رعى الله ليلى في طهران عن وطن

ونهر ترانه ادر ... داد وطنی

هنر سلیمت ... کلر داصیه

کیف السلامة من غلمان طهران

طهران دار بلده الملک طیبة ما

اصحب فیها ... زطهرهم

کانني مصحف في بيت زنديق

هر کجا که در آن تیر یقین کمان خلک

شکفته کشر علت ... شکر

مبادا شکرلب ... شکر

که بادید ... جعب ...

کلمات الشعرا و حالاتهم

بسم الله الرحمن الرحیم

منشی و مخترع اعیان ممکنات ذات کامل الصفات هشیاری است مظهر عجایب فصاحت
ساخت مبدع کاف و نون از صنع سخن در شاعری هنرنمایی و سحر آفرینی طبع
شاعران از دور شعور و ادراک شعرا بر خروش خاصه کلیدی که در کنج
تیز زبان مردم سخن سنج است در عالم فقه لفظ با لاتر از ادراک معانی
چون سعدی نقد فصاحت و بلاغت که فن از فنون ادبیه بود بحضرت و فضائل
بر آرا استیم که لاله از آن گلزار داغ غیرت بر دل ریاض جهان گذاشت
آن عرصه را از زیبائی جلوه دادیم که گلهای آن گلشن خار حسرت بچشم نرگس باغ جهان
گشت در آن مقام اشارت رفته بود که بکمد الله این کتاب را بترتیب حروف تهجی
از حالات اهل دانش و شاعران سحر نما ترتیب دهیم پس از ستایش
آن جماعت رقم زده کلک بر حق شد و منشی و شاعر را از هم جدا کردیم و در تحقیقات
فقرات قائلی دعوا نمودیم کیفیت تحقیق تک خامه را عنان دادیم و الوان سیر
وجود رروی مطالبان گشادیم بعضی را که جای معلوم نشد تحقیق الفاظ کردیم و تبعیت
ادا نمودیم ابو اسحاق ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمد الکلبی شاعر بلیغ ساحر راج شعره
بحر فکره فاتنا بما هو الذ من الحمیا و اعلی من عقد الثریا و اعلی منطقه الجوزا

داطرب من ترنم الحسنا و اکثر شعره غزل حسان و دره و جمان جل قدره
و فضله لا یفی بحقه وصفه و تعریف المسک الذکی عرفه و اذا اصید العدل
کسند العرجان دراول دیوان خود میگوید الشعر زبدة الادب
العرب و کانوا فی جاهلیتهم یعظمونه تعظیم الشرایع و جاء الاسلام فاجراه علی الرسم المعهود و فی قطع لسان حاجبه بالجود
الاخبار الحسان و وضع عنده کاحسان النبی لحسان و ثابت بن قیس
و کعب بن زهیر و ابتزازه للشعر الفصیح و قوله ان من الشعر لحکمة
عنفوان الصبا و الم به المام الصبا بحقائق الزبا و النظم فی عرضیته عند لاون
یعیه بالجمله ابو اسحاق ابراهیم غزی شاعری بوده است مشهور و فضل و کمالش مشهور شهرها
سفر کرد و اواخر کار بسال کهنه گرد و در مدح حکام عصر لذا بنا زمان کوشش او در کار دیگر گرد

لله الشیم الشم التی لو تجسمت لکانت لوجه الدهر عینا و حاجبا
ثنی نحو شمطاء الوزارة طرفه فصادف ادنی لحظه منه کاعبا
فتحت لها یا ناصر الدین باللهی وفاتحها بدعی الخطب الحاطبا
لطلعة طوع الفجر و الدهر غیهب فجلیت بل جلیت ملک اللغیاهبا
اذا ذان قوما بالمناقب و اصف ذکرنا له فضلا یزین المناقبا

در حق جوانی از شروان که در رعنا سپاس گوید

من الله ادرت عند الوزیر تحرکی تستمع حال
فهو الوزیر و لا لوزر یثقله مثل العروض له بحر بلا ماء
ان انوشروان را فدا سوی حب تم لم
محمد رحمک و الده و قعد ع العرش

در وصف قومی گوید

قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة حسنا و ان قوتلوا کانوا عفاریتا

یعنی خواهان گم و در رد گرد
لکن در خواهش جوان

وازو رابد نظم اوست مطلع او صنعت ترصيع بديع دارد

ليهنك وفد الله آية الحرما — وعلت لو فديك رايه الاحزانا

خلفت عليك الشريعة والعلى — بمثابة الارواح في الابدان

معنى العلى لك والدعا للورى — ستور المزيد ولبة الشكران

لا بزل الدنيا ساحة كهفه — حتى بنادي انت ذو فلان

ازمراثى نظم اوست

ليت [illegible] لاتنت [illegible] — لكن [illegible] تمواه [illegible]

خير الوطن [illegible] — [illegible] مع المحبوب [illegible]

كل الديار اذا [illegible] — مع الحبيب كل الناس [illegible]

[illegible] الذين [illegible] — والفارضين وهم في الملك [illegible]

كان وكادوا [illegible] العيش [illegible] — كانا [illegible] كنت [illegible]

حقون بصح البحر فطاف [illegible] — ولحظ [illegible] الضمير في فهمهم

[illegible] الدهر [illegible] — [illegible] للبرية شامل

[illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] — لوكان [illegible] لم [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible] — [illegible] البشر [illegible]

[illegible] — [illegible] الدين [illegible]

وله ايضا

من [illegible] — كم عالم [illegible] القرع [illegible]

[illegible] در سه چهار صد و [illegible] در غزنین متولد شد و در سه پانصد و [illegible] در سال [illegible]

وفات یافت و در [illegible] مذهب الشعرای [illegible]

[illegible] جایزه قصیده [illegible]

ابو جعفر [illegible] شعر [illegible]

ابراهيم بن احمد بن جعفر الاوسي المغربي قال في التاج . شيخ توقعه ادب ومكارم واداده عنه صادرة . نظم ابهى الدنيا في لطيف الزجاجة . عطر النفحة . عذب المجاجة . وطرف لا يدري دو حصه . واداب تادح دوحه . وقضى وقد عقب [illegible] وابقى من ابنه ابي جعفر سميعا مجيبا [illegible]

ازنظم [illegible]

[illegible] على غصن [illegible] — وقد [illegible] الدجى [illegible]

اراك [illegible] — ادمعي [illegible] ام ادمع القطر

الا [illegible] — [illegible] الدارام [illegible]

[illegible] — عليه [illegible]

[illegible] — [illegible] بالروض [illegible]

[illegible] — [illegible] في الارض [illegible]

[illegible] — [illegible] ولم [illegible]

ابراهيم بن عباس الصولي صاحب نظم وانشا وادب [illegible]

در طبقات الشعرا وابن منجم در کتاب تاریخ چند قطعه از او در حق [illegible]

ونیز نوشته اند واز آن قطعات [illegible] دعوتك عن طول [illegible] ضرورة

[illegible] قدمت عن ضغن على سيرها — [illegible] اذا ادعوك [illegible]

کذا [illegible] عند العبور [illegible] — ونیز از آن قطعات دیگر گوید

قالت فاين الشتري [illegible] — لا [illegible] عنهم [illegible]

قالت ولم ذاك قلت [illegible] — [illegible] الايام [illegible]

[illegible]

و او راست در معنی دنیا میگوید قطعه

فان تکن الدنیا انالتک ثروة
فاصبحت ذا یسر وقد کنت ذا عسر

فقد کشف الاثراء منک خلائقا
من اللؤم کانت تحت ثوب من الفقر

دیگر آنکه دعبل شعر داشته کاتب و شاعر بوده و پسر خواهر عباس بن
احنف است و از شعرای دولت بنی عباس بوده از ان دعا شعار عرب بوده
او و دعبل خزاعی در قصیده از برای علی بن موسی الرضا گفته
هر یک از ائمه ... شهرت کرد آن قصیده
تجاوزن بالارنان والزفرات بوده و شعر قصیده ابراهیم ... و در مسافرت او
و کتاب مذکور است و ابراهیم صولی از انجمله ... در دست عقل ... و عمه ...
روایت ... ابن او ... عباس داخل رتبه ... ملوک
دریا ... و ... حق امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و از اولاد او
و فضل ... بود از ملوک جرجان ... در ... سلطان کرده است

و او راست رحمه الله قطعه

ولیلة لبس الافق ... بها
والارض ... منظوم ومنضود

والنسر ... فی الظلماء ...
والمجرة ... غیر ...

وابن الغزالة فوق النجم منعطف
کما ... عن ...

وفات او در زمان متوکل در سنه ... بود

ابو اسحق ابراهیم بن هلال الصابی

صاحب ذکر ... اثر میکند ... واحد العراق فی البلاغة ومن به تثنی الخناصر فی الکتابة
وتتفق الشهادات له ببلوغ الغایة من البراعة فی الصناعة ... وکان ... شعره ...
و ... مع ... وعب ... شعره ...
والیسر ... رسائل ... دخدم و خدم ...
وشاع ذکره فی الآفاق ... من الکلام ... النقی العلوی ... وتبار ...
وفیه یقول بعض اهل عصره نظم

اصبحت مشتاقا حلیف صبابة
برسائل الصابی ابی اسحق

صوب البلاغة والحلاوة والحجی
ذوب البراعة سلوة العشاق

طورا کما رق النسیم وتارة
یحکی لنا الاطواق فی الاعناق

لا یبلغ البلغاء شأو مبرز
کتبت بدائعه علی الاحداق

ذکر ... رسائل الصابی و شعر کتابهم ...
ذکر ... صابی را باسلام خواندند و او را ابو ... قبول کرد
... سلطان ... آورد و ادب عرض کرد ... وکان یعاشر المسلمین
... ویخدم الاکابر ... ویساعدهم علی صیام شهر رمضان ویحفظ القرآن
حفظا ... طرف لسانه ... در ایام ... حال ... از ...
وکان المهلبی الوزیر لا یری الدنیا الا به ویحن الیه ... ویقدم قدمه ... بلطیفه
وسید ... اوقات ... بعد از فوت مهلبی ... اصحاب ... کرد
... قصیده ... ازوست ... بیت

یا ایها الرؤساء دعوة خادم
اوفت رسائله علی التعدید

صاحب عبارت ... مسائل ... ازماه ... وافلاک ... ودانا ...

أيجوز في حكم المروة عندكم — حبسي وطول تهددي ووعيدي

أنسيتم كتبا تحث فصولها — بفصول در عندكم منضود

ورسائل نفذت إلى أطرافكم — عبد الحميد بهن عبد حميد

فهز نسيمهن من طرب كما — هز النديم سماع ضرب العود

فصرت خطاه خلاخلا من قيده — فتراه فيها كالفتاة الرود

يمشي الهوينا ذلة لا عزة — مشي الرديف الخائف المرود

ولما شفع عنه واجتهد على عمه لم يزل يطير ويقع ويخفض ويرتفع الى ان وقع في ايام
عضد الدوله الى النكبة العظمى والطامة الكبرى اذ كانت في صدره حزازات كثيرة
من [illegible] له على الحقد [illegible] فيما بينه [illegible] **گویند که عضد**
الدوله با صابی ابن العمید [illegible] اخبار [illegible] که
[illegible] کتاب تاجی کرد [illegible] العهود [illegible]
حال [illegible] [illegible] آبا طینك اعمقها
واکاذیب العقفها [illegible]
[illegible] زنده [illegible] رد [illegible]
از [illegible] کذشت و در زندان افکند [illegible] در آخر ایام عضد الدوله
صاحب بن عباد وزیر او را بسیار دوست میداشت و [illegible] میکرد
[illegible] خانه او [illegible] میکرد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صاحب [illegible] میکرد [illegible]
وقدت او را [illegible] **و صاحب [illegible]** کتاب [illegible]

چهار

چهار استاد ابن عمید • عبد العزیز [illegible] • و ابو اسحق صابی • اگر خواهیم
چهارم او را دیگر کنیم • و خود را اراده میکرده **اما الرسع من [illegible] الصابی**
اعنی الصاحب [illegible] فقد فاض فیه [illegible] و [illegible] فیه [illegible]
[illegible] کتب [illegible] و ابو اسحق [illegible] من [illegible]
او [illegible] الحق [illegible] ابو [illegible] ابن عمید از
کلام صابی [illegible] اگر چه کلام صابی [illegible] و میان او [illegible]
رضی الله عنه [illegible] دیگر [illegible] ستوده اند در آخر حیات صابی قصیده
[illegible] خود [illegible] قصیده در [illegible]
در [illegible] سیصد و هشتاد و چهار [illegible]
[illegible] این قصیده [illegible] قصیده

فدی من الذی تحبه منك الذي بدا — وفوق الذي تبديه منك الذي بطن

وما هي لا كتبه لك اذ نها — وان منتهاها من عبرات بها درن

النبي بها غير النبي واله — وانتم اناس فيكم المجد قد قطن

تجادبكم عليا اكم كل ماسد — به مرض بين الجوانح قد كمن

فيجري الى غاياتكم طالبا لها — على منهاج وانتم على سنن

مناقبكم حتى بدت بينا به — ودعواه اضغاث بهن في الوسن

ومن وسمات الوجوه ثنائنا — فكن فارقا بين البهيج والبهن

تقسم هذا الفضل بين طوائف — واقسامه مجموعة فيك يا حسن

واما بنا دنك لبادي هيئتي — وذي وملبوس على جسد حسن

وفي ذرعك الإنسان تمت صفاته   وجمت معاليه وفي ذرعك الوثق
أفيك الردى ليس الفلا منك مقعد   ولكن دهاني بالرمانة ذا الزمن
وغادرني خلف المضاجع وسنا   على خلة في النفس والحال والبدن
فإن تنأ عنك الدار فالود دائماً   وإن بان عنك الشخص فالشوق كامن

صابی در ازدواده جواب نظم این قصیده دو بیت فرستاده وسید در جواب شکر گوید

اشتاقكم ودواعي الشوق تنهضني   اليكم وعلائق الدهر تقعدني
وأعوض لودّ ذي اجابة وتوقني   وأذكركم حين اطواراً فيوحشني

الصابئة جمع آخر منسوب بصابی بن متوشلخ بن ادریس ع و او از حنفیه اولی است ونیز گویند بصابی بن ماری که در عصر خلیل ع بوده ونیز گویند صابئه قوم نوح ع اند گویند در این قوم چون پیرو دین شدند از آن جهت قریش رسول الله را صابی گفتند ای خارج عن دین قومه ودر اصطلاح حکما صابئه جماعتی‌اند کواکب‌پرست مانند عُزّی گویند نقشبندان ومقدمات نظم صابی چون نثرش نیست وفی شاعر کامل شمرده نشد وشاعر کاملی که سعداد علمی داشته باشد فنی را بر آن زند همچنین عالم واکاه از علوم اگر سعی در علم کند فنی بدل تلذذ شد او نیز موقوف باستعداد وطبیعه بکوشد و بعد از فوت او واقع شد سید رضی رضی الله عنه برای او مراثی گفت ودر این قصیده مراثی مذکور است دو بیت مقام نیز اراده می نماید

أعلمت من حملوا على الأعواد   أرأيت كيف خبا ضياء النادي
ما كنت أعلم قبل حطك في الثرى   أن الثرى يعلو على الأطواد
بعداً ليومك في الزمان فإنه   أقذى العيون وفت في الأعضاد
كيف انمحى ذاك الجناب وعطلت   تلك الفجاج وضل ذاك الهادي

والدهر يدخل نافذات سهامه   مأوى الضلال ومربض الآساد
أعزز علي بأن أراك وقد خلت   من جانبيك مقاعد العواد
أعزز علي بأن يفارق ناظري   لمعان ذاك الكوكب الوقاد
أعزز علي بأن نزلت بمنزل   متشابه الأوغاد بالأمجاد
ضربوا بمدرجة الفناء قبابهم   من غير أطناب ولا أعماد
ركب أناخوا لا يرجى منهم   قصد لإتهام ولا إنجاد
فتهافتوا عن رحل كل مذلل   وتطاحوا عن سرج كل جواد
مما يطيل الهم أن أمامنا   طول الطريق وقلة الأزواد
قد كنت أهوى أن أشاطرك الردى   لكن أراد الله غير مرادي
ثكلتك أرض لم تلد لك ثانياً   أنى ومثلك معوز الميلاد
أما الدموع عليك غير بخيلة   والقلب بالسلوان غير جواد
سودت ما بين الفضاء وناظري   وغسلت من عيني كل سواد
فأصبت أطلب كل فضل بعدك   وأمر مشربه على الوراد
يا ليت أني ما اقتنيتك صاحباً   كم قنية جلبت أسى لفؤاد
ليس الفجائع بالذخائر مثلها   بالماجد الأعيان والأفراد
هيهات أدرج بين بردك أردي   رجل الرجال وأوحد الآحاد
الفضل ناسب بيننا إذ لم يكن   شرفي يناسبه ولا ميلادي
ليس التنائف بيننا بمعاود   أبداً وليس زماننا بمعاد
ضاقت علي الأرض بعدك كلها   وتركت أضيقها علي بلادي

لك في الحشا قبر وإن لم تأوه　　ومن الدموع روائح وغوادي

لا تبعدن وأين قربك بعدما　　إن المنايا غاية الأبعاد

وله ايضا فيه

ألووا عليه عمائماً فأتتنا　　إذا الرجل أعفر أعفرنا العمائما

وحطوا له دخل المكارم والعلى　　وكبوا الجفان حوله والمطاعما

وعللك كي أسلو لذاذة لوعة　　لأن المرائي لا تسد المراثيا

سبعه ابيات كه در مرثيه او گفت　إني رثيت علمه　الا لكن من آثر في

وعشيرتي فلأنت أعلمهم يدا بعوادي

بهمره و اختلاف كرده در دو بيت گفته اند　...

حسن نام پسرش در كودكي مرده بيت　... پسر بزرگش... در آخر ...

ابيات　فحيث يكون الجهل فالرزق واسع　وحيث يكون العلم

فالرزق ضيق　شعر بنده ازوي نديدم كه دل را بايد... اين شعر نظير بسيه

در وصف شراب اين قطعه كرده　متغايرات قد جمعن وكلها

متشاكل أشباحها أرواح　وإذا أدرت مصرحا تفسيرها

فالراح والمصباح والتفاح　لو يعلم الساقي وقد جمعن لي

من أي هذا تملأ الأقداح　اين قطعه نيز چون اين لطافت ندارد

وقد علم السلطان أني لسانه　وكاتبه السامي السديد الموفق

يجدد في نهج الهدى وهو دارس　ويفتح لي باب العلى وهو مغلق

ويمنائي يمناه وخطي لفظه　وعيني له عين بها الدهر ترمق

كليل بن قيس وسحبان وائل　وربض جرير مذهبي وفرزدق

فيقضي لسيري خاطب وهو مصقع　ويعنو لنظمي شاعر وهو مفلق

... كرده　... قتب بجبل ... في أشباه فرح ...

وكتب الى حسن ... في يوم مهرجان مع اصطرلاب اهداه اليه

أهدى لبك نحو الآمال فاخلفوا　في مهرجان جديد انت مبليه

لكن عبدك ابراهيم حين رأى　علو قدرك عن شيء يدانيه

لم يرض بالارض مهداة اليك فقد　أهدى لك الفلك الأعلى وما فيه

دفتري مولى وفكري سميري　ويدي خادمي وحلمي ضجيعي

ولساني سيفي وبطشي قريضي　ودواتي عيشي ودرجي ربيعي

العيش مر كأنه صبر　والموت حلو كأنها عسل

نطقت بنصر فاستطارت حيفه　في العالمين لسنين فيه الفاسد

فكان أهل الارض كلهم قشوا　متواطئين على اتفاق الواحد

طاف علينا ... يطحنا　حتى إذا نضجت احشاؤنا اكلوا

حيث يا ... فازددت صفرته　كذا الذهب الابريز يصفو على السبك

إذ ... بعض الصحائف خطها　تطرز في الظلماء اردية الشمس

نقصت من كل فضل فقد كانت نقصا　... كمن ... شخص

الفقر يكهنه والستر يفقته　والموت عشرته والحزن ...

شر الثواب ما وقع من حيث لا يتوقع من اجرالله

لم يوكس بيعه ولم يبخس ربعه　الكريم سلس القياد واللئيم

عمر الانقياد ويل لمن كان بين عز النفس وذل الحاجة
وويل لمن كان بين سخط الخالق وشماتة المخلوق الامال
متعلقة بالاموال الادب لا يجالس من لا يجانس ذباب
في اهاب نعاج وشعور في صدور دجاج [illegible]

ابو اسحق ابراهيم بن ابي الفتح بن عبد الله بن خفاجة الاندلسي

ابن بسام در ذخیره او را ستوده وگفته که او در شرق اندلس مقام داشت و ملاحت
ملوک الطوائف التفات نمیکرد و اینکه او جوانی اینها بطبع مستغنی از [illegible]
در حق او صاحب قلائد العقیان گوید مالك اعنة المحاسن وناهج طريقها
العارف بترصيعها وتنميقها الناظم لعقودها الراقم لبرودها
المجيد لارهافها العالم بجلائها وزفافها وكان في ريعان
عمره ذا مجون وفتك وعاد في ابان الكهولة ذا ورع
وتنسك ومن ادق شعره قوله في الربيعة والخمرية

وما الانس الا في مجاج زجاجة … وما العيش الا في رنين سرور
واني وان جئت المشيب لمولع … بطرة ظل فوق وجه غدير

الغصن يصغي وهو مائل … والرعد يشرب والحمام [illegible]

والماء في سوق الغصون خلاخل … من فضة والزهر كالبستان
تبسم ثغر الروض عن شنب القطر … ودب عذار الظل في وجنة النهر
[illegible]

قد هيجت من الجحيم من الشوق … باليقنى بكل الشريف [illegible]
ان النجاة بعيدة فاسلك ما قصد الطريق … [illegible]

ابن قطيه ابن خفاجی [illegible]

وعسى الليالي ان تمن بنظمنا … عقدا كما كنا عليه وكانا
ولو ان ايام الجمان تعيدنا … لبعاد احسن في النظام واكملا

وصف [illegible] … [illegible]

فضح الغزالة والغصن [illegible] … وله كل [illegible]

عرض بحر الدمع [illegible] … وله كان [illegible]

لم [illegible] … فكان [illegible]

توفي ابن خفاجة سنة ثلث وثلثين وخمسمائة

ابراهيم بن يوسف بن مهيار المكي از شعرای سلافه [illegible]

صاحب مؤلف کتاب [illegible] در [illegible] طرازات شوی غرر
بذي اللسان كثير الاساءة قليل الاحسان شعر وما شعر
فهذر ولم يذد سميته غث وجديده رث لم يزل
يقذف لاعراض بهجوه ويلفظ بمثل ما تلفظه
وجعانه من نجوم حتى البسه الردى رداءه وطهر الله
الوجود من تلك الحثالة والرذالة ولما هلك بقي مدة من
في بيته لا يعلم احد بموته حتى دل عليه نتن ريحه
والفي هو جيفة في ضريحه وقد تصفحت ديوانه و
مع الخاطي [illegible] [illegible]

چه انتخاب که کرد الصاحب نجم الکتابه در باده هم مذهب لطافت

در وصف این لغه ادیبانه آورده إن ذكرت الرقة فهو سوق دقيقها

أو الفصاحة فهو الذي نشأ في سفح عقيقها الا أن

اللهم تلاعبت به تلاعب العابث واستطالت إليه

استطالة العابث [illegible] ربع فوادي [illegible]

[illegible] تؤازر الشمس الكواكب فادر [illegible] وتم إلى الله [illegible]

اعط [illegible] فعده لبعض [illegible] ولد تم إلى ابن الكرم [illegible]

[illegible] ونطفي ضوء النجوم واضاء الصبح من [illegible] الغيوم

[illegible] الاغصان كالعقد النظيم وشدت [illegible] على الغصن القويم

ونزت ربح [illegible] [illegible] الصبح

وصادحني لمن يرى شجا   وأضلعي بالسقام منحنية

فما تغني الحمام من غصن   الأوسال دما تمعلتنيه

ولا تذكرت جيرة نزلوا   بالشعب إلا بكت صحبتيه

فما نسيت العهود بعدكم   ولا تحولت عن محبتيه

ورب ليل طرقت حيكم   أذود في الحب ربع منيتيه

قالت أما خفت قومنا   خاطرت لما قصدت زورتيه

قلت إن المحب مهجته   للحين في الحب غير مشفقة

وانتج على منوالها ابراهيم بن محمد الشالي صاحب نجم الكتابه [illegible]

ساكنا [illegible]   وهو كوكب مجد أضاء سناه وحل بيتا

من الفخر رتبه بناه بوجه أفاض نورا فملا القلب فرحة

وسرورا وسحبته وأدبه الزناد ذكر علاها عطر كل ناد

كم مهجة بالغرام منسبية   وما لمن يقتل الغرام دية

وفي ذي شعب عامر رشا   له عيون بالسحر ممتلية

في حسنه اليوم صار مشبهها   وعشقي فيه غير منتهية

كشمس حسن عليه مشرقة   منها بدور التمام مختفية

ورب خدر طرقت خشية (طيبته)   والليل ظلماء غير منجلية

وحولها من حماتها أسد   على اضطرام الحروب مجترية

قالت لقد رمت مطلبا خطرا   من دونه الموت بالمشرفية

أما رأيت الأسود رابضة   أما رأيت السيوف منتضية

فقلت إن المحب مهجته   بالموت فيمن يحب مرتضية

وحبذا بابنة الكرام إذا   بلغت في شنقي مشتهية

فقالت الآن مرحبا بفتى   قد عشق الموت في محبتيه

وأسعفتني حقوق بيتها   والنفس مني لذاك مشتهية

وحث نشوان من مقبلها   وريقها ما ألذ سكريه

وفي ثنايا نقي مبسمها   شهد عليه النفوس مجترية

وما اجتنى الشهد قط من برد   عمري فيا ما ألذ جنيته

أحمد بن حسين بن عبد الصمد الجعفي الكندي الكوفي المكني بأبي الطيب

المشهور بمتنبي الكوفي الشيعي

فصاحتش بنهایت و محاسنش بیرون از حصر و غایت بود و سلاست طبع و تتبع در اشعار
و لغت و دقائق اشعار و فنون ادب چنانچه شیخ جمال الدین ابن نباته مصری در ترجمه او نوشته است
و متنبی در سنه سیصد و سه در کوفه متولد شده و پدر او عبدان نام داشت و با شتر
آب کشیدی و در کوفه در محلهٔ سقایت بعده و متنبی بجعفی منسوب است و مشتغلات و فقر
و احتیاج تمام و از غایت بلاغت و تهذیب کلام و حسن نظام و بزرگترین ناس بوده
و قوت حافظه و سرعت انتقال خوبی داشته و روزی او را چنین و دلال کتب
نشسته بوده است هنوز صفحهٔ رخسارش پر از خط نیافته و تمام چهره‌اش از
جوانی بیاض نقطه ندیده از دلال دفتری گرفت زیاده از سی ورق بود و مطالعه
و تاملش نشد و بر معانی او اطلاع کشید دلال گفت اگر او را همچنین شمار و اگر
میخواهی سطور آنش را حفظ کنی نگاه بیشتر طول بکشد متنبی گفت اکنون حفظ کنم
این دفتر را اگر می بخشی گفت آری پس در آن که ساعتی مرور ماش در دفتر نشسته محفوظ
داشته از اول تا آخر از بر خواند و دفتر را در آستین نهاده برفت پس بنظم شعر
مشغول شد و از مدیح تقلید جائزه قانع پس بلاذقیه نزد معاذ بن اسحاق رفت
و اکرام یافت و یک چندی در آنجا ببادیه سماوه رفت و در میان قوم بنی عبس بن ...
ادعای نبوت کرد و میخواند وَالنَّجْمِ السَّيَّارِ وَالْفَلَكِ الدَّوَّارِ وَاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ اِنَّ الْكَافِرَ لَفِي اَخْطَارٍ اِمْضِ عَلَى سُنَنِكَ وَاقْفُ
اِثْرَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ فَاِنَّ اللهَ قَامِعٌ بِكَ زَيْغَ
مَنِ الْحَدَ فِي الدِّينِ وَضَلَّ عَنِ السَّبِيلِ چون در مجلس سیف الدوله حکم
شغب کردی این کلمات بر میخواندند و او حجت و انکار میکرد و میگفت ...

لقم

و از در قطعه نظم آورده در ذم مقری که قرآن اغلاط تلاوت کردی و در حق جواب
مرثیه‌ای دیدش که او زشت انده است گفتش که‌ای بزرگ خوش بوده است
طبع اگر تو انچه پرمرده است گفت این نظم که همچو چشم روشنی از وی
بوده است کالنجه این بدو توقف میخواند جرید آن نیز یا ورده است خلقی کثیر
از بنی کلب و بنی عبس بر و تابع شدند اتباع کثیره یافت و بسی از اعراب بادیه
تابع او شدند و در میان قوم فتنه عظیم بود و کثرت قربت بجالس او نیافتی گفته اگر
این نقد را اسود نشوی تا ادعای ترا استوار داریم قبیح جلوه الحجب و بران قد نهر کش
متولد شده و آن صحبت او دل کرده و در حق میکردند داد و بهای دو نیزه بن ...
اینکه میکرد و من محکم کف در معاودت با سنگ را مرده بود و جون برگشته سنگ را
مرده دیده با معجزه چنین معجز چنین خواهد بود ... امیر حمص بر خروج کرد و داد
اشتهار بود و متنبی را گرفته در زندان افکند و جمعیت او را متفرق کرد و چون اطول کشید و او
از دعوی نبوت توبه کرد و متنبی از او پرسید در چه حالت متنبی دیگر گفت از حالت
سفله بالجمله از زندان خلاصی یافته بسیف الدوله پیوست و از زیادتی بهاء بر روی
میان او و میان ابن خالویه شیخ مناظره رفت و ابن خالویه کلیدی در دست داشت
بر روی متنبی زد و او غضبناک از مجلس بیرون رفته در مصر بکافور اخشیدی پیوست
در سنه سیصد و چهل و شش و کافور اخشیدی را مدح کرده و در باره او می ایستاد و موزه
در پا و شمشیر حمایل کرده و بر دوش او غلام بر آمده و آن دو غلام نیز شمشیر حمایل داشته
و قصیده این وضع حیات عزیز است با متنبی داد و کافور طمع امانت داد و چون ...
خوشنود ازو هجو کرده از مصر هجرت داد و از راه بادیه بعراق رفت و کافور در عقب او

بهر سمت سواران برانگیخت او را یافتند در سنه سیصد و پنجاه بعراق درآمد و چندی
توقف کرد و از آنجا بشیراز نزد عضد الدوله دیلمی رفت مدح او و ابن عمید وزیر کرد و مال
بسیار از ایشان حاصل شد و بکاشانه خود برگشت و در سنه سیصد و پنجاه و چهار در راه کشته شد
گویند و یکی عجب آنست که گویند در جایزه قصیده ده هزار درهم صله یافت
و وزن کرده و صرافی نموده در کیسه گذاشت و مهر کرد و در صندوق نهاد و قفل محکم کرد
صندوق زده و در مخزن خود مضبوط کرد و بمجلس برگشت و در همین مجلس در همین وقت
یعنی قصیده دیگر این زمان در شاعر بوده شد و با خاطر خوش از ان مجلس بمسیر خود
آورد و قول ابن خطیب میخواند شعر: تبدت لنا کالشمس تحت غمامة
بدا حاجب منها وضنت بحاجب. در آن باره صندوق را باز کرد
و کیسه را مهر برداشت و صد دینار را در کیسه گذاشت و باز مهر کرده در صندوق نهاد و قفل
کرامت نمود و این در عصر جاحظی بوده میدانست او ... بد این قصیده ... میکنند
هر که او چیزی ... ابن ... ... هر چه ... گفته
ابن نباته میگوید بعضی از اشعار او از سوفسطائیه و بعضی او از ...
و بعضی او از اهوائیه مذهب ... کثیر المحاسن ... او از شعر ...
که ... دیوان کرده ... از آنجمله این قطعه در مدح امیر المؤمنین است قطعه

وتركت مدحي للوصي تعمدا • اذ كان نورا مستطيلا شاملا
واذا استطال الشيء قام بنفسه • وصفات نور الشمس تذهب باطلا

... این ... ای ... مدح حیدر ... اعیان
با ... مدح ... ذهبی ابا ... و جاء ... و شاعر در کتاب یتیمة الدهر میگوید

سيف الدولة شاحذ طبعه وجاذب صنعه ورافع
قدره ومنفق سوق شعره الذي عليه شعاع سعادته
وخلع عليه حلل همته فسار مسير الشمس والقمر وتمثل
به البدو والحضر كما قال: وما الدهر الا من رواة قصائدي
اذا قلت شعرا اصبح الدهر منشدا طاف البلاد وقطع
الجبال والوهاد ولم يزل في كل عصر فاكهة الدروس
وحادي مطايا الكؤوس وطراز الرسائل ونقل خطبا
المحافل حتى صنفت الكتب الكثيرة فيما له وعليه وقام
الفصحاء بعضهم للانتصار بين يديه وهذا ادل دليل على
تقدمه وقدمه وتفرده بملك رقاب القوافي ورق المعاني
والكامل من عدت سقطاته والسعيد من حسبت سيئاته
مصرع: وما زالت الاشراف تهجى وتمدح • ولد بالكوفة وتنقل
مع ابيه في بادية الشام ومخايله تنطق بمحاسنه في الايام
وعلائم النجاح ابكارها حتى ترعرع • وبلغ من بعد همته ان
دعى الى بيعته على حداثة سنه • فوما من رايته حتى
كاد يتم امره • فرفع خبره الى والي بلده فحبسه وقيده وفي ذلك يقول

دعوتك عند انقطاع الرجاء • والموت مني كحبل الوريد
دعوتك لما براني البلا • وأوهن رجلي ثقل الحديد
وقد كان مشيهما في النعال • فقد صار مشيهما في القيود

وكن من الناس في محفل · فها انا في محفل من قرود

وكان قبل ان اخلق الدهر برد شبابه وضاعت الايام عقود عمره بدور رحب لونباسه في راسه وهم بالخروج على السلطان والاستيلاء على اطراف البلدان كما قال

فالموت اعذر لي والصبر اجمل بي · والبر اوسع والدنيا لمن غلبا

وكان يتجشم اسفارا ابعد آماله ويطوي شقة المنى وينذر عنها بيد رحاله ولا ادا الا ضرب الجراب على عاتق لا تمتطي ذا حافر وخف الا ما له من نعل وخف كما قال

لا ناقتي تحمل الرديف ولا · بالسوط يوم الرهان اجهدها

شراكها كورها ومشفرها · زمامها والشسوع مقودها

اظمتني الدنيا فلما جئتها · مستسقيا مطرت علي مصائبا

وكان قبل اتصاله بسيف الدولة يمدح البعيد والقريب ويقبض الكركي والعندليب ولما اتصل بسيف الدولة درت له اخلاف الدنيا حتى قال

تركت السرى خلفي لمن قل ماله · وانعلت افراسي بنعماك عسجدا

وقيدت نفسي في ذراك محبة · ومن وجد الاحسان قيدا تقيدا

دار و شد متنبی [illegible] را مدح کرد و شعرای عصر مثل ابن حجاج و ابن سکره هشم [illegible] مدح کرده قبول کرد و بسوی ایشان التفات ننمود در شب شتری سوار شده بر عزم [illegible] ابن عمید وزیر رفت [illegible] و حاجات عباد آرزوی دیدار عضد الدوله [illegible]

الیه

رسید و در [illegible] صاحب ابن عمید و عضد الدوله بود اراده کرد که غنی در مال [illegible] باشد روز دیگر [illegible] نهاد و [illegible] عزم شیراز کرد [illegible] بحکم [illegible] عضد الدوله دیلمی و صاحب [illegible] اشعار او را [illegible] گرفت [illegible] تمامی بود اما کلام او [illegible] احتشام و صاحب [illegible] مردم بود [illegible] پیشتر در مکاتبات و محاضرات [illegible] ابو [illegible] که در وصف [illegible] رسائل آورده از مضمون [illegible] میکرد فما الشوان داوا معقلهم الحصين وامر مسوم القديم نهب الحوادث وفرصة البوائق ومجر العوالي ومجر السوابق نظیر [illegible] بقول [illegible] تذکرت ما بين العذيب وبارق مجر عوالينا ومجرى السوابق و در جای دیگر میگوید ولو كان ما احسنه شطبة من قلم كاتب لما خطه او قذى في عين نائم لما نبهت جفنه [illegible] قول ولو قلم القيت في شق راسه من السقم ما غيرت من خط كاتب [illegible]

[illegible] آن [illegible] ارباب معانی [illegible] مفارقت کرد [illegible] بفصیحت [illegible] بر [illegible]

يا ساقيي اخمر في كؤوسكما · ام في كؤوسكما هم وتسهيد

اذا اردت كميت اللون صافية · وجدتها وحبيب النفس مفقود

صار الخصي امام الآبقين بها · فالحر مستعبد والعبد معبود

العبد لیس لحر صالح باخ — لو انه فی ثیاب الحر مولود
لا تشتر العبد الا والعصا معه — ان العبید لانجاس مناکید
ولا توهمت ان الناس قد فقدوا — وان مثل ابی البیضاء موجود
وان ذا الاسود المثقوب مشفره — تطیعه ذی العضاریط الرعادید
من علم الاسود المخصی مکرمة — اقومه البیض ام آباؤه الصید
ام اذنه فی ید النخاس دامیة — ام قدره وهو بالفلسین مردود
وذاک ان فحول البیض عاجزة — عن الجمیل فکیف الخصیة السود

در مرثیه فاتک گفته

قبحا لوجهک یا زمان فانه — وجه له من کل لوم برقع
ایموت مثل ابی شجاع فاتک — ویعیش حاسده الخصی الاوکع

و له ایضا فی ذمه

لقد کنت احسب قبل الخصی — بان الرؤس مقر النهی
ولما نظرت بعقل الخصی — رایت النهی کلها فی الخصی

اگرچه استعظام هر [illegible] در مدح کافور است اما [illegible] مدح او [illegible] شیوه [illegible] در دستور حال عضد الدوله را مدح کرد [illegible] سه هزار دینار [illegible] و [illegible] دار زرین [illegible] و ثیاب فاخر عطا کرد [illegible] رسید چگونه [illegible] عضد الدوله را با عطای سیف الدوله
گفت هذا اجزل الا انه عطاء متکلف وسیف الدوله کان یعطی
طبعا عضد الدوله [illegible] [illegible] [illegible] قومی [illegible] در راه [illegible] گرفتند و جنگ در گرفت [illegible] و [illegible] غلامش گفت نه گفته
الخیل واللیل والبیداء تعرفنی — والسیف والرمح والقرطاس والقلم

[illegible] گفت خدا را [illegible] [illegible] بادی [illegible] تا کشته شد
پسرش محسد و غلامش [illegible] کشته گردید و [illegible] در روز چهارشنبه [illegible] رمضان
سیصد و پنجاه و چهار روی داد و تولدش در سنه سیصد و سه در محله کنده [illegible] از کوفه
[illegible] کنده [illegible] و [illegible] [illegible] پسرش [illegible] کرد و رسید [illegible] خواست
بجایی رسید [illegible] و فضلای عصر از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و هجو [illegible] که
یا دیمة الصفع صبی علی قفا المتنبی
وانت بالریح تطفی علی سبا کبه هجی ان کنت انت نبیا فالقرد
لاشک ربی [illegible] [illegible] چون ابن حجاج [illegible] [illegible]
چگونه شاید استغنای عجیب [illegible] چیزی از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از شعر [illegible] می آید شیخ ابو علی فارسی [illegible] کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بعضی از اهل ادب [illegible] ابو تمام ترجیح داده اند و بعضی ابو تمام را [illegible] ترجیح
در شعر [illegible] [illegible] شیخ سعدی [illegible] [illegible] [illegible] کرد
زیاده بر [illegible] شرح [illegible] یکی از جمله شراح دیوان متنبی ابو الفتح عثمان بن جنی [illegible] است
استادش شیخ ابو علی فارسی است [illegible] جنی [illegible] رومی سلیمان بن فهد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قصیده [illegible] در مرثیه متنبی است و [illegible] [illegible]
دیوان [illegible] متنبی خوانده و در شرح دیوان [illegible] [illegible] [illegible] را جواب داده [illegible]
نصب لم تصبرا در این شعر بادهواک صبرت ام لم تصبرا [illegible]
نصب [illegible] [illegible] بیتی لم تصبر گفت متنبی گفت اگر ابن جنی حاضر بودی جواب [illegible]

این الف و لام ... کند زیرا که حقیقة اگر کسی وقف کند او را بدل کند بالف چنانکه
اعشی گوید وَلَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ وَاللّٰهَ فَاعْبُدَا اصلش فاعبدن بود در مقام
وقف بالف بدل کرده اند ابن جنی در سنه ۳۹۲ وفات یافت و جنی معرب گنی است
و تشدید نون و یاء او یا است و متنبی را شعرا [illegible] گفته از جمله ابو القاسم مظفر بن
علی الطبری گوید هُوَ فِي شِعْرِهِ نَبِيٌّ وَلَكِنْ ظَهَرَتْ مُعْجِزَاتُهُ فِي الْمَعَانِي
محمد بن عبد الله کاتب اصفهانی گوید و خوب گفته قَرَّتْ عُيُونُ الْأَعَادِي يَوْمَ مَصْرَعِهِ
وَطَالَمَا سَخِنَتْ فِيهِ مِنَ الْحَسَدِ از نوادرش حکایتی باز نمایم و حکایت او را معلوم
شود و آنچه چنان بوده آورده اند که متنبی یکی از دشمنان ممدوح را مدح کرده و متنبی در ملک [illegible]
ممدوح سابق شنید و متنبی را تهدید و قصد نماید و او گریخت ... مخفی بود در اول
باز و بشهری او در ملک دشمن قرار دارد کاتب خود را گفت چیزی بمتنبی نویس و از لطف و رقت
او و ثبات اطمینان و خند تا خاطرش جمع شود و بسوی ما شتابد و از ماجرای زبان خود
باید و میان کاتب و متنبی در نهان مصادقتی و مصافاتی بود و کاتب نوشتن [illegible]
چیزی در نامه درج نماید ... از ترس ملک او را مطالعه کرده چون نامه را با آخر رسانید
در لفظ ان شاء الله بر سر نون تشدید نهاد و بدست ملک داد و ملک آنرا مختوم نموده
بمتنبی فرستاد چون نامه باو رسید و بخواند و بر سر نون ان شاء الله تشدید دید و از جایگاه خود
رحلت بربست و در جواب نامه در آخر ان الفی گذاشت ... پرسید گفت کاتب
اشارت کرده بود بقول صاحب ... إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ
إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ و متنبی نیز الف در آخر ان در آورده یعنی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا
أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا ... کاتب زیاد نبوده فضلی را او باین عصر او [illegible]

حل ابیات متنبی کرده اند مثل صاحب بن عباد و ابو العباس ضبی و ابو العلاء [illegible]
الآمدی و ضیاء الدین ابن اثیر شیبانی و دیگر فضلا و ... اما ابو العباس ضبی
در وصف کتاب ... فِي الْحُسْنِ رَوْضَةُ حَزْنٍ بَلْ جَنَّةُ عَدْنٍ وَفِي
النَّفْعِ بَسْطُ الْأُنْسِ وَبَرْدُ الْأَكْبَادِ وَالْقُلُوبِ ع قَمِيصُ يُوسُفَ فِي أَجْفَانِ
يَعْقُوبَ صدر ... شعر کَانَ کُلَّ ... فِي سَامِعِهِ قَمِيصُ يُوسُفَ فِي أَجْفَانِ يَعْقُوبَ
ابو بکر خوارزمی لَقَدْ تَنَاوَتْ لَآلِي مَجْدِ الْأَكْرَمِ وَأَنْشَدَ الشِّعْرَ [illegible]
احمد الصمیری ... شعره لا ... بعد ... قد اقفه القول [illegible]
و متنبی معاصر ... از شعرای سابق بوده و فضلا و کتاب کتاب ... در سرقت
متنبی و انتحال او جمع کرده و نوشته اند و آنچه ... اشعار انتحال کرده در ... حاضر آورده اند
در بعضی بهتر از اول و بعضی کمتر از آن ... در معنی و در بعضی ... کلام متنبی [illegible]
سحر مقال و معنی پروری ... هر چه گفته است خوب گفته
و هر چه کرده است خوب کرده از جمله کسانی که بر سرقت و انتحال ابو الطیب متنبی پی برده
و در زمان او بوده و او را ملاقات کرده و در معادات او قدم سعی فشرده ابو علی
محمد بن حسن بن المظفر الحاتمی اللغوی المعروف بحاتمی وفاتش در سنه چهار صد [illegible]
در زمان ... حاتمی ... اعلام ... [illegible]
و اخذ ادب از ابو عمرو زاهد غلام ثعلب کرده و از او روایت نموده و از او در مجلس ادب املا کرده
و از غیر او ... روایت نموده و جماعتی ... از آنجمله قاضی ابو القاسم
... و او را رساله ایست موسوم بحاتمیه شرح کرده است در ماجرای که او را با متنبی
... ابو الطیب المتنبی ... اظهار سرقات ... [illegible]

... داده و در فصل اطلاع ... حکایت کرده است که چون متنبی از مصر بشهر بغداد

آمد متعرضاً للوزیر ابی محمد المهلبی فتحفاً رداء الکبر واذال ذیول التیه ونأی

بجانبه استکباراً وثنی عطفه جبریةً وازدهاءً فکان لا یلاقی احداً الا

اعرض عنه تیهاً وزخرف القول علیه تمویهاً ... و او در غرور

خیال میکرد که ادب با او مقصور است و شعر بحریست که او تنها بآن وارد شده است

... که غیری ... سواه فهو یجنی جناه ویقطف نوره

دون من تعاطاه حتی اذا تخیل انه رب الکلام ومقتض عذاری

الالفاظ ومالک رق الفصاحة نثراً ونظماً وقریع دهره الذی

لا یقارع فضلاً وعلماً دیگران بود ... متنبی بر بسیاری از کسان ...

داغ ادب داشت و معزالدوله بن بویه کسی را با خود در رتبه شریک و ساهم نمی‌داشت

و سیف‌الدوله با او آشکارا دشمن بود و صاحب نفس ابیه و عزیمت ...

خیال میکرد که کسی از ... یارای مساجلت ندارد و کسی را جهد ... در ...

... المتنبی اتفاق ... سبق ولا ...

الحق وکنت اذ ذاک ذا سحاب مدرار ودبلق فی کل فضیلة

واد وطبع یناسب صفو العقار اذا شیب بالحباب ونسب

بهاسرابر الاکواب هذا وقد بر الصبا صاف ووردانه

ضاف والخیل تجری فی میدان رهان باقبال اربابها الا

ونضابها قصد ... متنبی کردم ... بودم و در ...

روم ممالک و اکابر و متنبی ... و ... کرد ...

بودم در شوقی که اطفال جمع بودند و مطالعه اشعار تمام می‌نمودند و مجالات ...

از کلام و معانی آنها میکردند اذن دخول ... کردند در حین محاذات

بمجلس او از مجلس برخواست سرعةً وواری شخصه عنی مستخفیاً ... استعمال کردم

... از ... و او مرا امید ... شدم جامع ... در ...

و ... در ... بود چون ... نشستم ... کردم

چنانکه باید تعظیم ... در وقت ... شدم بقول شاعر

وفی الممشی الیک علیّ عارٌ ... ولکن الهوی منع القرار

تُغلی الرجال وتشفی الاخرون ... ولبعد ... باقوام

ولیس ... من فضل ... لکن جدود ... باقسام

کالصید ... المجید ... و ... من ... الرامی

در کرم ... و ... قیط بودم ... که ...

از شدت حرارت ... که ... پس ...

... واعرض عنه لا ... واعرض عنه ...

... کردم ... پس ... که ... تو ... که ...

... دشمن ... او ... کرده ... در ... او ...

... شدم ... چون ... که ... که ...

... و ... که ... او ... سلطنت

با ... و ... که ... شاعر ... شعر

و ... فاقتنع ... و ... به

رنگش از غیظ متغیر شد و آب دانش در گلویش گره گردید نرم شده اعتذار
در عجب کرده بصنع و اغتفار و قسم ها مکرر کرد که مرا مقصر مساز گفتم ای تو
اگر قصه شراف [illegible] کرده بتمام کرده در نسخه و اگر اول [illegible] جدا [illegible]
دانسته صغیرست ادب تو که محمد ترا امر است و دیگر انداخته شاه
چنین باشد که کره عجب [illegible] برنقص خود کرده و دوات [illegible] کرده در میش
ساخته خود [illegible] [illegible] ادوم [illegible] صحوم و او قسم [illegible] خشم
[illegible] اول [illegible] شد از تو [illegible] [illegible] گسترده [illegible]
[illegible] [illegible] مستحکم [illegible] آقبل علی معظما
وتوسّع فی تقریظی محتشما و قسم خورد که زبان [illegible] [illegible]
تو [illegible] [illegible] [illegible] چون سخن [illegible] رسید جواند از [illegible]
اذن دخول خواست و او را اذن داد وله لفظ رحیم ولسان حلو
واخلاق فکهة وجواب حاضر وثغر باسم فی اناة الکهول
ووقار المشایخ تعجب کردم چون دیدم شمایل [illegible] [illegible] [illegible]
قاضی ابن خلکان از رسالهٔ حاتمیه اینجا نوشته و [illegible] [illegible]
افتتاح کلام شد در میان ایشان در اظهار سرقات [illegible] و معایب شعرش
وکلام ایشان طول کشید ابن خلکان بیشتر [illegible] [illegible] [illegible] ازطول آن
[illegible] تاریخ و تذکره خود نمود اگر مولف کتاب را [illegible] [illegible] [illegible]
وکمال پنهان گردید [illegible] چاپلوسان مضمار [illegible] [illegible] وقاضی [illegible]
اگر کلام طول کشید سخن بلغزش [illegible] وقطع آن [illegible] [illegible]

مشحون بفواید بسیار است و در همان مجلس [illegible] [illegible] نموده و اینجا
معلوم است او را اطلاع عظیم در اشعار عرب بوده و آن کتاب را موضحه اسم گذاشته
و نوشته است و او کتاب بزرگست داخل در سیزده جزو شهادت میدهد بفضل او
و استحضار مصنف و نیز او کتاب حلیة المحاضره باشد داخل در [illegible] ادب بسیارست
و لقب حاتمی با جداد اوست که نام حاتم داشته‌اند و ابن حاتمی [illegible] الاف
تا نوشته و [illegible] [illegible] و [illegible] دو مؤلف [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و ابیات بسیار از [illegible] جمع کرده و موضع سرقات متنبی را اظهار ساخته و باشعار قدما
مطابق نموده در بعضی مصیب و در بعضی متعنت و متعنته و در اول کتاب [illegible]
نوشته که عجب آمدن مرد بخود [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمده [illegible]
کرد هرگردن [illegible] [illegible] دشمن [illegible] سعی [illegible] [illegible]
کس باید که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد
و [illegible] شنیده‌ام که کسی [illegible] قصیده شعر [illegible] که واقع شده باشد جامع
بفضل او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جانب [illegible]
و انحراف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عدل [illegible] [illegible]
توقف بر شبهات [illegible] [illegible] و تصرف در احکام [illegible]
ما احسن اثر القاضی اذا عدل فی الحکم وانصف واقبح ذکره
اذا مال عن الحق وجنف والظلم قبیح وهو من الحکام اقبح

وأشنع وجود الفضل سخيف وهو من الفضلاء أسخف
وأفظع وأكثر آفات كتاب زماننا وشعرائه أنهم لا يهتدون
لتعليل الكلام وتثقيفه ويتبعون الهوى فضلهم عن منهج
الحق وطريقه تابع شهرتند چون بشنوند فصیح ارکانی یا شعری از خطابه
که لفظ او سلیم است یا مختلت ومعانی او صحیح یا منحرف ترکیبش سنجیده است یا مستهجن
مطبوع است یا مصنوع نظام او مستحکم است یا متزلزل کلام او مستعذب است یا مستبعد
آیا مسبوق کرده است باو واحدی در معنی شعر او یا مخترع است دیگری نظیر او اراده
بر سخن شمارند کلام او را و تابع شوند احکام او را قبول کنند او را تقلید به اعتبار
پیش آیند او را باستدلال نه باعتبار واختیار هرگاه انکار شود بر ایشان خطا و
ملزم شوند بر خود که طریق انصاف را گذارند و ارباب لجاج ومناظره در آینه این خصلت
از خصال او پیدا است خود را در آداب عجب ساخته اند و فرو داعلام شده اند
و درایت علوم کرده اند و صحیح میکنند بین الناس خود را از قضاة و حکام شمارند
مذهب ایشان در مدح کتاب و شعرا مذهب تقلیدیست نه اجتهاد چه ایشان در علوم
خفیف البضاعة وقلیل الاستطاعة والصناعة باشند در قضیه ضیق المجال التنج
تنگ جولان و در فهم قصیر الباع و در عقل حدیث الرباع یعنی تازه بمنزل تجربه
فرود آمده اند الکلام را معرفت روزی شده در پی ادراک و بهره وری شده
در تیزی فهم فیروز آمده عقل سلطان بهره ور آمده کسی است که فرق کرده
غث کلام را از سمین و در یافته است سخیف او را از متین از فضلا در مقامی است
دیگر نداند عدول را از انصاف وحکم میکند بالسویة غیر مایل بسوی اسراف و اجحاف

پس چنین کسی از شعرا را بهتر نگرد واحدی که بیش استحقاق و استجاب بلند
مرتبه او را فرود نیاورد و کسی که متحلی باشند بقدر آداب و جایت ... تقدم
آن فرد مقدم ندارد در جایی که باید مؤخر دارد بواسطه معایب اشعار ایشان
بشمارد محاسن را ابرای آخر ایشان وقتی که باید مقدم داشت ایشان را از زمره
اثر ایشان دوزی در بعضی مجالس حدیث متنبی میگذشت که از ذوق ساده جاهلی
بود میگفت سبحان من ختم بهذا الفاضل الفحول من الشعراء
وجمع له من المحاسن ما بعثره فيه كل من تقدمه ولو انصف
لعلم أن شعره كالسبع المعلقات من الكعبة وبتقدمه على
جميع الشعراء الجاهلية في الرتبة ولكن حرفة الأدب تحفيه
وقلة الانصاف تحت اسمه من جرائد المتقدمين وتخفيه
و الا چاره از هر شاعری که باشد جاهلی یا اسلامی مثل قول متنبی که در وصف ... میگوید
دِجلاه في الركض جلّ اليدان وفعله ما تريد الكف والقدم
یا این بیت از قول امرء القیس تشبیه میکرد ودرّ كخذروف الوليد
تتابع كفيه بخيط موصّل بیت را بهم میداد و مثل درهم ... بی غرش
خذروف که ... است و اطفال او را بازی کنند و ریسمان از میان او گذرانند و بشدت
کشند و رها کنند در میان صفحه طبق یا سینی مجموعه را و بشدت سرعت میکرد و او را
گویند مثل خذروف ولید که غلام بچه خانه زاد را گویند و گذرانیدن ریسمان از ... او
از شدت استحکام رشته تابیده است که دو دست ولید متتابع کرده گشاید او را
و رها کنند تا او بچرخد بخیاطه تابیده بسیار تاب دار موصل بفرفره مطلب سرعت حرکت

ابیات وشتاب در گردش و دو دیدن او خلاصه آن رئیس سخن

که متنبی چند اگر خواهی ابداع آورده و خوب و فصیح میگوید من کنم اتفاق بیشتر

نزدیک با معنی در نعت فرس میگوید و آن این بیت یجری کما اخترع

فکانه بجمیع ما ابتغیه منه عالم دجلاه دجل و البدا

بدا اذا اخضرته والمتن اخلق سالم صحیحه و دو کف [illegible]

هر که [illegible] از عقل باشد و بعضی از فضل میدانند قسم بخدا که غلامان اتباع متنبی

بنگرند از این بلیه مجهول الاکرام چه قیمت دارد جوی که بکلام میکنند مثل این فضول

گفتم حاشاک امثال سخن ما در ابداع است نه اتباع و در آداب نزد ارباب

تامل کرده ام در کل اشعار متنبی ابیاتی را که افتخار میکنند او و اصحاب معتبر میدانم

از اشعار متقدمین نسخ کرده و برداشته و معانی آن اشعار را از معانی مخترعه

گذشتگان سلخ کرده کسی چون او نساخ و سلاخی ندیده و من عجب دارم از کسانی

که در تعصب متنبی غلو دارند و سخنان او را معجزه می انگارند و گمان میکنند

ابیات معروفه او که آورده است خودش مبتدع و مخترع و محدث و منقوح است

آن معانی را او آورده کسی سبقت نکرده و شاعری از بادیه و حاضر بر آن نطق نکرده

کاش میدانستم را اینها احاطه و تتبع در دواوین شعراء جاهلیه و مخضرمین

و متقدمین و محدثین دارند و مطلق میگویند متنبی مبدع معانی است

حرز بانه گوید که چون متنبی کتابی تألیف کرد در حروف معجم با اسامی شعرا

قریب بهزار دیوان از دیوان شعرا جمع کرد تا اینکه اختیار کرد از آنها چیزی

در سخن است و انتخاب کرد از متون آنها چیزی را اراده میکرد و حاضر ابوالحسن علی بن عبدالعزیز [illegible]

شر

شعر کرده که بحتری در کلام خود از او اخذ کرده و اشعار شعرا شهرت کرده بالضد دیوان او

لذا احتیاج ببحث که بنید متعصبین متنبی فکر نکنند که بجای پس اینها ورا و سابق بوده

در مضمار او هیچ از گذشتگان اشعار آنان اقتباس کرد و اینها را دیده پس وجود است

فهم هر آرا گات که حسن ماخذ و لطف متناول و وجود سرقت و وجوه نقل

و اخفاء طرق سلب و تغیض مواضع قلب و تغییر صیغه و ترتیب و ابدال تبعید

بتقریب و القاب خاطر تحقیق و تهذیب متنبی را دریابند اگر در تمیز اینها ذهن

او که صورت او بر ما قاصر مخفی نیست و دوراندیشه ازین که هزار کس بر وی ثابت

دعوی کند و خدا میداند ورد نیستم من انکار کنم فضل متنبی را وجودت شعر

و صفای طبع و حلاوت کلام و عذوبت الفاظ و رشاقت نظم او را و انکار

نکنم وقوف او را در استعمال شروط اخذ و لا انکر اهتدائه لاستکمال

شروط الاخذ اذا لحظ المعنى البديع لحظا واستيفاء جودة

الحذق اذا اسلخ فكساه من عنده لفظا و لا اشك في

حسن معرفته لحفظ التقسيم الذي يعلق بالقلب موقعه

و ايراد التجنيس الذي يملك النفس مسمعه و سلامة كثير من

انشاده من الخطاء والخلل والزلل والكلام الجامد البارد

والزحاف القبيح المستشنع واللحن الظاهر المستبشع و شهادت

میدهم که امثال او بحد او نرسند و می شناسم مدح شعر او را با این صفات

جمیله او را ناهب سارق میدانم و در خود نمی فهم او را بابد تمام در سرقت معانی

مسلم بن ولید و اشباه آنها را در یک طبقه باز دارم و او را در عذوبت و سهولت الفاظ

بالجمله برابر مفیدانم نه در علم لغت واقف‌اند و بر ضروب کلام و تصور معانی عجیبه و
تشبیهات غریبه و حکم بارعه و آداب واسعه جهد و کشش ابن رومی را
با این فضل تفاوت بسیار است طعن در دین و نسب و آداب او نمی‌توانم و مذهب
و اعتقاد او مذمت کردن نیارم چه اکثر از کسانی که دست‌رس در اشعار ایشان کرده‌ام
از مشرکین و کفار بوده‌اند و از منافقین و فجار و قد قال المتنبی بادلیلٌ لغته و نسب
ویعتد بفضله لا باهله ویتطاول علی اهل زمانه بفصاحة
لسانه ویضرابه وطعانه لا بنوه جده وابائه حکایت کرد کی
بعضی اعتقادی به راست که به او داشتم که چون متنبی در راه اهواز کشته شد در جمله
کتابها یافتند به خط او و بر حواشی اوراق او علامات هر قصیده که از او برداشته بود و
پوست او را کنده و پوست از خود پوشانیده کیسه آن برای او جدول بود که تنکر اسما
و القاب شعرا شود و فرو شد نشعله فضل اول و آخر ایشان را و خریشه جمع
کرد من او چا و رم چنین پرورد نزد مردی از ابیات در ربوده است الفاظ و معانی
او را و ادعای اعجاز کرده است از برای خود در هر بیکار فضیب سابقین تشبیهات
داده است بلوم طبع خود و از نهب اشعار ایشان پیدا کرده است نشانه سار حق
دفن تقلید از کثیر او ایراد خواهیم بس در نیکام همه تخمینا افزون تر از
سیصد بیت از متنبی ذکر کرده و سرقت او را باز نموده و جمال بیراکه
رابعه باسم شاعر او ذکر کرد و دزدی او را به اکره است و چون اکثر
تمامی نهاطه که داشت این چند بیت را به رسم نمونه از آنجا نوشتم و آن که
در اول تا با خر از است و رق متجاوز نبود قال ابن الرومی فی قصیده

اغناه حسن الجید عن لبس الحلی   وکفاه طیب الخلق ان تطیبا
هم در این جزء و در صفت آن گوید   اغناه حسن الجید عن لبس الحلی
قال ابو تمام البحتری بالليل في حافاتها زجل   قال المتنبي سمعت الجن في
حافاتها زجلا کمزعزع   رمتني ليهم دليثة الهدب لم يصب
ظواهر جلدي وهو للقلب صادع   قال المتنبي
راميات باسهم ريشها الهدب تشق القلوب قبل الجلود
قال ابن الرومي   شكوى لو اني شكوتها الى جبل اصم ممتنع
الاركان لانفلقا   المتنبي   ولو حملت صم الجبال الذي
بنا غداة افترقنا او شكت تتصدع   لم يقصر المتنبي از ل
الانفلاق بالتصدع   محمد ابن زرعة الدمشقی کان فی ایام دیک الجن
أسقمني طرفه وحملني هواه ثقالا كأنني كفله التي
اعادنی سقم جفنیه وحمّلنی من الهوی ثقل ما تحوی مآزره
المصراع هر دو دلیل من اوزیه و متنبی همی سرقت را به وجود پیوست محمد بن کلثوم
كأن ليلي بيوم الحشر موصول   المتنبي من بعد ما كان ليلي
لاصباح له   كأن اول يوم الحشر آخره   دیک الجن تعد
الی سیله يحصى الحصى عددا في الخافقين فلا يحصى فواصله
المتنبي يحصى الحصى قبل ان تحصى مآثره   مثی مضمون مصراع
ثبتت چه در مصراع اول و دوم ابو دیک الجن حشو دارد که آن عددا و فی الخافقین است
باشد حشو قبیح است و حشو ملیح نیست خزاری کرد و لبس سکنای

نقصانا لمیزلی فیکم کالدر لا یزری به الصدف
المتنبی لو کان سکنای فیک منقصة لم یکن الدر ساکن
الصدف منه واذا اتی لی البخیل عذرته ان
القلیل من البخیل کثیر المتنبی وقنعت باللقاء واول نظرة
ان القلیل من الحبیب کثیر ولاخر قلیل منک یکفینی ولکن
قلیلک لا یقال له قلیل و بحث آخر پس نوشته بود در آخر جزو اربع
قناعت کردم بر ذکر ابیات بود دیوانهای شعرا [illegible] وقتی می‌خواندم و مشغول شب
انها بودم از ابیات که متنبی اخذ کرده بود بعضی را الفاظ و معانی آنها و انکار
اسما و فضایل ایشان کرده بعد از ان ابیات ذکر کردم از خیرات ان متعدین
جایز داشتم [illegible] آنها را از جمله ابیات بود که اصحاب ادعای ابداع
و اختراع [illegible] در مجالس [illegible] آن معانی دادند و [illegible] بود در ان معانی
که متنبی بوده از حیثیت معنی و لفظ نکوتر بسته فقد زاد من الفاظه
فیما تجلو سماعه و تعذب انواعه و یلطف موقعه و یخف
علی القلوب موضعه و یتصل الی النفوس بلا تکلف و
یمتزج بالارواح بلا تعسف و یسلم من مخاجر اشعار
المتقدمین و تعقیدها و غموضها و تنکیدها و کساها
رداء الجمال واستکمل اقسام الکمال بتسهیلها وحلها
ونظم محاسنها التی کانت متفرقة بحسن صنعته وازال
الکزازة والجهامة التی اشمازت عنها النفوس بجذبه

وبراعته حتی صار اولی بها من مبدعها واحق بان
یشهد له الفضلاء بانفراده بها بجلالة موقعها
و اصحاب [illegible] نمودم از قصوری که در نفس ایشان بود و رسوخ در عمل ایشان
کرده بود از استحسان او چیزی شنیده از حق و فطنت و فهم کار بسته خود
کرد شعر غیر معتدی بود نه مبتدی لاحق بود نه سابق او در عین الفاظ سهله یعنی
[illegible] رساله حمیدی [illegible] رساله سعید
که سعید بن مبارک معروف بابن دهان نحوی بغدادی نوشته مشتمل بر سرقات متنبی
و صفی الدین ابن اثیر شیبانی نیز درین باب کتابی نوشته و نام او را الاستدراک
نهاده [illegible] شاید [illegible] درین باب [illegible]
شیخ عمیدی [illegible] نکرده باشد [illegible] پیش از کسی [illegible]
مضمون فاسق و کافر و جایع چند از اهل انتقاد [illegible]
انها موکول بود [illegible] جماعت [illegible] نکرده که
[illegible] تمام [illegible] بقول عبد الله بن معتز [illegible]
مروانه و مداح مروانیان اگر چه این کلمات از زبان عمیدی [illegible]
مذکور و مسطور کردید اما پایه متنبی [illegible] کلام او در مذاق [illegible] سخن [illegible]
و معانی او اگر بسته یا خود [illegible] باشد [illegible] ابیات و اشعار [illegible] در دیوان [illegible]
[illegible] السقم [illegible] الفتنة [illegible] العراقیه [illegible]
[illegible] الجیاد [illegible]
وحید [illegible] المطلوب [illegible]

فكم فهم الدعوى ومن القصائد فلا تعجبا ان السيوف كثيرة ولكن سيف الدولة اليوم واحد

ولما رايت الناس دون محله تيقنت ان الدهر للناس ناقد

این بیت مضمون آنست که چون دیدم مرتبهٔ مردم را پست تر از مرتبهٔ سیف الدوله

یقین کردم که روزگار صراف مردم است و عیار استعداد هر یک می‌شناسد

وتضحي الحصون المشمخرات في الذرى وخيلك في اعناقهن قلائد

وان دما اجريته بك فاخر وان فؤادا رعته لك حامد

فانت حسام الملك والله ضارب وانت لواء الدين والله عاقد

هم در مدح سیف الدوله گوید

فلم يخل من نصر له من له يد ولم يخل من شكر له من له فم

اغر له في الحرب والسلم والحجى وبذل اللهى والحمد والمجد معلم

اذا نحن سميناك خلنا سيوفنا من التيه في اغمادها تتبسم

در وصف خلعت سلطان میگوید و خوب گفته

وكان صحيح نسجها من لفظه وكان حسن نقائها من عرضه

در صفات زنان گوید

اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها ان لا يدوم لها عهد

وان حقدت لم يبق في قلبها رضى يزيد على مر الزمان ويشتد

وقال

خف الله واستر ذا الجمال ببرقع فان لحت حاضت في الخدور العواتق

هي الغرض الاقصى ورؤيتك المنى ومنزلك الدنيا وانت الخلائق

عدوك مذموم بكل لسان ولو كان من اعدائك القمران

مکرر

فيا ليت ما بيني وبين احبتي من البعد ما بيني وبين المصائب

مجتبی

متنبی چون از عراق به مصر رفت ابو الفضل محمد بن ابو عبد الله الحسین بن محمد

الکاتب المنشی المعروف بابن عمید شعر او را این قصیده غرا مدح کرد

باد هواك صبرت او لم تصبرا وبكاك ان لم يجر دمعك او جرى

ومنها عند مخلصها

ارجان ايتها الجياد فانه عزمي الذي يذر الوشيج مكسرا

ومنها قوله

من مبلغ الاعراب اني بعدها شاهدت رسطاليس والاسكندرا

وسمعت بطليموس دارس كتبه متملكا متبديا متحضرا

ولقيت كل الفاضلين كانما رد الاله نفوسهم والاعصرا

نسقوا لنا نسق الحساب مقدما واتى فذلك اذ اتيت مؤخرا

و بعضی این قصیده را پسندیده اند اگر چه فذلک که در بیت مسطور است و اینجا

از جانب استعمال کرده بتخفیف را روا داشته است چنانکه جوهری در صحاح و جاری

در کتاب ما اتفق لفظه وافترق معناه و ابن جنی در کتاب سر صناعه ذکر کرده اند

و این قصیده متنبی در مصر نظم کرده بود در مدح ابو الفضل جعفر بن فرات چون او را

خوشنودی در خاطر نیافت برای او نخواند و چون بعلاء فارس آمد در مدح ابن عمید

خرج کرد و این شعر نیز از قصیده متنبی است که متنبی مصرع اول آن از ابو تمام گرفته است

سفك الدماء بجوده لا باسه كرما لان الطير بعض عياله

ان يفن ما يحوي فقد ابقى له ذكرا يزول الدهر قبل زواله

مضمون و الفاظ در سلک شعر ابو تمام است

وقد ظللت عقبان أعلامه ضحى　　بعقبان طير في الدماء نواهل

أقامت مع الرايات حتى كأنها　　من الجيش إلا أنها لم تقاتل

وابو تمام سبب از افوه اودي ربوده

وترى الطير على آثارنا　　رأي عين ثقة أن ستمار

واول این مضمون را نابغه دبیانی گفته است

إذا ما غزوا بالجيش حلق فوقهم　　عصائب طير تهتدي بعصائب

يصاحبنهم حتى يغرن مغارهم　　من الضاريات بالدماء الدوارب

جوانح قد أيقن أن قبيله　　إذا ما التقى الجمعان أول غالب

لهن عليهم عادة قد عرفنها　　إذا عرض الخطي فوق الكواثب

اول مسلم بن ولید انصاری ازو [illegible] میگوید

قد عود الطير عادات وثقن بها　　فهن يتبعنه في كل مرتحل

برادر [illegible] یزید شیبانی هارون الرشید [illegible] گفت یزید در مدح [illegible] گفته است

لا يعبق الطيب كفيه ومفرقه　　ولا يمسح عينيه من الكحل

[illegible] قد عود الطير [illegible] یزید گفت [illegible] شد [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] یزید [illegible] شد [illegible] پرسید [illegible] گفت مسلم بن ولید [illegible]

[illegible] خول داده قصیده [illegible] یزید [illegible] درم [illegible]

[illegible] مسلم [illegible] خبر [illegible] رشید [illegible] طلبید [illegible]

[illegible] گفت [illegible] درم یزید داده [illegible] مسلم [illegible]

بکرده و در قول متنبی شامل مضامین حکمت مندرج است الهم اقتل ما نجان

انما الغريق فما خوفي من البلل　　وقول ارسطو است من علم ان الفناء مستولى على كونه هانت عليه المصائب　واذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام　وقول ارسطو است اذا كانت الشهوة فوق القدرة كان تلاف الجسم دون بلوغها

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　ولو كان النساء كمن فقدنا لفضلت النساء على الرجال

وما التأنيث لاسم الشمس عيب ولا التذكير فخر للهلال　　يدفن بعضنا بعضا ويمشي أواخرنا على هام الأوائل

وكم عين مقبلة النواحي كحيل بالجنادل والرمال　　[illegible]

وحالات الزمان عليك شتى وحالك واحد في كل حال　　رأيتك في الذين أرى ملوكا كأنك مستقيم في المحال

فإن تفق الأنام وأنت منهم فإن المسك بعض دم الغزال　　متنبی را گفته مثال [illegible]

ولكن قاعده را [illegible] كرده است اين [illegible] كانك مستقيم في اعوجاج [illegible]

[illegible] متنبی [illegible] گفته در مصرع [illegible] فان البيض بعض دم الدجاج [illegible]

لحى الله ذا الدنيا مناخا لراكب　　فكل بعيد الهم فيها معذب

ألا ليت شعري هل أقول قصيدة　　فلا أشتكي فيها ولا أتعتب

أحن إلى أهلي وأهوى لقاءهم　　وأين من المشتاق عنقاء مغرب

وكل امرئ يولي الجميل محبب　　وكل مكان ينبت العز طيب

وأظلم أهل الأرض من بات حاسدا　　لمن بات في نعمائه يتقلب

وأنت الذي ربيت ذا الملك مرضعا　　وليس له أم وليس له أب

ويغنيك عما ينسب الناس أنه　　إليك تناهى المكرمات وتنسب

أما في هذه الدنيا كريم
تزول به عن القلب الهموم
أما في هذه الدنيا مكان
يسر بأهله الجار المقيم
فما أدري أداء حديث
أصاب الناس أم داء قديم
فطعم الموت في أمر حقير
كطعم الموت في أمر عظيم
ولہ
لكل امرئ من دهره ما تعودا
وعادات سيف الدولة الطعن في العدى
هو البحر غص فيه إذا كان ساكنا
على الدر واحذره إذا كان مزبدا
إذا أنت أكرمت الكريم ملكته
إذا أنت أكرمت اللئيم تمردا
ووضع الندى في موضع السيف بالعلى
مضر كوضع السيف في موضع الندى
ولكن تفوق الناس رأيا وحكمة
كما فقتهم حالا ونفسا ومحتدا
وما الدهر إلا من رواة قصائدي
إذا قلت شعرا أصبح الدهر منشدا
ودع كل صوت غير صوتي فإنني
أنا الصائح المحكي والآخر الصدى
تركت السرى خلفي لمن قل ماله
وأنعلت أفراسي بنعماك عسجدا
وقيدت نفسي في ذراك محبة
ومن وجد الإحسان قيدا تقيدا
ولہ
ومن في كفه منهم قناة
كمن في كفه منهم خضاب
وإذا لم تجد من الناس كفؤا
ذات خدر أرادت الموت بعلا
وإذا الشيخ قال أف فما مل
حياة وإنما الضعف ملا
آلة العيش صحة وشباب
فإذا وليا عن المرء ولى
وإذا الأرض أظلمت كان شمسا
وإذا الأرض أمحلت كان وبلا
وإذا اهتز للندى كان بحرا
وإذا اهتز للوغى كان نصلا

كل غاد لحاجة يتمنى
أن يكون الغضنفر الرئبالا
ولہ
أحسن وجه في الورى وجه محسن
وأيمن كف في الورى كف منعم
وأشرفهم من كان أشرف همة
وأكثر إقداما على كل معظم
لمن تطلب الدنيا إذا لم ترد بها
سرور محب أو إساءة مجرم
ولہ
لا خيل عندك تهديها ولا مال
فليسعد النطق إن لم يسعد الحال
لولا المشقة ساد الناس كلهم
الجود يفقر والإقدام قتال
إنا لفي زمن ترك القبيح به
من أكثر الناس إحسان وإجمال
ذكر الفتى عمره الثاني وحاجته
ما فاته وفضول العيش أشغال
ولہ
أعز مكان في الدنا سرج سابح
وخير جليس في الزمان كتاب
أيا أسدا في جسمه روح ضيغم
وكم أسد أرواحهن كلاب
وفي النفس حاجات وفيك فطانة
سكوتي بيان عندها وخطاب
وإن مديح الناس حق وباطل
ومدحك حق ليس فيه كذاب
إذا نلت منك الود فالمال هين
وكل الذي فوق التراب تراب
ولہ
سل عن شجاعته وزره مسالما
وحذار ثم حذار منه محاربا
إن تلقه لا تلق إلا جحفلا
أو قسطلا أو طاعنا أو ضاربا
أو هاربا أو طالبا أو راغبا
أو راهبا أو هالكا أو نادبا
وإذا نظرت إلى الجبال رأيتها
فوق السهول عواسلا وقواضبا
وإذا نظرت إلى السهول رأيتها
تحت الجبال فوارسا وجنائبا
أسد فرائسها الأسود يقودها
أسد تصير له الأسود ثعالبا

وهو الطائل ثنا في قول الله
انا لنا على التبيان
تبارك ... اخبر

هذا الذی ابصرت منه حاضرا ... مثل الذی ابصرت منه غائبا
کالبدر من حیث التفت رایته ... یهدی الی عینیك نورا ثاقبا
کالبحر یقذف للقریب جواهرا ... جودا ویبعث للبعید سحائبا
کالشمس فی کبد السماء وضوؤها ... یغشی البلاد مشارقا ومغاربا

در هجو ابن ابی ... ال

ولم ارَ فیه الانصاف قاطعه ... بین الرجال وان کانوا ذوی رحم
وکن علی حذر للناس تستره ... ولا یغرك منهم ثغر مبتسم
ولم ارَ فی عیوب الناس شیئا ... کنقص القادرین علی التمام

قول ارسطو است ... میگوید ... العجز ... ان ... النقص عن نفسه ...

ومن ینفق الساعات فی جمع ماله ... مخافة فقر فالذی فعل الفقر

سخن ارسطو ... میگوید ... فی جمع المال خوف العدم ... شد اسلم ...

در هجو کافور ... گوید

یامن یری انك فی وعده ... کمن یری انك فی جنبه
العبد ما تفضل اخلاقه ... عن فرجه المنتن او ضرسه
لا ینجز المیعاد فی یومه ... ولا یعی ما قال فی امسه
فلا ترجی الخیر عند امرئ ... مرت ید النخاس فی راسه
وان عراك الشك فی نفسه ... بحاله فانظر الی جنسه

... هم ... ادهمی ... بهره ... پرده داری ... هرده ...

در سنه سیصد و پنجاه در مرثیه فاتك ... گوید

الیوم بعد ابی شجاع نافر ... واللیل ازهر والکواکب طلع

انی لاجبن من فراق احبتی ... وتحس نفسی بالحمام فاشجع
ابن الذی هرمان من نسبا ... ما هو منه ما یوه منه ما مصرع
کالنظر دبارده مملوق ... ذهبا فمات وکل دار بلقع
مازلت تدفع کل امر فادح ... حتی اتی الامر الذی لا یدفع
ایموت مثل ابی شجاع فاتك ... ویعیش حاسده الخصی الاوکع
اید مقطعة حوالی راسه ... وقفا یصیح بها الا من یصفع
وترکت انتن ریحة مذمومة ... واخذت اطیب ریحة تتضوع

وقال

من کان فوق محل الشمس موضعه ... فلیس یرفعه شیء ولا یضع
ان السلاح جمیع الناس تحمله ... ولیس کل ذوات المخلب السبع

در حق عضد الدوله گوید

وقد ذابت الملوك فطنته ... وسرت حتی رایت مولاها

وقال

اری کل ذی ملك الیك مصیره ... کانك بحر والملوك جداول

... این شعر را چنانکه گوید

کانك شمس والملوك کواکب ... اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

وقال ...

اذا امطرت منهم ومنك سحابة ... فوابلهم طل وطلك وابل
تدبر شرق الارض والغرب کفه ... ولیس بها وقتا عن الجود شاغل

... گوید

اذا ما الناس جربهم لبیب ... فانی قد اکلتهم وذاقا
فلم ار ودهم الا خداعا ... ولم ار دینهم الا نفاقا

... در مرثیه ... گوید

بکسب ... فلك ... ان ... کواکب ... ابن ... ابیات ...

خورد ... صفات ... والشمس فی کبد السماء ... ونور

الهم جوده او جوف الكرم [illegible]

[illegible]

خير قريش أبًا وأمجدها أكثرها نائلًا وأجودها [illegible]

إذا علويٌّ لم يكن مثلَ طاهرٍ فما هو إلا حجةٌ للنواصبِ

يقولون تأثيرُ الكواكبِ في الورى فما بالهُ تأثيرُه في الكواكبِ

وإذا أشارَ محدّثًا فكأنه قردٌ يقهقهُ أو عجوزٌ تلطمُ

ويكذب ما أذللته بهجائه لقد كان من قبل الهجاء ذليلا

بعثوا الرعبَ في قلوبِ الأعادي فكأنَّ القتالَ قبلَ التلاقي

إذا صلتُ لم أتركْ مصالًا لصائلٍ وإن قلتُ لم أتركْ مقالًا لعالمِ

هم المحسنون الكرَّ في حومةِ الوغى وأحسنُ منه كرُّهم في المكارمِ

ولولا احتقارُ الأسدِ شبّهتُها بهم ولكنها معدودةٌ في البهائمِ

سكوتي وما الشكوى لمثلي عادةٌ ولكن تفيضُ الكأسُ عند امتلائها

از جمله اشعار متنبی که [illegible]

الموتُ آتٍ والنفوسُ نفائسٌ والمستغرُّ بما لديه الأحمقُ

والمرءُ يأملُ والحياةُ شهيةٌ والشيبُ أوقرُ والشبيبةُ أنزقُ

ولقد بكيتُ على الشبابِ ولِمّتي مسودّةٌ ولماءِ وجهي رونقُ

حذرًا عليه قبلَ يومِ فراقهِ حتى لكدتُ بماءِ دمعي أشرقُ

كثرت حولَ ديارهم لما بدت منها الشموسُ وليس فيها المشرقُ

وتفوحُ من طيبِ الثناءِ روائحٌ لهمُ بكلِّ مكانةٍ تُستنشقُ

[illegible]

لم يخلقِ الرحمنُ مثلَ محمدٍ أحدًا وظنّي أنه لا يخلقُ

كذبَ ابنُ فاعلةٍ يقولُ بجهلهِ ماتَ الكرامُ وأنتَ حيٌّ تُرزقُ

كم قتيلٍ كما قُتلتُ شهيدٍ لبياضِ الطُّلى وورد الخدودِ

عمرَكَ اللهَ هل رأيتَ بدورًا قبلها في براقعٍ وعقودِ

أيَّ يومٍ سررتني بوصالٍ لم ترعني ثلاثةٌ بصدودِ

ما مقامي بأرضِ نخلةَ إلا كمقامِ المسيحِ بينَ اليهودِ

مفرشي صهوةُ الحصانِ ولكنْ قميصي مسرودةٌ من حديدِ

لأمةٌ فاضةٌ أضاةٌ دلاصٌ أحكمتْ نسجَها يدا داودِ

أبدًا أقطعُ البلادَ ونجمي في نحوسٍ وهمّتي في سعودِ

عشْ عزيزًا أو متْ وأنتَ كريمٌ بينَ طعنِ القنا وخفقِ البنودِ

فاطلبِ العزَّ في لظى وذرِ الذلَّ ولو كانَ في جنانِ الخلودِ

لا بقومي شرفتُ بل شرفوا بي وبجدّي سموتُ لا بجدودي

أنا تِربُ الندى وربُّ القوافي وسمامُ العدى وغيظُ الحسودِ

اشعار عاشقانه کم دارد

خريدةٌ لو رأتها الشمسُ ما طلعتْ ولو رآها قضيبُ البانِ لم يمسِ

وعذلتُ أهلَ العشقِ حتى ذقتُه فعجبتُ كيفَ يموتُ من لا يعشقُ

هامَ الفؤادُ بأعرابيةٍ سكنتْ بيتًا من القلبِ لا بيتًا من الطُّنُبِ

مظلومةُ القدِّ في تشبيههِ غصنًا مظلومةُ الريقِ في تشبيههِ ضَرَبا

لو حلَّ خاطرُه في مقعدٍ لمشى أو جاهلٍ لصحا أو أخرسٍ خطبا

انما بدر بن عمار سحاب / هطل فیه ثواب وعقاب

انما بدر رزایا وعطایا / ومنایا وطعان وضراب

تذکرت ما بین العذیب وبارق / مجر عوالینا ومجری السوابق

حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا / فلم ادر ای الظاعنین اشیع

حشای علی جمر ذکی من الهوی / وعینای فی روض من الحسن ترتع

وکاتم الحب یوم البین منهتک / وصاحب الدمع لا تخفی سرائره

غاب الامیر فغاب الخیر عن بلد / کادت لفقد اسمه تبکی منابره

قد حرت فی بشر فی تاجه قمر / فی درعه اسد تدمی اظافره

حلو خلائقه شوس حقائقه / یحصی الحصی قبل ان تحصی مآثره

لا یجبر الناس عظما انت کاسره / ولا یهیضون عظما انت جابره

تباعد ما بین السحاب وبینه / فنائلها قطر ونائله غمر

وطواط و انوری هر دو معنی را از متنبی اخذ کرده اند و [illegible]

فنوال الامیر بدرة عین / ونوال الربیع قطرة ماء

[illegible] ابر با سخای تو [illegible] / او همی بخشد و همی گرید تو همی بخشی و همی خندی

انوری

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مصراع [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

طلعن شموس والغمود مشارق / لهن وهامات الرجال مغارب

علی قدر اهل العزم تأتی العزائم / وتأتی علی قدر الکرام المکارم

وتعظم فی عین الصغیر صغارها / وتصغر فی عین العظیم العظائم

خمیس بشرق الارض والغرب زحفه / وفی اذن الجوزاء منه زمازم

وقفت وما فی الموت شک لواقف / کأنک فی جفن الردی وهو نائم

تمر بک الابطال کلمی هزیمة / ووجهک وضاح وثغرک باسم

ومن طلب الفتح الجلیل فانما / مفاتیحه البیض الخفاف الصوارم

نثرتهم فوق الاحیدب کله / کما نثرت فوق العروس الدراهم

انکر ریح اللیث حتی یذوقه / وقد عرفت ریح اللیوث البهائم

ویفهم صوت المشرفیة فیهم / علی ان اصوات السیوف اعاجم

هنیئا لضرب الهام والمجد والعلی / وراجیک والاسلام انک سالم

[illegible] وقفت وما فی الموت شک لواقف
ووجهک وضاح وثغرک باسم تمر بک الابطال کلمی هزیمة کانک فی جفن الردی
وهو نائم [illegible] اگرچه [illegible]
تصرف خطا [illegible] که [illegible]
شنیده [illegible] در اول [illegible] لفظ ردی
[illegible] در مصراع ثانی [illegible]

خالی از عیوب نباشد از جمله گفتم در دهنگ وضاح ونفوك اسم تا آنكه
جمع میان اضداد باشد هرچند مستحسن نباشد در جمع الفاظ سیف الدوله را
خوش آمد و او را پنج هزار دینار داد از كلام متنبی در تشیع و در مدح امیر المؤمنین علی

لحى الله هندًا وملفوظها | معوية ويزيد الخنا
ويتمم دعي تواطأ ماما | فخاف منه دنيا ما دعيا
أبا حسن يا ابن عم الرسول | سراجًا منيرًا وبدرًا أضيئا
إمامًا أناب إلى ربه | ولولا النبي لكان النبيا
ويوم الغدير أبان الولا | نداء فأسمع منه الندا
تجرعت صبري وصبا كما | تجرعها دون موسى وصيا
فلست وإن جهلوا جاهلا | ولست وإن نصبوا ناصبيا
ولم أرض حربًا فأرضى ابنه | ولم أرض تيمًا فأرضى عديا
فلا عدلت بي غواة الورى | حبيب بن أوس ولا البحتريا
ولم أرض إن لم أزد بعد ذا | غلامي ولا السيد الحميريا

ممدوح متنبی سیف الدوله و عضد الدوله هر دو از شیعیان مشهور و حمدان امیر المؤمنین

أبا حسن لو كان حبك مدخلي | جحيمًا وكان الفوز عندي جحيمها
فكيف يخاف النار من هو مؤمن | بأن أمير المؤمنين قسيمها

روزی معتمد بن عباد اشبیلی شعری از متنبی میخواند و آن شعر را پسندید و مكرر میكرد عبد الجلیل بن
مرسی اندلسی در آن بزم حاضر و بدیهه خواند و گفت تنبأ عجبًا بالقريض
ولو درى بأنك تروي شعره لتألها

احمد بن محمد الصنوبری الحلبی ابو بكر صدیق كشاجم بود كان هو وكشاجم
في جيد عصرهما تميمة وشنف وبالهما ضرة لمنهل الغمام
بحران بينهما من المودة برزخ لا يبغيان يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
فمن محاسنهما التي أسكتت الأفكار وحلاوة وقعها على رغم أنف
العقار قوله في الشقيق قطعة وكأن محمر الشقيق إذا تصوب
أو تصعد أعلام ياقوت نشرن على رماح من زبرجد
از تحفان ابو بكر خوارزمی است من روى حوليات زهير واعتذارات
النابغة وأهاجي الحطيئة وهاشميات الكميت ونقائض الجرير
والفرزدق وخمريات أبي نواس وزهديات أبي العتاهية
ومراثي أبي تمام ومدائح البحتري وتشبيهات ابن المعتز
وروضيات الصنوبري ولطائف كشاجم وقلائد المتنبي
ولم يتخرج فلا أشب الله قرنه صنوبری را كلام در روضیات است
از وصف انواع گلها و الوان ازهار و ریاحین و وصف سرو و صنوبر و شمشاد
و ریحان دلها خوش داشته است و طبعی در بهاران چون قضیب بهار و گلش از اشعار شهرت
از ابیات او در وصف شعر
تود من لطف معانيه | تأكله الأعين أو تشربه
الكرى در ترجمه او گوید ابو بكر احمد بن محمد بن الحسن الضبي الحلبي الناعم
المعروف بالصنوبري تكلم جده بين يدي المأمون فأعجب بكلامه
فقال انك لصنوبري الشكل فلزمه هذا اللقب توفي في شهر رجب ٣٣٤
نضرب المثل بروضياته | يا ريم قومي الآن ويحك فانظري

ما للربی قد اظهرت اعجابها | کانت محاسن وجهها محجوبه
فالآن قد کشف الربیع حجابها | ووردها یحکی الخدود وورجس
یحکی العیون اذا رأت احبابها | وکانما دهر الخزام وقد بدا
ریش الطواوس اذ تبرز نقابها | ذهب کؤسک یا غلام فانه یوم مفضض
در کلام ثم مساربا تغ النقا وانظر کنارا ورق | وانقضب تحفض ابوم وانوبها والزهر ینع ابرهنا الهموت

احمد بن عبد الله بن سلیمان المشهور بابی العلاء المعری

از اهل معرة النعمان شاعری لطیف دان و فاضلی در عرب فصیح زبان صاحب تصانیف مشهوره در سال سوم از ولادتش آبله برآورده و کور شده بکلیه رنگها را بکی بیرنگ سرخ که در ایام صغر او را جامه ازان بوده اند لباس معصفر پوشانیده بودند ابن منیر(؟) ... که با عم خود بدیدن او رفتیم او را دیدیم بر سجاده نشسته و او بسیار پیر و ... طلبید و دعای ما ... بسر دو دست کشید یک چشمش فرو رفته و یک چشمش برآمده بود و نحیف الجسم شاعری کور و ظریف الطبع شطرنج و نرد می باخت و در وادی جد و هزل هر دو کوشش داشت و می گفت اما احمد الله علی العمی کما یحمد غیری علی البصر و از خاندان علم و فضل بود جماعتی از اقارب او قضاة و علما و شعرا بوده اند در یازده سالگی شعر گفت و ببغداد رحلت کرد و بمعره برگشت و در بغداد بکمال ... اتفاق گفتگو در مجلس سید مرتضی علم الهدی رسید و پای او بر کسی خورد سید گفت من هذا الکلب ابو العلا گفت الکلب من لا یعرف للکلب سبعین اسما سید او را نزد خود خواند و با وی از هر در سخن راند او را بذکاوت و فطانت یافت و وی بسیار اقرار کرد ابو العلاء معتقد متنبی بود و دیوان او را شرح کرده و معجز احمد نموده در مجلس سید ذکر متنبی کرد سید علم الهدی

او را بشکست ... گفت قطع نظر از بسیار قصاید قصیده لک یا منازل فی القلوب منازل کفایت میکند سید امر او کرد و او را از مجلس بیرون کشیدند بعضی گفت اشارت ازین قصیده بقول او میکند وإذا أتتك مذمتي من ناقص فهي الشهادة لي بأني كامل نظیر این قصه حکایت فتح بن خاقان صاحب قلائد العقیان است و او ابن صایغ را بکفر و زندقه نسبت داده بود و ابن صایغ شنیده و او را ... رسید در مجمع بعضی از فضلا گفت رکیک او را گفت شهادة بانی کامل ... که او را ... تعبیر شد ازو پرسیدند گفت در قصیده او اندیشه کرده ام و بدگوئی در حق او گرده این کلام او بر مزاج او گران گشت در آنچه گفت گوئی اشاره بشعر متنبی کرد وإذا أتتك مذمتي من ناقص فهي الشهادة لي بأني كامل ابو العلاء چون از بغداد بمعره برگشت در خانه خود نشست و خود را رهین المحبسین نامید یعنی حبس خانه و حبس بصر و در ذکاء مفرط و حافظه عجیب بود او گوید روزی ... بمعرة النعمان در برابرش بسه چیز از تصانیف او تکلم ... در بعضی از آنها ... دو رفیق کسی را ندیده بودم یکی را بجهت یکان سر بر مزن و احمد ... سه کس را دادم ... پرسید ابو العلاء پرسید حال چیست گفتم ... گفتم ... با اوقات بحرفی کفتم ... تمام کنم گفت به هر که آمدی ... مستقطوم پس ... اسم و ... او در بکار ... آورده تکلم کردم و چیز بسیار از او پرسیدم و برگشتم و نزد او نشستم گفت این صوت گفتم زبان آذر باییجان گفت زبان ... فهمیدم ... هر چه گفتید حفظ کردم پس جمیع الفاظ بعینه اعاده کرد بی زیاده و نقصان و این از غلبه بسرعت حفظ و قوت فطنت او است گویند در طرابلس بر او بر کذر کرد و نزد او گفت ... بسیار ... او ... قاضی ...

مستقیم نوشته‌ام الا آنچه گفت بیشتر آنان نیک حادث شود فلسفی نیز از فلسفی به الهادی

کامل بود و رشوه او نوشته در بارهٔ او خلق را اعتقاد مختلف است بعضی او را کافر و ملحد

دانند و با وقت عمری که او را دینی نبوده و رای برهمه داشته جهت آنکه گوشت نخورد

ترحماً للحیوانات که او گفت سباع و درندگان حیوانات خورند و از گوشت خوردن بر ایشان

بر ایشان رحم نیاید و طباع معتاد به خوردن گوشت تا از مردم زیرک‌تر شوی او را

ملحد گرده چه او گفت قاضی ابویوسف عبدالسلام قزوینی گوید در معره ابوالعلاء مرا گفت

هیچکس را هرگز هجو گفته‌ام گفتم الا انبیا علیهم السلام را ابوالعلاء که گفته در مرتبه ترسید

که اعتقاد در چیست با خود گفتم امروز اعتقادات من معلوم خواهد شد گفتم من هنوز در این

شک کسنده‌ام گفت استاد نیز چنین است قاضی ابوالقاسم گوید در معره ابوالعلاء را

دیدم از آوازهای سرآگاه بود و در شعر او تردیدی داشتم و چیزی از علم خوانده شدم در مسجد

کم غودرت غادة کعاب ... وعمرت امها العجوز

احرزها الوالدان خوفا ... والقبر حرز لها حریز

یجوز ان تبطئ المنایا ... والخلد فی الدهر لا یجوز

پس آه برکشید و این آیه برخواند لمن خاف عذاب الآخرة ذلک یوم

مجموع له الناس وذلک یوم مشهود وما نؤخره الا لاجل

معلوم یوم یأتی ... صفدی گوید این بیت انما ینقلون من دار اعمال

الی دار شقوة او رشاد ... در حسن عقیدت او گفتند و این بیت تحطمنا الایام

حتی کاننا زجاج ولکن لا یعاد لنا سبک ... ذکری کرده که ...

ابوالعلاء ... او ... کفر آمیز گفته با سم او شهرت داده صفدی گوید در این

که دلالت بر کفر او دارد در لزوم ما لا یلزم گفته و آن دو ابیات از وی و گوید که آن ابیات

اول رسالهٔ طیفور در سال ... گفت و گفته وانی وان کنت الاخیر زمانه

لآت بما لم تستطعه الاوائل گفت آنکه گفت اگر تو از سوای حروف

چند کلمه که آورده از تو هم ... ابوالعلا کفت شده و او نام و نسب او پرسیده و در

سفارش کرده در ترتیب او کوشد و گفت عقریب است زبردست او را هلاک کنند چنین ... او

وفات ابوالعلاء در سال چهارصد و چهل و نهم ٤٤٩ ... او را طالب کرده بر سر گور او در دم

برگردن او در ... مرثیه برده و در این او هیچکس نشد و از او در ... کاله‌های گوشت

میکنند و او ... استغاثت میکرد از شب ... او را آنجا ... گفتند این

ابوالعلاء معری است دیگری گفت ... از صد سال وفات او برقرار است گوشتم جایگاه

منزله یافتم مؤلف کتاب در سنه ... و دولت ... که معره منزل

در معرة النعمان کردم طالب ... قبر او شدم در سر قبر او مختصر بقعه ساخته ...

تعلیم چند طفل مشغول بود در پهلوی قبر او قبر دیگر بود معلوم نشد ... او

لوح نوشته و از مشاهدهٔ قبر او ... تقلب حاصل شد و وصف ... معرة النعمان

کرده در ... نه از دجله بغداد است هیچ آب ندیدم ... خاک گرم

و معموره مختصر تا ترتب ... ابن ... آنجا بود زیارت کردم ...

شد گویند وصیت کرده بوده است در سر قبرش نویسند هذا جناه ابی علی

وما جنیت علی احد ... ابوالعلاء ... دیگر ... ابوالعلاء ...

و او ... مرکب ... کرده ... این سخن نیز متعلق برای ... حکمت ...

کنت لولا الوجود لم نألم الفقد ... فایجادنا علینا البلاء

و حکما گویند ایجاد ولد و اخراج او بعالم با قتضای اراده است باید حضور باشند و باعث ایجاد ولد شود شهوت است و حرة است اراده بنده خدا باشد نحقیق [illegible] تو عابد نشود و خداوند عالم کریم و آمرزگار است با جمله از العلامه سلطان [illegible] و شیر سواره ابجیر و لباس و بقیه و فرش او بند و دیوان داود بهمری [illegible] ارزانی و دیوان ادرا [illegible] بشرح سیکوشنه بنظر رسیده شرح کم دارد شاعر لغوی [illegible] شرح کرده و دو دیوان بحتری را شرح کرده عبث الولید نام نهاده و دیوان [illegible] ذکری حبیب کفته و دیوان متنبی را شرح کفته معجز احمد [illegible] بنظر این مسکین نرسیده و از اشعارش رطب و یابس [illegible] این قطعه است

إذا ما ذكرنا آدماً وفعاله   وتزويجه بنته لابنيه في الخنا

عرفنا بأن الخلق من نسل فاجر   وأن جميع الخلق من عنصر الزنا

قاضی ابو محمد [illegible] در جواب این قطعه میگوید

لعمرك أما فيك فالقول صادق   ونكذب في الباقين من شط أو دنا

كذلك إقرار الفتى لازم له   وفي غيره لغو كذا جاء شرعنا

این جواب دفع شبهه او را کرده از در عناد و لجاج برآمده چنین گفته است در ابطال

يد بخمس مئين عسجد فديت   ما بالها قطعت في ربع دينار

علم الدین سخاوی در جواب او را گفته و از عهده برآمده

صيانة العرض أغلاها وأرخصها   خيانة المال فافهم حكمة الباري

دين وكفر وأنباء تقال وفر   قان ينص وتوراة وإنجيل

في كل جيل أباطيل يدان بها   فهل تفرد يوماً بالهدى جيل

حافظ ذهبی در جواب گوید

نعم أبو القاسم الهادي وأمته   فزادك الله ذلاً يا دجيجيل

کلب عوى بمعرة النعمان   لما خلا عن ربقة الإيمان

أمعرة النعمان ما أنجبت إذ   أخرجت منك معرة العميان

و از اشعار او الصلاة قابت ذکر کرده است جنس لفظ [illegible] خوبی این اشعار است

مثلي أليك مع الرسول تحية   مشفوعة ومع النسيم رسول

في القلب ذكرك لا يزول وإن أتى   دون اللقاء سباسب وهجول

برای منزل نعمان [illegible] در میان حرمین [illegible] گفته [illegible] یکدل داشته این جهت داشته [illegible] مکان بمقام مبارک [illegible]

مغاني الشعب طيباً في المغاني   بمنزلة الربيع من الزمان

ولو سمح الزمان بها لضنت   ولو سمحت لضن بها الزمان

إذا ضربت حمامك في مكان   فذلك حيث تلتقط الجمان

غير مستحسن وصال الغواني   بعد ستين حجة وثمان

و له در جواب [illegible]

رب ليل كأنه الصبح في الحسن   وإن كان أسود الطيلسان

هرب النوم من جفوني فيها   هرب الأمن من فؤاد الجبان

وكأن الهلال يهوى الثريا   فهما للوداع معتنقان

وسهيل كوجنة الحب في اللون   وقلب المحب في الخفقان

و له

حلت من العلياء صهوة باذخ   تود الدراري أنها من بهائها

وكم بلدة فارقته متلهفاً   عليك غداة البين قلب همام

الى الله اشكو انني كل ليلة ... اذا نمت لم اعدم خواطر اوهام

فان كان شرا فهو لابد واقع ... وان كان خيرا فهو اضغاث احلام

رثى ابو ابراهيم العلوي وقد اجاد

فيا دافنيه في الثرى ان لحده ... مقر الثريا فاد قوم على علم

فيا حاملي اعوادها ان فوقها ... سماوي سر فاتقوا كوكب الرجم

اذا قيل نسك فالخليل بن آدم ... فان قيل فهم فالخليل اخو الفهم

فما كلفة البدر المنير قديمة ... ولكنها في وجهه اثر اللطم

وله

لغيري زكوة من جمال وان تكن ... زكوة جمال فاذكري ابن سبيل

وارسلت طيفا خان لما بعثته ... فلا ثقتي من بعده برسول

وله

معانينا شتى والعبارة واحد ... فطرفك مغتال وزندك مغتال

وغنت لنا في دار سابور قينة ... من الورق مطراب الاصائل ميهال

فقلت تغني كيف شئت فانما ... غناؤك عندي يا حمامة اعوال

وماء بلادي كان انجع مشربا ... ولو ان ماء الكرخ صهباء جريال

فيا وطني ان فاتني بك سابق ... من الدهر فلينعم لساكنك البال

فان استطع في الحشر آتك زائرا ... فهيهات لي يوم القيامة اشغال

بايديهم سمر العوالي كانما ... تشب على اطرافهن ذبال

حكت دونها لسن الحسان وفعلها ... وليس لها الا الغمود حجال

ابو العلا احمد بن عبد الله بن سليمان المعري التنوخي

ضرير ما له في انواع الادب ضريب ومكفوف في قميص الفضل ملفوف ومحجوب خصمه الالد محجوج قد طال في ظلال الاسلام

اناه ولكن ربما رشح في الالحاد اناؤه والله اعلم بسريرته في العالم لسريرته ورايت ديوان شعره الذي سماه سقط الزند فيه كالحمام على فنن غصن البان من الرند قال الماهر الذي شعري

وان ادعى النجوم لنشت فيها ... وان اطا التراب وانت فيه

قال ابو العلا

الا في سبيل المجد ما انا فاعل ... عفاف واقدام وحزم ونائل

وقد سار ذكري في البلاد فمن لهم ... باخفاء شمس ضوؤها متكامل

واني وان كنت الاخير زمانه ... لآت بما لم تستطعه الاوائل

واغدو ولو ان الصباح صوارم ... واسري ولو ان الظلام جحافل

وان كان في لبس الفتى شرف له ... فما السيف الا غمده والحمائل

لدى موطن يشتاقه كل سيد ... ويقصر عن ادراكه المتناول

ولما رايت الجهل في الناس فاشيا ... تجاهلت حتى ظن اني جاهل

فوا عجبا كم يدعي الفضل ناقص ... ووا اسفا كم يظهر النقص فاضل

وكيف تنام الطير في وكناتها ... اذا نصبت للفرقدين حبائل

فلو بان عضدي ما تاسف منكبي ... ولو مات زندي ما بكته الانامل

اذا وصف الطائي بالبخل مادر ... وعير قسا بالفهاهة باقل

وقال السها للشمس انت خفية ... وقال الدجى يا صبح لونك حائل

فيا موت زر ان الحيوة ذميمة ... ويا نفس جدي ان دهرك هازل

اذا انت اعطيت السعادة لم تبل ... ولو نظرت شزرا اليك القبائل

وان سدد الاعداء نحوك اسهما ... نكصن على افواقهن معابل

فان كنت تهوى العشق نعم توسطا   فعند التناهي يقصر المتطاول

توقى البدور النقص وهي اهلة   ويدركها النقصان وهي كوامل

يا ساهر البرق ايقظ راقد السمر   لعل بالجزع اعوانا على السهر

وان بخلت عن الاحياء كلهم   فاسق المواطر حيا من بني مطر

ويا اسيره حجليها ارى سفها   حمل الحلي بمن اعيا عن النظر

ما سرت الا وطيف منك يصحبني   سرى امامي وتاويبا على اثري

وحط رحلي فوق النجم راهصه   الفيت ثم رجا الامال منتظري

يود ان ظلام الليل دام له   وزاد فيه سواد القلب والبصر

فكم دلاص على البطحاء ساقطة   وكم جان من الحصباء منتثر

فكن في الملك ياخير البرايا   سليمانا وكن في العمر نوحا

ونال محبك الدارين فوزا   وذاق عدو لك الموت الذبيحا

ضرجته دما سيوف الاعادي   فبكت رحمة له الشعريان

وعلى الدهر من دماء الشهيدين   علي ونجله شاهدان

ثم انا في قميص يوم الحشر   مستعديا الى الرحمن

يا ابن مستعرض الصفوف ببدر   ومبيد الجموع من غطفان

احد الخمسة الذين هم الاغراض   في كل منطق ومعاني

والشخوص التي خلقن ضياء   قبل خلق المريخ والميزان

قبل ان تخلق السموات وتومر   افلاك كهن بالدوران

منك الصدود ومني بالصدود رضا   من ذا علي بهذا في هواك قضا

بي منك ما لو غدا بالشمس ما طلعت   من الكآبة او بالبرق ما ومضا

عظيم لعمري ان الم عظيمة   بآل علي والانام سليم

وقد تعوضت من كل بمشبهه   وما وجدت لايام الصبي عوضا

اذا بلغ الوليد لديك عشرا   فلا يدخل على الحرم الوليد

الا ان النساء حبال غي   بهن يضيع الشرف التليد

[illegible]

فلا دفنتم سيفه في قبره   مواقف واف

احمد بن فضل الله عمری الکنی بابی العباس صاحب کتاب مسالک الابصار … و از اولاد

عمر خطاب … در انشاء و رسالات … کتاب … کتب بسیار

دارد … شیخ صلاح الدین خلیل صفدی …

… و مکاتبات … رسالات دارد و از جمله … شیخ صلاح الدین …

دعلتم فلا والله بعدکم قلبی | تغاب ولا والله عقلی ولا لبی

فقد لکم عمری فوالله ما ارات | سوی حسنکم عینی ولا غیرکم قلبی

لان کان ذنبی ان قلبی یحبکم | فیا رب زدنی منه ذنبا على ذنب

فلا تحسبوا انی تغیرت بعدکم | فما قلبکم قلبی وما حبکم حبی

لئن عدتم عاد السرور بجمعه | والا فمالی بالوسایل …

… سال هفتصد … مصر و شام … نظم …

ایمن بن خالد الکنی بابی یعقوب الجوهری یکی از … و …

حزن اکثر … بسبب … منصور کاتب …

… ایشان … کتابوا …

نعمل على الرجاء ونحن الیوم نعمل على الوفاء وبینهما بون بعید

مرثیه شعر …

وان اشد الناس في الحشر حسرة | لمورث مال غیره وهو کاسبه

اسامة بن مرشد بن علی بن مقلد بن نصر الکنانی الکنی بابی المظفر الملقب بمؤید الدوله

… در ترجمه … اسامة مثل اسمه في قوة نثره ونظمه تلوح من کلامه

امارة الامارة وتؤسس بیت قوضه عمارة العناية [illegible] علم الاعلام

ورق في سلم السلم ولزم طريق السلامة وتنكب سبل الملامة

اشتغل بنفسه ومحاورة ابناء جنسه حلو المجالسة حالي المساجلة

ندي الندي بماء الفكاهة عالي النجم في سماء النباهة معتدل

التصاريف مطبوع التصانيف اسكنه عشق الغوطة دمشق المغبوطة

ثم نبت به كما تنبو الدار بالكريم فانتقل الى مصر فبقي بها مؤمرا

مشارا اليه بالتعظيم الى ايام ابن رزيك فعاد الى الشام وسكن دمشق

مخصوصا بالاكرام حتى اخذ الفرنج من اهله ورشقهم صرف

الزمان بنبله ورماه الحدثان الى حصن كيفا مقيما بها في ولده

مؤثرا لبلدها على بلده حتى اعاد الله دمشق الى السلطنة الملك الناصر

صلاح الدين يوسف بن ايوب في سنة سبعين ولم يزل مشغوفا

بذكره مشتهرا باشاعة نظمه ونثره ولو انصفت فهمك ان كنت

منتقدا لفرقت بين [illegible] وهمك مجتهدا وغصت بفكرك

في بحار معانيه لغنمت من فرائد درره ولآليه ولعلمت ان الشعر

اذا لم يكن هكذا فلغو وانه اذا لم يبلغ هذا الحد من الجد فهجر

ولهو واذا تاملت هذه المعاني بين التأني تعرف ان قائلهما من

ذوي الحمية والنفوس الابية والهمم العلية وكل من يملكه

الهوى ويسترقه فلما يطلقه السلو ويعتقه الا ان يكون

كبيرا غلب عقله هواه واستهجن الشهوات المذمومة [illegible] منا

وشعره في غاية الجودة ونهاية الكمال واعذب من الزلال واطيب من [illegible]

الحلال وألعبُ بقلوب المتيّمين من نسيم الشمال توفي سنة

أسعد الوزير الابرزي الملقب بجمال الدين صاحب قصيدة الحجية

وزیری دانشمند وادیبی فضل‌پسند از وزراء اتابکان فارس وبنای کاخش محکم

اساس وصاحب مجد رواس

احمد بن محمد المعروف بقاضی تاج الدین الارجانی المشهور

ارجان بتشدید رای مفتوحه و جیم دهی است از اهواز خوزستان و قصبه [illegible]
ارجان است و قاضی احمد از شعرای مشهور و چراغ مجلس او بود و نظمش [illegible]
ملاحظه شد ده هزار بیت میشود و قریب سیصد بیت شعر تذکره دارد که [illegible]
[illegible] هر کار بغیر [illegible] بلاکسر [illegible] و فضیع [illegible] ابو القاسم
بن [illegible] کرده شعر صاحب [illegible] لطف [illegible] صاحب لطف است
هم صاحب لطف است هم معنی این خطاب کرده هرگاه تامل کنی این سخن [illegible]
ایشان باین حکم کلاهی [illegible] در عنفوان شباب در مدرسه نظامیه اصفهان تحصیل [illegible]
کرده در [illegible] شده اند قاضی دیگه [illegible] در آن باب میگوید قطعه

وَمِنَ النَّوائبِ أنّنی فی مِثلِ هٰذا الشُّغلِ نائِب
وَمِنَ العَجائبِ أنّ لی صَبراً عَلَی هٰذی العَجائب

و فقیه شاعر بوده چنانکه درین بیت گوید أنا أفقَهُ الشُّعَراءِ غیرَ مُدافَعٍ

فی العصرِ لا بل أشعَرُ الفُقَهاءِ	وَإنّی لَأُعطی الشِّعرَ أوفی حُقوقِهِ
وَإن لَم یَقِف فی مَوقِفِ الشُّعَراءِ	وَمِنّی اقتِباسُ المُحدَثینَ مَعانِیاً
وَلَم أقتَبِس مَعنیً مِنَ القُدَماءِ	وَمُستَجهِلٍ مُدرِهٍ قَولی بِعَینِهِ
عَلَیَّ کَما رَدَّ الصَّدی صَوتَ صائِحِ	وَما لِلقَریضِ الیَومَ مِن فَضلِ قیمَةٍ
فَیوجِبُ قَطعَ السّارِقِ المُتَواقِحِ	أرَی الیَومَ مَدحَ اللِّئامِ بِمَدحِهِم
کَمُستَنبِحٍ یَرجو إجابَةَ نابِحِ	ارجانی بارها بنده اوست مشهور [illegible]

٥٤٤
خالد [illegible] پسران نظام الملک وزیر را مدح کرده در سال پانصد و چهل و چهار [illegible]

7

قدم براه آخرت نهاد از ابیات او که از دواوین انتخاب کرده ام مرقوم میگردد

مررتُ بنعمانٍ فما زلتُ واجداً ... الى الحول نشر المسك من بطن نعمان

فقد اصبحت تلك العهود دوارساً ... كما درست في الدهر آرجاء اوطان

وقفت بها صحبا انا شد معشري ... وانشد اشعاري وانشد اخداني

ولما توسمت المنازل شاقني ... تذكر ايام عهدت واخواني

مضت وتقضت فلك ما ننسها ... فها انك من ذكرى الليالي وازمان

تاوبني ذكر الاحبة طارقاً ... والليل في الافاق وقفة حيران

وادمو والمسرة في مضاجعي ... سرى بارق اسرى فهيج احزاني

نظرت الى البرق الخفي كانه ... حديث مذاع بين سر واعلان

واز ابیات بر ورق قصیده ایست در مدح طغرائی وزیر اصفهان برشته نظم کشیده

كلما اشتفى بالخليل نجداً عن صرف الزمان فازددت بعداً

كل يوم ازيد بالقلب اهما لا عليه بالوجه صداً

قد بلونا الهوى مكان شديدا ولقينا النوى مكان اشدا

ووصلنا الحنين لو جر نفعا وادمنا البكاء لو كان اجدا

وقطعنا البلاد سهلا وحزنا وربنا الركاب حلا وشداً

واسطرنا الزمان يوما فيوما واعتنقنا الخطوب وفدا فوفدا

كل شيء لقيته دون نجد بين نهمة وذا الوعد عبدا

الاديب الذي حوى الفضل طرا والرئيس الذي علا الخلق مجدا

والجواد الذي كفى البذل رفدا والغمام الذي سقى الارض عهدا

[illegible]

اجمعت في البسيطة العرب والعجم على انه توحد فرداً

هو اهدى فكراً واشرف الفاظاً واعلى رأياً واثقب زندا

ذو كلام يقول مختار لفظاً عنده او تراه تنشادهدا

بيض طوالع من حبائر سود ... وقفت لطرفك من نواحي البيد

لو شرفت لرفعتها بذوائب ... او قوضت لدعمتها بقدود

حتم ترى ان زرتها ابياتها ... اثار حرقاً وجيد بدود

تلقى اسود الغيل بين عراصها ... صرعى لاحداق الظباء الغيد

عجبا من الطيف الملم بفتية ... شعث باطراف الفلاة هجود

بدني مزاره والمهامه دونه ... ليس المعد على المنى ببعيد

يا ليلة طرب الفؤاد بذكرها ... ان كنت مسعد المشوق فعودي

اذا الحمام باعلى الدوح غنانا ... في الصبح هيج للمشتاق احزانا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قفا معي في مذع المعاهد ... لابد للصب من المساعد

فهن ظبي علق القلب به ... من الظباء النفر الشوارد

فهل فتى يعيرني قلباً به ... الفي خطوب دهري الممائد

نظم این صیاب که رسول فرخ فال عاشقان است و در آن مخاطب معنی اورد کرده (?) ...

فيا ايها النسيم عليلاً ... لما تسري منى اليك رسولا

ورأى لحبك انه قد خانه … فقضى بحجره من الحياء ذبولا
اوكلما بعث المحب رسالة … رجع الرسول بنفسه مشغولا
ساعيش فردا لا اريد مصاحبا … مما ارى اهل الوفاء قليلا
فادهم فتى احبابه في قلبه … والى وصالك لا يطيق وصولا
لا ادعي جور الزمان ولا ارى … ليلي يزيد على الليالي طولا
لكن مرآة الصباح تنفست … بالهم اصدى وجهها المصقولا
اتاني كتاب منك ضمن سعده … نفيس كلام عنده الدر اكسد
فمن نثره فيه فوائد تصبغ … ومن نظمه فيه اوابد شرد
بديع اساليب الكلام مسلم … له بالمعاني والمعالي التفرد
فالفاظه طرا عقود جمانها … وما في معانيهن معنى معقد

وله ايضا

وما كان تركي للرسائل انني … بها تبتغي قدما نفوس عزائمي
سوى عجز لي من سوى ان حجي … له السبق قبلي نحو ملك العلا

وله

كاس من التحقيق الحلال يسر بها في القوم سكر
في مجلس هو جنة ولذاك فيه يحل خمر

وله

ودعنا مدام نظم ونثر بكوس تشرين بالاذن

وفي الحبس كل كليل اللسان … نطالعنا من خصاص الكلل

وله

ولما بلوت الناس اطلب عندهم … اخا ثقة عند اعتراض الشدائد
تطلعت في يومي رخاء وشدة … وناديت في الاحياء هل من مساعد
فلم ار فيما ساءني غير شامت … ولم ار فيما سرني غير حاسد

كم قد ضربت في البلاد طالبا … مفتشا عن صاحب مساعد
فلم اجد في الشر غير شامت … ولم اجد في الخير غير حاسد

وله

وان يك عدائي علي تناصروا … فما ذاك الا من تخاذل اخداني
ومما شجاني يا ابنة القوم انني … دعوت باخواني فاقبل اخواني

وله

اني لاشكر الفتى في نائلي … وطالما كنت اشكو تدانيه

ان لولاك كان للناس في الانواء ذكر الكريم كالعنقاء
ووداد الاحرار في الدهر من اشرف اشياء الاباء للابناء
ومن العجائب ان كفك لم تزل كالبحر يوم الجود فرط عطاء

اغر بطيف العين من نور وجهه … تيمم سماح لا تيمم سماء
ويزجر للعافين انمل كفه … بانجحها لا بانجد ماء
تكر ابصار الكماة مهابة … لديه وتعيي الالسن البلغاء
وقد ملك اضاء الخافقين شموله … اضاءة شمس عند رأد ضحاء
مليك تسامى في ذرى المجد رتبة … مراقي اعيت ناظر النظراء
كمالات الاجر من وسم الثرى … بحجر دينه وتجرد اباء
اذا كان مدح المرء فوق محله … فما هو الا فوق كل هجاء

لله در ابن خالد فلقد … رد لنا الجود بعد ما ذهبا
سائله حين جود بها … فجاد لي ملء كمه ذهبا

وله

نصر ملك ايها الصاحب … يا من هواه على حق واجب

كم طال تقصيري فما عاتبتني … فانا الغداة مقصر ومعاتب
ومن الدلايل على ملالك انني … غيبت اياما وما لي طالب
واذا اتت لعبد تهرب ثم لم … يطلب فمولى العبد منه هارب
ما جئت فاق البلاد مطوفا … الا وانهم في الورى متطلبي
وطال ما قالوا ولا تكذبوا … سلاح ذي الحاجة وجه وقاح
امدحهم عمري ولكنني … ارجو من الله ثواب امتداح
املتهم ثم تاملتهم … فلاح لي ان ليس فيهم فلاح
كانني قربت عندهم … تسجع في الغدو تعد الرواح

در مدح سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی فرستاده از خوارزم

اعز ملوك الارض نفسا ومعشرا … واعظم اهل الدهر مجدا وسوددا
ورى منه ملكا اعظم الله شانه … فعصيانه غي وطاعته هدى
هو الشمس في العليا هو الدهر في السطا … هو البدر في النادي هو البحر في الندى
وقام لك الاقبال فيه منشدا … لك الله اصاب الردى من كان يرجو لك الردى
ويجمع طول العام شملا لعسكر … ويجعله في ساعة متبددا
فعش ما رنى طرف الظلام مكحلا … ودم ما بدا خد الصباح موردا

در مدح خطير الملك ابا منصور بن محمد بن الحسين بن احمد ميبدي

طلعت نجوم الدين فوق الفرقد … محمد ومحمد ومحمد
نبينا الهادي وسلطان الورى … ووزير القوم الكريم المحمد
بكتاب وبرايه وبسيفه … نظمت امور الدين بعد تبدد

بدلايل وشمايل ومناصل … وددت بها الامال اعذب مورد
مولى الورى ماوى العلى مقصد … العفاة بحر الندى بدر الندي
سهل الخلايق بالفضايل مجمع … مجرى العلاء وللافاضل مقصد
قبل الوزارة هل رآها مثله … في سالف الايام والمستعبد
الله ابدع ومن يضمر تقى … يلقى دعى العباد يؤيد
بلغتني بهما قصدت وزدتني … فوق المنى فبلغت ما لم اقصد
والمنى ما قد عهدت من اللهى … ولقد بقي منهن ما لم اعهد
انى لشدت الى ذراك مقاصدي … فوجدتها وقصيدتي لم تنشد
فيه كملت فيه المحاسن كلها … فلم يبق فيها ما يعيب حسود
ونظمت شمل الملك بعد شتاته … وشببت نار الجود بعد همود
فلقد سمت همته علوية … قطعت نياط الحاسد المكبود
اوسعت اهل الفضل افضالا فقد … ظفروا بعيش من نداك رغيد
عشق الندى في الجود من عهد الصبى … فملامه في ذاك غير مفيد
وعطاؤه سرف تعوده وما … سرف سواه في الغنى بحميد
يستخدم الاسياف والارماح والاقلام كاستخدامه لعبيد
فلما راى الحساد حسن وفادتي … على السدة العلياء قد كبودها
وقالوا اسديا الدولة اخربت صيتها … فقلت لهم خير السهام سديدها
والف ذنب يمحين الاستر … تغفر ان جاء بعد رواحد
كلهم بعد غير محتد … وهو الذي يجد غير واحد

نجيبة من كرم شاعت له | بين أداني الخلق والأباعد
ذو همة سامية إلى العلى | موفية على ذرى الفراقد
بحر من العلم على لسانه | فؤاده يموج بالفوائد
ليث له من اليراع مخلب | مفترس الأسود والأساود
يحفظ في خدمته الرسم فلا | يبدو له في الطرس غير جاحد
لقد علا ذكرك يا ابن الورى | في فم كل صادر ووارد
وقد بنا سعيك مجدا بارعا | يعجز عنه جهد كل جاحد
فدم لنا حي زائدا أبدا | منعما في ظل عيش خالد
في الجود مثل خالد والبأس مثل خالد والنطق مثل الخالد
إجالة الرأي منه راية رفعت | وخطة الشطر منه جيش احتشدا
انقاب كهلك ساعة كرما | سبب لراحته مهجتي شهدا
جنابك مقصود وجدك صاعد | وملكك محمود وعيشك ناعم
يلوح بين بني الدنيا فضائله | كما ترجحت الأقمار في السدف
يا ذا التواضع للزوار من كرم | إن التواضع مقتضى غاية الشرف
الدين والملك منه كوكبا فلك | والجود والبأس منه درتا صدف
أضفى على الناس ظل العدل واتبعوا | حتى تساوى زمان الجود والحيف
فكف كل يد بالظلم باسطة | وقر كل حشا للخوف مرتجف
في دسته قمر في درعه أسد | في جحفل ملك في سرة فلك
ألوف لطول ثواء الضيوف | ولا بالملال ولا بالسئوم

القاضي احمد بن محمد بن خلكان البرمكي الاربلي المصري الملقب بشمس الدين

خلكان بفتح خا و تشدید لام اسم جد او است معروف بخلکان اربلی همه علوم ادب را از آنها ... و قاضی احمد از علمای عصر خود از فقه و ادب و لغت جمع کرده و او راست کتاب وفیات الاعیان در تاریخ ... و مشتغل بفنون درس و فتوی و مشهور شد و بقضاء شام رسید و مهارت کامل در علم ... داشته و عارف بنقد شعر و عالم بجید ... و مجلسش کثیر الفوائد ... در فقه و عروض و نحو معرفتی تمام داشت صحیح الذهن ثاقب الفکر کثیر المروة متحمل و متواضع کامل العقل قضایا ... داشتی و مرتبه ... کمال ... و مذهب شافعی داشت از قضاوت شام معزول شده بدیار مصر سفر کرد و در مدرسه فخریه مصر به تدریس ... و محترم بود باز قاضی شام شد و نقض شام از احکام او خوشحال ... قصاید در مدح او گفته و در سال ششصد و هشتاد و یک در دمشق وفات یافت ... ابو العباس احمد بن ... در کتاب ... ترجمه او میگوید انه کان في زمن صباه

ايام اشتغاله وابان توقد لهب كآبته واشتعاله يحب غلاما جميل المحيا مختصر من وجنته سلاف الحميا يستخف الحليم بوجهه الوسيم ويميل الجليل بطرفه البهيم كل شاعر في كل واد يهيم وكان في بعض الأحيان يغشاه ويميل عليه سرور لغشيانه فانقطع عنه مدة ولم يستطع هو فيها أن يقصد لكشف خبره ويتعرف ما الذي أوجب أن يحجب عن قمره فألفى الغلام كالغائب فألفاه وهو في شبيبة دونه وعزم عليه أن يجلس ولو ساعة

يقضي بها فايت نظره ويقنع بها في الدنيا من وطره فقال له
اشتغل بالتدريس عن ذلك ولا تخدعني بمحالك فقال القاضي فيه

وما تغيرت عن ذاك الوداد ولا — حالت بي الحال عن عهدي وميثاقي
درسي غرامي بكم دهري اكرره — وقد تفقهت في وجدي واشواقي

وقال بعضهم كان محبوبه مملوك السعيد بن ملك الظاهر ومنه ايضا قيل في غلام اشقر

يا جنة الحي هل من عودة فعسى — يفيق من سكرات الحب مخمور
اذا ظفرت من الدنيا بقربكم — فكل ذنب جناه الدهر مغفور

القاضي احمد المعروف بابن دراج الاندلسي القسطلي الشاعر المشهور

كاتب منصور بن ابي عامر منشي وشاعر بود و در اندلس همچو او در جمله علما و شعرا ثعالبي گويد

هو بصقع الاندلس كالمتنبي بصقع الشام

قريب به وجود او در سائر اشعار او قصيده نظر رسيده درست و چاره ...

تخوفني طول السفار وانه — لتقبيل كف العامري سفير

وعن ولد دماء الفلا وزاجنا — الى حيث ماء المكرمات نمير
ولما تدانت للوداع وقد هفا — بصبري منها انة وزفير
لقد ودعت مني غيور فانني — على عزمتي من شجوها لغيور
ولو شاهدتني والهواجر تلتظي — علي ورقراق السموم يمور
اسلط حر الهاجرات اذا سطا — على حر وجهي والاصيل هجير
واستنشق النكباء وهي لوافح — واستوطئ الرمضاء وهي تفور
وللموت في عين الجبان تلون — وللذعر في سمع الجريء صفير
لبان لها اني من البين جازع — واني على مض الخطوب صبور
واعتسف الموماة في غسق الدجى — وللاسد في غيل الرياض زئير
وثاقب عزمي والظلام مروع — وقد غض اجفان النجوم فتور
لقد ايقنت ان المنى طوع همتي — واني بعطف العامري جدير

اين قصيده را اول ابو نواس گفته اين دراج تتبع او ميكند ابن فضل الله عمري گويد ومن وقف
هذا القصيدة وقصيدة ابي نواس عرف فضل ما بينهما على من تقدم
وشهد له بانه سبق وان تاخر وجزم بان الرجال معادن وان لكل
زمان محاسن ولم يشك ان الخواطر موارد لا تبرح وان الافكار
مصابيح لا تطفى وان الاذهان بحار لا تنتهي صورها ولا العقول
سحاب وان الفضل في كل حين مشهود وان هذا الشاعر قصيدته
هذه التي عارض بها ابا نواس لم يدع له عارضا يستمطر ولا عارضة
تذكر وانه لحقيق ان ينشد ولذا كنت الاخيرة ... لآت بما لم تستطعه الاوائل

مطلع شعری این است واین اشعار بعضیه ابوالحسن برتری میکند [illegible]

ابیات ابوالحسن [illegible] که گویا عاشقی ظریف در بزم [illegible] نشسته بصحبت خطاب میکند

اجارتنا بینی الیک عبور	وبعد ورما یرجی لدیک عسیر

وجاورت قوما لا تجاور بینهم	ولا وصل الا ان یکون نشور

اذا لم تطا ارض الخصیب رکابنا	فای فتی بعد الخصیب نزور

فتی یشتری حسن الثناء بماله	ویعلم ان الدائرات تدور

فما جازه جود ولا حل دونه	ولکن یسیر الجود حیث یسیر

تنافس فی عهد المودة والهوی	وفی العهد مغموم الفداء صغیر

عتیق لمرجوح الخطاب وحظه	بموقع اهواء النفوس خبیر

هنگام وداع [illegible] همراه خود [illegible] که در [illegible] و [illegible]

ترجمه خطابات [illegible] و [illegible] غزال [illegible]

ایضاً [illegible] در وصف [illegible] **احمد بن ابراهیم الضبی ابو [illegible]**

بعد از صاحب بن عباد وزیر شد [illegible]

زند [illegible] ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر [illegible]

هو غرة العلیا ونکتة الدنیا [illegible] من [illegible] و [illegible]

وخلفه النائب مناب فی [illegible] القائم مقامه بعد وفاته [illegible]

فی الصحبة واجتمع له فی الرای والهوی فاصطفاه لنفسه وادبه

وخصه من ورده بصفائه وقصر علیه [illegible] اصطناعه وندمائه

فخرج به صاحبهم [illegible] الصدور [illegible] والاحداق بهجة ونورا

وجری فی [illegible] رسما وترسلا وصعد ذری المعالی من [illegible]

العلا وکانت الکتابة بعد الصاحب بن [illegible] متمسکا ومتشبثا

باهدابه حتی اشرفت علی التهافت بموته فثابت الیها

وجفت السنة الاقلام وفاضت المدامع علی ما غاض من

محاسن الکلام بعد ما استاهله ببقائه ثلم الادب والکتابة

وداوی بالدفاع عن نفسه کلم البلاغة فجعله فرد الزمان

ولسان خراسان ووارث سحر البیان ه [illegible]

احمد بن محمد النیسابوری المیدانی ابو الفضل [illegible] فاضل [illegible]

صاحب تفسیر [illegible] کتاب مجمع الامثال [illegible]

جمع کرده [illegible] تصانیف دارد از آنها کتاب السامی فی الاسامی [illegible]

شهاب الدین احمد بن عبد الله العزازی [illegible]

[illegible] از شعرای [illegible] [illegible] حسن [illegible] جمال الدین [illegible]

معاصر بود [illegible] بصره [illegible]

[illegible]

[illegible] حسام الدین [illegible]

[illegible] عقرب [illegible] شهاب الدین احمد [illegible]

[illegible] شعر مشهور ولواء

علی عاتق الادب منشور ورونق یفضح البدور ویشوق منه

الاسماع غض ریحان وزهور [illegible]

سلام كأنفاس الصبا وتحية … تقوم مقام المسك والعنبر الورد

سلام كأوراق شذى الروض كلما … تساقط دمع الطل في ورق الورد

سلام على طود الرجاحة والحجى … سلام على بحر الهدى آية والرشد

سلام ومن جاذبته نوازع … إليك من الشوق المبرح والوجد

تحن إلى تلك الأناة والنهى … وتصبو إلى تلك الديانة والزهد

وتشتاق هاتيك المحاسن والحلى … وتسأل عن تلك المواثق والعهد

… مدح حسام الدين لاجين …

أبشر فملكك مكتوب من القدم … أجراه ذو العرش فوق اللوح والقلم

إن غبت عنه فإن الله حافظه … أو نمت عنه فعين الله لم تنم

بلغته باهتمام لا كفاء له … ونلته بذباب الصارم الخذم

وأنت الملك ما طالت دعائمه … بالسيف إذ كان مبنيا على الهمم

أهلا وسهلا لسلطان البسيطة في … الجاري بها الملوك العرب والعجم

وكم عفوت ولكن عفو مقتدر … وكم بطشت ولكن بطش منتقم

وما خضبت إلا الأرفع سيد … ولا سفكت دما إلا لحتفي دم

يا دولة الملك المنصور ما رجعت … لك الكواكب في الأيام والخدم

وأنت يا ملكه خذ في البقاء وعش … عمر الزمان ومن تعبيد الزمان دم

أقسمت كان إليك الملك مقتسما … دون الملوك وإني صادق القسم

قد كمل الله في لاجين ما عجزت … عنه الخلائق من بأس ومن كرم

فجل من خصه بالمكرمات ومن … ألقى محبته في أنفس الأمم

جلد

مبارك الوجه مطلاق اليمين يجي … الفتح حتى النجايا طاهر الشيم

إن الرعية في أيامه ظفرت … بالأمن والوفر بعد الخوف والعدم

فالخلق في دعة والرزق في سعة … والملك في غبطة والناس في حلم

فكيف نخشى من الأيام حادثة … ونحن في ظله الممدود في حرم

لو زارني من أرجوه ما قلت خذ بيه مرادا أو فا رضا على ذي جيدها حلى

قد بلغ الشوق بي منتهاه ده دار لربا كالمسك رياها سقى ثراها الحيا وحياها

أعد أحاديثها على صد طاب حاديثها وذكراها وهات يا برق عن منازلها

وأحك وصف زهرها ولا ألاها وأنت يا نسمة الشمال صحي عهدك بالله من حزاماها

دار كأن الربيع دبجها بزهره والسحاب وشاها أسكرت العاشقين عينيه

فأصبح العاشقون صرعاها كم قلت للقلب حين شاكلها يا القبل الهوى وإياها

هيهات تصفو أو تصح مودة … ما بين مخضوب البنان وخاضب

سأروض قلبي عن متابعة الهوى … وعن الوقوف بأربع وملاعب

وعن الولوع بغائر وذوائب … وعن الخضوع لغادة ولكاعب

أيام لهو كان فيها شافعي … عند الحسان البيض سود ذوائب

هل يرتجي صحة من أنت ممرضه … أو يلتقي راحة من أنت متعبه

ماذا أبالي بمن … تسهده … وما يفيد لمن قلب تعذبه

وأديب رق حواشي معانيه … فكانت طراز كل مؤدب

ماهر قادر على النظم والنثر … مليح التشبيه والتشبيب

وإلى أحمد الغزاري يعزى … كل فضل قد حاز كل أديب

دار لاسماء كنت اعهدها   يجمع شمل السرور معهدها

اقوت فلا زمها ودر بها   بها ولا عينها وخردها

بدر تمام لو رأى البدر محياه سجد

يا هاجري تعمدا ما لي على الهجر جلد

غاب من كان مسعدي ونديمي   ونديمي في خلوتي وجليسي

الذي وجهه وردي وعينا   ه مدامي وثغره كوسي

لا تلوحي يا شمس بعد محياه   ويا بانة النقا لا تميسي

كيف يا جنتي ونادي تنا   سيت عهودي ويا نعيمي وبوسي

كيف يا نزهة العيون تناسـ   ـيت نعيمي ويا حبيب النفوس

لو كان قلبك جلمد الصخر ما   لما سرى ركب الحجاز مودعا

مجرى الاجفان بالعبرات ان   تجري وللاكباد ان تتقطعا

افنيت صبري فاستمح لي بعده   صبرا او دمعي فاستعر لي ادمعا

لست انسى ظبيات الحي في تلك الربوع

كغصون في انثناء وبدور في طلوع

فوقفنا لسلام وشكونا من ولوع

واعتنقنا لوداع وافترقنا لرجوع

لم يترك البين لي صبرا ولا دمعا   يوم الرحيل فليت البين ما خلقا

لئن تخلف جسمي عن ركابهم   من النحول فدمعي سار منطلقا

يا راحلين وقلبي في اكلتهم   هل في الاكلة من يرثي لمن عشقا

ودر لي

في

نحوا بالكثيب الفرد عن ايمن النقا   نبت بها وجدا وزدت تشوقا

اهيم اذا راح نجد تنسمت   واصبو اذا برق الحجاز تالقا

واسكر ان هبت من البان نفحة   كان رياها الرحيق المعتقا

كيف يخفى سرائر العشاق   وعليها دلائل من اماق

فضح الدمع ستر كل كتوم   مذ دعى بالفريق داعي الفراق

اما ر لعشاقه حل حفظ مشاهد   وهذا دليل على مكارم اخلاقه

هلال بدا لنا فوا يا غافلا الطوافه   فكان هلال التمام نجم لاشراقه

ايها الراحلون عن سفح نجد   لا خلت منكما الربى والطلول

حبذا عنكم حديث صحيح   قد رووا هل لنا اليه سبيل

وقفوا في طلالها واسالوها   كيف شاد بالظاعنين حمول

كادت لفرط نحوله تبكي عيون عذوله   صبت يحن الى الحمى

ويميل نحو طلوله   ارى تفود تنطق من الفه وخليله

وينال من احبابه اقصى مناه وسوله   وكم بالتنوم من طالح

ذوود اراقوا اعبرة ودما اطلوا   ذلك لهم واي عزيز قوم

اذا كشفوا البراقع لا يذل   فما قلبي لديهم مستهام وما

دمعي عليهم مستهل   انجوا فهذي الديار وطلولها

ومثلوا فهذا بانها ونخيلها   ديار يراعي جارها وعريبها

ويكرم فيها ضيفها ونزيلها   فثم عهود لا يحل صحيحها

وثم قلوب لا يصح عليلها   تضوع الربا منها ذكيا نشرها

ايها الساقي فلي نفس الله
وانت عصيات الليل الى اسجاله
وان لي الى دين نعلب
دي عايدا وانر له
اذا عصف التبارين ضعيف
ويضم العصون فرعه
بان منك وحبه الاوجه
فرد فيه اشوا فيدوا ذله
لكن بالوعد فيما للنعس
فيكسوا البلاد و قضى الاماله
فاذا ما خطا فانه يرحب
واذا ما عطا تجود دوله

كأن الربى قد عطرتها ذيولها ... وتعبق ها تلك النواحي كأنما

سرى ذكرها فيها ومرّ رسولها

زيتر از غير فوايد و درر فلاير آورده

دعى الله دهراً كنت في غفلاته ... أجرّ ذيال البطالة والجهل

أروح على سكر وأغدو على هوى ... وأضحى على وعد وأمسي على وصل

ولا أنفد لأني في البكاء فإنني ... أزيد بكاء كلما زدت ما على

عوجوا على رامة بحسنها ... جاد الحيا سفحها وواديها

وباكرتها البروق نازحة ... على ثنياتها لا ليها

ملاعب مارحت مقتنصاً ... غاطل غزلانها وخاليها

وأربع كم عقدت منكراً ... أسحب أذيال صبوتي فيها

أين لذاذاتها التي سلفت ... دفعته بالصبي حواشيها

كأن أسحارها أصائلها ... طيباً وأيامها لياليها

أيام لا أتقي مراقبها ... ان جد سعياً أو نم واشيها

ولم أطع في الجنون عاذله ... ولم أجب للسلو داعيها

حيث رياض الشباب يانعة ... تعجب دعجانها أقاحيها

وحيث أيدي الزمان باسطة ... تسمح لي بالمنى وتعطيها

تلك ليال بالشام كنت بها ... أختال عجباً وأنثني تيها

ولت ولا أسترد ذاهبها ... كلا ولا أستعاد ماضيها

لا أمنع العين من تعشقها ... كلا ولا النفس من تصابيها

يا من لنفس طالت شكايتها ... وخاب في برئها مداويها

وان جاد قلنا منة من مصر نيلها فمن باسه المرهوب يرعد قدها

ومن ماله المبذول يودي قتيلها أكارنا الشاكرون

الى الفلى الأملاك أساد ويحرشوها

قصيدة بلا ونس ... وجيه ... داري ...
سر ... ... وبطيع ... بري ...
حوف ... ... ما ناجانا ... ... وقها
وأغصان بان ... ناحا ... ... وقها
شموس ... وأيا ... شار ... ... وطها
فيا ليت شعري أين ... أو ... ربيع
دعوال ... ...
عليك ... ... كل عامة
سقاها ... ... العيون ... ...
وسامي عليها ... ...
ضوائر ... ... بالنعيم ...
وكم نهضة من ... ...
ولي ... ...
وكم حياة الزلال ... ...
عشية لا ... النساء ... إذ ... ... الليث ...

يشتاق ماء العذيب من ظمأ ... هل غير ماء العذيب يرويها

ويستلذ الصبا إذا خطرت ... من دار لمياء أو نواحيها

لا يلحها في هوى أحبتها ... ولا يلمها فاللوم يغريها

كيف سرى بالحمول سائقها ... وأين حث الركاب حاديها

ساروا وأتبعت ركبهم ويدي ... من كبدي للفراق أدنيها

واستوطنوا بالعقيق منزلة ... يميل عطفي ذكرى مغانيها

طابت رباها بأنس ساكنها ... طيبة مصر بعدل واليها

ساس الرعايا فعز طائعها ... وذل في الخافقين عاصيها

وعون مظلومها وناصحها ... على الليالي وفك عانيها

له يد بالنوال فاتنة ... لم يحص من كثرة أياديها

عمت بنيل العطاء آملها ... وأخجلت بالسماح راجيها

شهاب الدين أحمد عزازي مصري از فصحاي مغرب است و مذاق شوش در لطف دقايق قريب بطبع ابن معلم و بطلي است و ابو الفيش گفتدي و در عصر او بوده و رسبقت داشته او در سنون ششصد و اين در سنين هفتصد از هجري بوده.

يا غداة الظعن ودعنا المطايا ... فالسرى لم يبق منهن بقايا

انا مفتون بأعرابية ... أرسلت أجفان عينيها سرايا

كلما شنت علينا غارة ... فلها الأنفس نهب وسبايا

صفدي حسيني رحلش از ادوار نادگوان و شاعري شيرين زبان و از شعراي عصر بود.

سالک و سید علی مشتاق اصفهانی و حاجی لطفعلی بیگ آذر صاحب تذکره آتشکده از فحول شعرا
و صدیق حمیم ولادتش در دولت بود و والد ماجدش مؤلف الغیب گشته چه جامع مجموعه
در شیراز العجم داوود و اصفهان و کاشان و قمشه که در سنه هزار و صد و نود و نه از کرمانی هجرت
خلاص یافته وطن اصلی او دار السلطنه تبریز بوده شاه قلی در بلده کاشان سکونت گزید
خلف او را سیاه پوش جیحون بدین شعر گوید ولیکن چنین نبود در آن اوقات حکیم
والد والد مادرش از ایشان حیات شیخ سعدی و طریقه ایشان گشته و لایق احمد هاتف
در عربی و فارسی شعر گفته سواد او خالی از عجمه و حجت نیست ولیکن بشرح زبان است
و مسند خود در اصفهان متولد و در آن دیار نشو و نما یافته و سید فاضل طبیب بود و با حکما
در تحفة الادبا حکیم و حاشیه خواجه نصیر و تطبیق الحکم حکمای یونان مرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی
آثار جلیله دو داده استعداد ظاهر شود و از مقتدان او بود و این قصیده که بنام اوست در تمجید

تخاف الحبيب ما شاهدن دواتها أخلاي خلوني أبيت وداتها

از شعرای سادات سیدی ادیب دکنه نجفی ار... بوده که در شهر سید زبیر
دکن از شعرای مکه بود قصیده مدح که در ان نظم شهرت یافته و این قصیده را
خاصی باسم محمد الصالح ... اش می نوشته که این محمد خواهند بود
در عصر ... و در ... فاطمی ... که ... قصیده را
بوده و آن ابیات را ... و از این قصیده ابیات چند منتخب

سقى طللا حيث الاجارع فالسقط — وحيث الظباء العفر منها تعطو

وهل خصرها باق على جور ردفها — فيهدي بذاك الردف في الجور لسقط

وهل جعلها اغصان بان يساقها — وهل جيدها باق به العقد والقرط

وهل ردفها والذيل لما نضا — يصوغان عطرا دونه المسك والقسط

وحسبي فخرا ان جدي حيدر — وان ابي خير الورى حسن السبط

وجدي امام الغرب سلطان عصره — يطاع عليه قد دانت الجند والرهط

خليفة رب العالمين بارضه — الى علمه في حكمه الحل والربط

وما انا الا فاطمي مهذب — وما شان اصلي قط وهن ولا هبط

ودم في امان الله ما قال شاعر — على يمن عن ذا بارك لا اخطو

صاحب سلاله ... سلطان بجواب به چند از قصیده او ... است

وانج ارجاء الحمى نشر طيبها — فلم يدر مسك ما تضوع ام قسط

وان قيل ان الريم يحكي لحاظها — فاين القوام اللين والشعر السبط

لها طرة تصفو على صبح غرة — تساقط مسكا من غدايرها المشط

وبتنا على رغم الحسود وبيننا — حديث رضي بالوصل ما شابه السخط
ومرقد جلباب العفاف ولم أزل — أقلبها حتى التقى الحجل والقرط
نعم قد خلت تلك الليالي وقد خلت — وأي دنو لا يفاد منه شحط
وأمسوا إلى دار بها حط أهلها — على نهر من أجلها في الحشا حطوا
ولو لم يكن سقط النقى محلها — لما شاقني وادي العقيق ولا سقط
ويا ليت شعري هل رباها مريعة — كما هي أم ألوى بخصبها قحط
فهنيك يا أيك المعاهد لم نزل — سوادينها تسطو وأغصانها تعطو
ألحبابنا ألوت بحادث عهدنا — حوادث لا عهد عليها ولا شرط

احمد بن حسين بن يحيى سعيد الهمداني المشهور ببديع الزمان

ثعالبی در یتیمه ذکر کرده هو بديع الزمان ومعجزة همدان ونادرة
الفلك وبكر عطارد وفرد الدهر وغرة العصر ومن لم يلق نظيره
في ذكاء القريحة وسرعة الخاطر وشرف الطبع وصفاء
الذهن وقوة النفس ولم يدرك قرينه في ظرف النثر
وملحه وغرر النظم ونكته ولم يرو ان احدا
بلغ مبلغه من لب الادب وسره وجاء بمثل اعجازه وسحره
فانه كان صاحب عجائب وبدائع وغرائب فمنها انه
كان ينشد القصيدة التي لم يسمعها قط وهي اكثر
من خمسين بيتا فيحفظها كلها ويؤديها من اولها الى آخرها
لا يخرم حرفا وخمسة اوراق من كتاب لم يعرفه ولم يره
نظرة واحدة خفيفة ثم يهذها عن ظهر قلبه هذا
ويسردها سردا وهذه حاله في الكتب الواردة وغيرها
وكان يقترح عليه عمل قصيدة او انشاء رسالة في معنى
بديع وباب غريب فيفرغ منها في الوقت والساعة والجواب
عنها فيها وكان ربما يكتب كتاب المقترح عليه فيبتدئ
بآخر سطوره ثم هلم جرا الى الاول ويخرجه كاحسن شيء
واملحه ويوشح القصيدة الفريدة من قوله بالرسالة الشريفة
من انشائه فيقرأ من النظم والنثر ويروي من النثر والنظم

ويعطي القوافي الكثيرة فيصل الابيات الشريفة ويقترح
عليه كل عويص وعسير من النظم والنثر فيرتجله في اسرع
من رد الطرف على ريق لا يبلعه ونفس لا يقطعه وكلامه
كله عفو الساعة وفيض البديهة ومسارقة القلم ومسابقة
اليد وجمرات الحد وثمرات المدة ومجاراة الخاطر للناظر
ومباراة الطبع للسمع وكان يترجم ما يقترح عليه من
الابيات الفارسية المشتملة على المعاني الغريبة بالابيات
العربية فيجمع فيها بين الابداع والاسراع الى عجايب كثيرة
لا تحصى ولطايف تطول ان تستقصى وكان مع هذا
كله مقبول الصورة خفيف الروح حسن العشرة ناصع الظرف
عظيم الخلق شريف النفس كريم العهد خالص الود حلو الصداقة
مر العداوة فارق همدان سنة ثمانين وثلثماية وهو مقتبل
الشبيبة غض الحداثة وقد درس على ابي الحسين بن فارس
واخذ عنه جميع ما عنده واستنفد علمه واستنزف
بحره واستخرج دره وورد حضرة الصاحب فتزود من
ثمارها ثم قدم جرجان واقام بها مدة على مداخلة
الاسمعيلية والتعيش في اكنافهم والاقتباس من انوارهم
ثم انه قصد نيسابور فنشر بها بزه واظهر طرزه واملى اربعماية
مقامة نحلها ابا الفتح الاسكندري في الكدية وغيرها وضمنها

ما تشتهي

ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين من لفظ انيق قريب المأخذ
بعيد المرام وسجع رشيق المطلع والمقطع كسجع الحمام وجد
يروق فيملك القلوب وهزل يشوق فيسحر العقول
فمن ذلك قوله في المقامة السادسة اشتهيت الازاذ
وانا ببغداد وليس معي عقد على نقد فخرجت اتحرى
محالها حتى احلني الكرخ بسوادي يجد بالجهد حماره
ويطرف بالعقد ازاره فقلت ظفرنا والله بصيد
حياك الله يا ابا زيد من اين اقبلت واين نزلت ومتى وافيت
وهلم الى البيت فقال لست بابي زيد انى ابو عبيد
فقلت لعن الله الشيطان انسانيك طول العهد
كيف ابوك اشاب كعهدي ام شاب بعدي فقال قد
نبت المرعى على دمنته وابيض بالمشيب لمته فقلت انا
لله ونفسي في سبيل الله ولا حول ولا قوة الا بالله ومددت
يد البدار الى الصدار اريد تمزيقه فقبض السوادي
الى بجمعه وقال نشدتك الله لا مزقته فقلت هلم
الى البيت نصب غداء او الى السوق نشتري شواء
السوق اقرب وطعامه اطيب فاستفزته حمية القرم
وعطفته عاطفة اللقم وطمع ولم يدر انه وقع ثم اتينا
شويا يتقاطر شواؤه عرقا وتتسايل جوانبه مرقا فقلت افرز لابي زيد

من هذا الشواء ثم زن له من تلك الحلواء واختر له
من تلك الاطباق وانضد له ورقاً من الرقاق و شيئاً
من ماء السماق ليأكله ابو زيد هنيئاً فانحنى الشواء بساطوره
لا على زبدة تنوره فجعلها كالكحل سحقاً والطحن دقاً
ثم جلس وجلست وما يئس وما يئست حتى استوفينا
وقلت لصاحب الحلواء زن لابي زيد من هذا اللوزينج
رطلين فانه اجرى في العروق وامرى في الحلوق و
لكن ليلي العمر يومي النشر رقيق الجلد كثيف الحشو لؤلؤي
الدهن كوكبي اللون يذوب كالصمغ قبل المضغ فوزنه
وقعد وقعدت وجرد وجردت حتى استوفيناه ثم
قلت يا ابا زيد ما احوجنا الى ماء يشعشع بالثلج ليقمع هذه
الصارة ويفثأ هذه اللقم الحارة اجلس يا ابا زيد حتى آتيك
بسقاء يأتيك بشربة ماء وخرجت وجلست بحيث اراه
ولا يراني انظر ما يصنع به فلما ابطأت عليه قام السوادي
الى حماره واعتلق الشواء بازاره وقال اين ثمن ما اكلت
فقال اكلته ضيفاً فقال هاك وهاك متى دعوناك زن
يا اخا القحة عشرين والا اكلت ثلاثاً وتسعين فجعل السوادي
يبكي ويمسح دمعه باردانه ويحل عقده باسنانه و يقول
كم قلت لذلك القريد انا ابو عبيد وهو يقول انت ابو زيد

وهو سلطان محمود سبکتگین است که در عباسی عهد نامه مملکت خراسان گرفت و پادشاهی چهل
و سند و هند و طبرستان حسان کرد و او را یمین الدوله و امیر الملة ناصر الحق نظام الدین
نصیر امیر المؤمنین لقب داد و محمود جهان بر گشت ... و مرا ... قصیده

تعالى الله ما شاء وزاد الله ايماني	أأفريدون في التاج ام الاسكندر الثاني
ام الرجعة قد عادت الينا بسليمان	أظلت شمس محمود على انجم سامان
واضحى آل بهرام عبيداً لابن خاقان	اذا ما ركب الفيل لحرب او لميدان
رأت عيناك سلطاناً على منكب شيطان	تعلين اساطين وتلتف بثعبان
علتهن تجافيف تشهرن بالوان	امن ناحية الهند الى ساحة جرجان
ومن حاشية السند الى اقصى خراسان	فيوماً رسل الشاه ويوماً رسل الخان
على مفتتح العمر وفي مقتبل الشان	يمين الدولة العظمى لعباد اوثان
وما يعقله بالمغرب عن طاعة شان	اذا شئت ففي يمن وفي امن وايمان

معارض این حضرت ابو بکر خوارزمی شهرتی داشت میان او و بدیع مشاجرات و مکاتبات واقع و دخول
یکدیگر را ... ... و حکمی صاحب ... ... عزیز بود که دعاوی
فضل و ... ایشان ... ... شد جمعی معتقد بدیع و جمعی متعصب خوارزمی شده
بلاغت بدیع در آفاق ... ... و ... نزد ملوک و ... ... کرده و در
حال خوارزمی ... کار بدیع بالا گرفت و ... و سفرها در خراسان
و سجستان ... کرد جوایز و صلات از امرا و سلاطین گرفت ... در هرات ...
و داماد ابو الحسین بن محمد خوشنامی شده ... اقبالش ... و ... خوش نامی شده
مردی کریم و جمیل بود و ... و مشورت و ضیاع ... خرید و در هرات عیش کرد

چون سالش بچهل رسید از مراحل براه حال دنیا منازل عقبی کرد کشید در دل
سیصد و نود و شش مسموم کردند و کشتند او را مرض بخته عارض شد در شب [illegible] کرده
در قبر بهوش آمد و صدای او از درب شنیدند چون درش جستند دیدند ریش [illegible] کرده
از هول جان تسلیم کرد ثعالبی در تاسف کتابت قتاده در تعزیه کرد فاتت فوائد
الأدب وانثلم حد القلم وفقدت عين الفضل قرتها ووجهه [illegible]
غرتها وبكاه الأفاضل مع الفضائل ورثاه الأكارم مع المكارم
على أنه نال من كل فن ذكره ولقد خلد في الأيام نظمه ونثره
والله يتولاه بعفوه وغفرانه ويحييه بروحه وريحانه
شعر ودرره الماء إذا طال مكثه ظهر خبثه وإذا سكن متنه تحرك نتنه
الضيف يسمج لقاؤه إذا طال ثواؤه ويثقل ظله إذا انتهى محله [illegible]
[illegible] سحر حلال [illegible] الحذق لا يزيد الرزق
والدعة لا تجلب النعمة إن للمقيم حداً وللمعاد [illegible]
ما كل مائع ماء ولا كل سقف سماء ولا كل بيت بيت الله
ولا كل محمد رسول الله الخبر [illegible] قبله العقل
انما تجرب السيف على الكلب لا على [illegible] قال [illegible] عن الرزق
عيشة الحوت في البر [illegible] بالحجر [illegible]
[illegible] إن بعد الكدر صفو
وبعد المطر صحو الكريم عند أهل اللوم كالماء في [illegible]
[illegible] اليوم [illegible]

وغداً في الخراب واليوم [illegible] للكأس وغداً [illegible]
المسرع من العود [illegible] لا أنثني على [illegible]
عطاء إذ [illegible] همداني [illegible] ملأ بطنه والجار جائع
ويحفظ ماله والعرض ضائع [illegible]
[illegible] لا يصون العرض جاركم ولا
على رغم أكره اللبن [illegible]
[illegible] ان هذا الدين لذ وتبعات الصوم والفطام شديد
والحج والحرام بعيد والصلوة والمنام لذيذ والركوع في الملك
عزيز وصدق الجهاد والرأس لا ينبت بعد الحصاد
[illegible] حضرة كعبة المحتاج
لا كعبة الحجاج مشعر الكرام لا مشعر الحرام ومنى الضيف لا منى الخيف
وقبلة الصلات لا قبلة الصلوة [illegible]
صب هذا الماء جرم شديد وبعد هذا الضيف أولى [illegible]
[illegible]
كله حقد مقامات او چهار صد باشد بنظر رسید [illegible]
[illegible] مضحک است وما أشبه نفسي في هذا
الأسفار إلا بالخيال الطارق ولمع البارق وغلام الآبق
والجواد السابق وهرب السارق والسهم المارق ما هو
إلا السدة والترحال أو الخيل والبغال والحمير والجمال

لو رآني مولاي وأنا في قميص باذين وقباء ضيق الردين
وعمامة كالقبة وخف تركي أعلاه جراب وأسفله
جراب على برذون مضطرب التقطيع يرقص بي
كالرضيع لعلم كيف تجري الفرسان وكيف ينبح [illegible]
نعم الرائضان الليل والنهار اثنان لم يجتمعا
الخراسانية والإنسانية وإني إن لم أكن خراساني الطينة فإني
خراساني الطبيعة والمدينة والمرء من حيث يوجد لا من
حيث يولد والإنسان من حيث يثبت لا من حيث ينبت
الجرجان وما أدراك ما الجرجان أكله من التين
ومونته في الجبن ونظرة إلى الثماد وأخرى إلى الجفا
غاية الجود بذل الموجود [illegible] كأن خاتم الدنيا
في خنصره وحسابها في بنصره حتى كأن الشمس تطلع من جبينه
والغمام يبتدي من يمينه وكان كسرى حامل غاشيته ودون
وكيل نفقته

7

شهاب الدین احمد الخفاجی المصری صاحب ریحانة الادبا

سید علیخان مدنی صاحب سلافة العصر احوال او را چنین نوشته کان کثیر الاعجاب
بنفسه ساحبا ذیل الفخر والکبریاء علی ابناء جنسه وما للانسان
والفخار وهو مخلوق من صلصال کالفخار شعره یجمع الغث
والسمین ویشتمل علی الرخیص والثمین احوال خود چنین شرح کرده که در
صباح طفلی همراه پدرم در ... بودم بذخایر کهنه و نو غذای علم ظاهر
در ... ساکن و مقام والدی عن المدرج فلما درجت من عشی
قرأت علم العربية على خالي فجثوت بين يديه على الركب واقتفيت
اخوانی فی الجد والطلب ترقی کردم ... معانی و مطول و تعمیه علوم
در ... خواندم هم بمذهب ابو حنیفه و شافعی نظر داشتم در آن وقت فقه شافعی
کردم و اصحاب ... پس بکتب طب ... گفتم شعر ولولا الشعر بالعلماء
یزری لکنت الیوم اشعر من لبید در درس ... قرات ... از شمس رملی
اخذ کردم و اجازه تقریر جمیع ... و از عربیات بروایات ...
الفصاحت ... شمس بعد و بدرس شیخ نور الدین زیادی حاضر شدم

لنور الدين فضل ليس يخفى ... فضيئت به الليالي المدلهمة
يريد الحاسدون ليطفئوه ... ويأبى الله إلا أن يتمّه

و حدیث از علی بن غانم مقدسی ... و اجازه ... داد و از ... علقمی اجازه داد و احمد
نیز خواندن حدیث علم ادب شعر از محمد صالحی شامی ... و در ... شیخ محمد مغربی معروف
بکرک علم عروض دیدم پس با پدر بزیارت بیت الله الحرام رفتم و در مکه ... علی ...

و چندی عصام اسفراینی قرائت کردم و از آنجا بقسطنطنیه شتافتم و از فضلاء مصطفی در نعیم
بهم و با فضلای ترکیه مثل عبد الغنی و مصطفی بن عزمی بحث و استفاده بر آمدم و در مباحث
اقلیدس نزد سعد الدین حسن ... صاحب تفسیر کبیر دیدم بعد از ... الله ... کاش
او بعد از مدتی سیر ... رحلت ... شد کار وزراء ...
باعث قتل علما شد چون دوباره بقسطنطنیه برگشتم بعد از آنکه قاضی عسکر شده بودم
رأیت تفاقم الامر وغلبة الجهل فذکرت ذلک للوزیر ظنّا
بانّ النصح ینفید فاذا هو کما قیل من آله الذی ما عند
الوزیر سوی تحریک لحیته فی حال ایماء هو الوزیر
ولا آزر یشد به مثل العروض له بحر بلا ماء
و این سبب عزل من شد و پیرو رفتن من از آن دیار و داعی عداوت ...
از ... علما بود با آنکه در آن دیار کسی ... الکتب ... تالیف
از تألیفات رساله اربعین و حاشیه بر تفسیر قاضی در چند جلد مسمی بعنایة القاضی
اشاره بان عنایة القاضی خیر من عدلین و حاشیه بر شرح ...
دره و طراز المجالس و کتاب التواریخ در ... جلد و حواشی رضی و ... شرح
شفا و غیر ذلک و دیوان شعر در سایر ... جمع کرده
و بنده مؤلف کتاب دیدم ... جمع کرده بود در معرض تراجم ...
ادبا دیوان الادب فی محاسن شعراء العرب ...
نوشته بود اکثر ... در کتاب ریحانة الادبای ...
نوشتم طبع ... کارش ... منظوم ...

بحوها

چندان ندارد و شعر ... مشکل تر ... بگوید و فارسی او لطافت
در ایام جوانی الزمان ربیع وروض الشباب مریع ادب را ... صاحب
... و فضائل ... عمر را صرف ... و ... می کردم ... فوائد
... استمّ بادفة النحر من نشاته واشمّ عبیر الترود من نسماته
... از احادیث که یشفی بها الغلیل ویصحح مزاج العلیل و در ریاض ...
از اجزای کلام ... ازاهر ... اطلاع استماع ...
... لذت می بردم شعر اذا ما دوّی لانسان
اخبار من مضی فحسبه قد عاش من اول الدهر
چون طاقت مریض است طبیب را و دیدار عاشق حبیب را ...
خصوص اهل عصر که ... کلمات ایشان در ...
ان ... کلام ... نسیم بهار ... وقد انتصر لکل عصر من احیا
مننه وعمر من دارس عهوده بنیه کصاحب الیتیمة و
قلائد العقیان والدمیة والذخیرة والخریدة وعقود
وجیه المرء العصر وقیامه علی منابر نصره ...
... منازل ...
عفی دنس الکرام فعلیه منیح السلام ...
... نه نثر ... یقولون ما لا
صفات ...
لا حقیقة تقتیم الاحاد یرقی فی مرتبة الاعداد او ما تری ان

فانّ البرية وهو آخر مرسل   فبآلاء الهدى انّي آنست
من جانب الطور نارًا لعلّها تهتدون أو آتيكم بشهاب قبس
لعلكم تصطلون وكنت لما دُلّ بالنوى عيسى النضر ولبت
مساحة الأمان خليقة الخضر هادني النوائب وقذفني الأماني
في لهوات المخاوف كأني قذاة بأجفان الدهر او سفاة بوجه
النهر او كرة لاعب او سهم محارب طورا أشفق بلبلة الشرق
كأني أنس على الفجر ونادة أمرئ كبش الغرب حتى كأني أفتش دنيا
البلد البلاد مسامع وأتأمر الكلام أو فكر لبيد أما حوله معنى
دقّ أن تصوره الأوهام غريب في عيون الظنون كأني
بيت حسان في ديوان سحنون او مصحف في بيت زنديق أو غانٍ
في صومعة بطريق او بكر معنى سارق مثل او غصن عمر جرى
خلفه زائد الأجل او خبر لم يصح له سند ولم يقبله من
النقاد أحد شعر وطني حيث حطت العيس رحلي وذراعي
الوساد وهي مهاد فكل جول بين إرقاني وإرعادي وأنا في
المحرج بين اتهام وإنجاد خلا من الكرام مغناها والأضحى
اليوم الأصداها أتملّ بأن السيف لا يقطع في قرابه والليث
لا يصيل لغرض الفرائس في غابه وأن ظرفي في رياض الدفاتر وفي
كان في ظل طائر وندمان مسرتي أقصر من عمر الكرام وسورة
المدام في وجنات أثقل من السؤال والطول من عمر الآمال

وأظلم من وجه حابس وأثقل من غريم ملح على الإفلاس
فلا تسمر أحاليثه ولا تديم أوانيه سوى أوراق يعني الأنفاس
بذكرى طربت على السماع إن الذكرى طيب الأسماع شعر فإن
تمنعوا ليلى وحسن حديثها   فلم تمنعوا عني البكا والقوافيا
فهلا منعتم إذ منعتم حديثها   خيالا يوافيني على النأي هاديا
فجمعت ما هو لطرف الدهر حور ولجيد الأدب عقد الدرر
ولكاس الأدب مدام ولعقد الجيد نظام فتجد الأقلام في
محراب طرسها الذي هو للمحاسن جامع وتود كل عضو إذا تليت
أحاديثها لو أنه سامع وهي وإن كانت عقدا انتثر دره فقد
تبدد بيد الضياع زهره فلربما ينظم العقد المفصل ليعود
أحسن في النظام وأجل فهذه ذخائر من خبايا الزوايا فيها في
الرجال من البقايا وسمتها ريحانة الألباء وزهرة الحياة الدنيا
ليري على ريحانها نفس الصبا شعر سحرا فيوهم أنها ذكراها
فإن شممت بها روائح الشباب ونظرت في مرآتها وجوه الأحباب
وتذكرت غابر الأيام إذ العيش غض والزمان غلام وحلت
مسك الختام ذكر سادة من علماء الأعلام فإن يصب أقلامهم
بغيث غمام النعمة فيذكرهم في نادينا نزول الرحمة فإن عذب مواردها
فليقرن بالدعاء فوائدها فإن عثر فيها على كبوة فليسبل لها
ذيل عفوه فكم من أشعار للبخل فيها أعذار شعر تالله ما بخل الكريم

وانما لبرودة الاسحار قد جمد الندى • فما كل مرتفع نجد • ولا
كل واد ينبت الشيح والرند • وما كل سوداء عنبر • وما كل بيضاء
شحمة • ولا كل نبت يعلو نباته • ولا كل برق يجود بمائه • در این عصر
شاعر بارد الکلام بوده و خفاجی کلام آنها را بارد می شمرده • و در آخر تذکره بتحفه ...
سلیقه شعر بعضی اگر خوب بوده پسندیده • حاجی لطفعلی بیک آذر شاملو در تذکره آتشکده
میگوید • که یکی از ستم ظریفان مرا گفت چرا از شعر مرا اصلا تذکره ننموده حاجی مرحوم در جواب
گفته ای عزیز معذورم دار که کتابم آتشکده است چون چار ورقی زیره بسوزد •
و چون زرد ورقی افشانند مانند طلای احمر رخشنده • با جمله خفاجی از شعرای تاریخ
هزار و سی • زمان سلطان محمود رومی و شاه عباس و شاه صفی صفوی است تاریخ
وفاتش معلوم نیست • رابعه سید علیخان صاحب سلافه و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و سایر فضلا در اوایل ...
میگوید سمیت هذه الریحانة ریحانة الندماء • وشمامة الادباء •
والظرفاء • وفاکهة الاعیان والفضلاء • لانی ذکرت فیها الاحباب
ممن هو موجود • فکانی بذکراه استنشق بالاذان طیب عطره •
وممن هو مفقود • آهدی له بالثناء والدعاء ریحانا • معنی ریحان ...
فرموده همانا ریحانتی • و پرویز گوید • رایحه نرگس رایحه سیب است • و بوی گل ... حبیب
در ریحه ریحان رایحه اولاد • وشمیم شب بو رایحه اصدقا است • دیگر از تصنیفات مسلکات
وام طاعون جارف • فقلوبهم راجفة • وعیونهم ذوارف • ذکری حرب
تلک الدیار • لا تخمد فی لیل ولا فی نهار • این از نظم ...
سوره است • وقضاة عم جهلهم سائر الوادی • کارهای خفاجی منظوم است

ویکوید لما امتطیت مطایا الهمم ووجهت وجه عزمی الی
قبلة الامم وودعت بالاحداق تلک المسارح وقد سالت باعناق
المطی الاباطح فی وفد قد رکب عزمهم غارب وامتطا وخاد تقحمهم
الفجاج اودیة یضل فیها القطا فنزلت فی جوار بیت الله الحرام
وتطیبت بمسک تراب الحطیم والمقام فلما انقضت من تلک المناسک
تلک البقاع طفت بها طواف الوداع خرجت من احب البلاد
قاصدا طیبة المطیبة واردا موارد آمالی المستعذبة شعر
ومادر البیت انی بعد فرقته ما سرت من حرم الا الی حرم
فلما سری بالصبا نشر بطاحها وددت لو اعارتنی العقاب
خوافی جناحیها الی ان لمعت انوار الهدى وقباب الحمی شعر
لمهبط الوحی حقا ترحل النجب وعند هذا المرجی ینتهی الطلب
وکذا لم اخفاف المطی الرواحل اذ وصلتنی الی اعتاب الکامل
فاذا المطی بنا بلغن محمدا فظهورهن علی الرجال حرام
فلک فی ارفع مقام تفاخر فیه الارجل الاقدام وانا الان منتظر
لالطاف ربی وذلک فی کل الامور حسبی وصف ارض حسینیة
عطریه شره و حکام کند ادبت امانة الملک الی ثمان برکات فهطلت
منه علی ریاض الحرمین سحائب البرکات وله شعر بلیغ بمحاسنه
ذکیة وفصاحته علویة علوتیه شرح مکه شهاب الدین احمد در قصیده
با پیشه خود را بدنام برکات میخواند چون بین تب رسید فهتز من تحت الشارح کالغصن

ريحانة لعبت بها ريح الصبا ... جزع عار كشته وقت وتطاير شعر اعدا قم
شرارة الغضب وكاد ان تمحه بالسنة السيوف وتطلع عليه حلقة حمراء بلا اذا
فصلتها يد الحتوف

في كل منبت شعرة من جسمه
اسد يمد الى الفريسة مخلبا

قال عفو كافات اولك ببدك الى ... ساخم

حسّان شهاب الدين احمد الغزي ... ديوان شعره مشهور وقد راعه في
الادب ... در مصر سفر كرد ...

قطعة

يا رب لا وصل ولا سلوة — لا ذودة من طيفهم لا لقا
ان لم يكن في وصلهم مطمع — فلا تعذّب مهجتي بالبقا

وله مدايح عديم المثال، سايرة في الآفاق سير الامثال المقامي
النوادر الامثال الاماني بضايع الحمقا، ... ايضا شعر

ما الخطب الا للجليل الطارق — على الاعالي تنزل الصواعق
إن افتنا المجد والمناقب — تكون في الصبر على النوائب
إن المزاح ملقح الاضغان — وكاسف مهابة الانسان

لكل قلب هوى ولكل داء دواء، ما اعتلال نسيم الصبا الا
لحب زهور الربى، المعروف والصنيعة عند الحر وديعة،
قوم بلا روح في الصور والملابس، كالصور المنقوشة في
الكنايس، اللبيب ادبه فضته وذهبه، شتّان بين درهم
النقد ودينار الوعد ع الحرص والحرمان توأمان ع
توءدب الاشراف بالحرمان، وقال ايضا شعر لا تمحوا من سر اقلامه

ودودا وقد غاضت لجة كفّه، ومنه ايضا قال في شاعر قطعة يا شاعرا
بل ساحرا لفظه يحار فيه اللب والناظر، عجبت اذ افلح في سحره
مع انه لا يفلح الساحر

احمد الحسيني المعروف بسيد نظام الدين المدني

او والد سيد علي خان ... صاحب سلافة ... ترجمه او آورده

استدعاه الملك شاهنشاه صاحب حيدرآباد، فدخل اليه فلما رآه
الملك اعتد به واغتبط، فاكرم نزله بمواهبه فارتبط، ثم ملّكه
بنته، ورعى غربته وبنته، فكثر رياشه وحسن معاشه،
وتوالت العنايه، فعظم انتعاشه، فاقام في سوق الفضل بنافق
وحظ الكرم بما حظيه لهم موافق، حتى ولّى بالملك يد الهلاك
استولى الميرزا ابو الحسن بعد على الملك، فقبض عليه ابو الحسن فنحّاه
فخلاه رهن قيد وسجنه، ثم قبضه الله اليه، فانقبضت القلوب
حزنا عليه، فيا للدهر لم يبق لضمانه، ولم يصدق بامانه،

وهكذا الدنيا دول وما ينقضي الحول فيها والحول سيد علي خان بن سيد نظام الدين در سلافه در ترجمه پدر گوید
ناشر علم وعلم، شاهر سيف وقلم، راقي رتب مجد من سامي علا ومجد، متبلج من الابوة بين الامامة والنبوة،
امام بن امام، وهمام بن همام، وهلم جرا الى ان اجاوز المجرة
مجدا، لا اقف على حد حتى انتهى الى اشرف جد، وكفى شاهدا
على هذا المرام، قول احد اجداده الكرام، ليس في نسبنا الا ذو فضل
وعلم حتى نقف على باب مدينة العلم، وهذا فرع طابق اصله
طلع في الدهر غرة، فملا العيون قرة، وما قارن هلاله ابدا
حتى احاطت لعلو ادراكه، وانا متى نعت حسبه، فانما انعت مجدي
ومتى وصفت نسبه، فانما اصف ابي وجدي شعر
هذا ابي حين يعزى سيد لابي … هيهات ما للورى باد من مثل ابي
مولده ومنشاه الحجاز، ربي في حجر المجد، وغذي بلبان زمزم
فعرة وطار بعينه على فنن سعدى وزمزم، ولما ضاع اريج ذكره نشرا
وتهلل محيا الوجود بفضله بشرا، فاستدعاه مولانا السلطان
الى حضرته الشريفة، واستدعاه الى سدة الوظيفة، در سنه ١٠٥٥ در هجري
داخل هند شد پس در آن حال عبد الله قطب شاه دختر خود را به وی داد، امتد في الدنيا
باعه، وعمرت باقباله رباعه، وقصد الغادي والرائح و
خدمته القرائح بالمدائح، فهو تحلى مع محتده الطاهر، بمحتد
الباهر الطاهر، بفضل يثنى عليه الخناصر، وتثنى عليه العناصر

وادب تشهد به الاعلام وتتخذه اسنة الاقلام انتهى
سيد علي خان نسبت پدر آن فضل را تو قبل کرده همه گفته امیر منازل
عرب در درج کرده نشر الکلام استحضار بکار آید نه شعر از او دیده شده

احمد بن ملا علي الشيرازي الملقب بشهاب الدين

صاحب سلافه در ترجمه او گوید شهاب طلع في سماء المكارم متلالئا
ولا فتناء المعالي والمآثر متصديا الى ادب لم يقصر في مداه عن غاية
ونظم دقت به للفخر نشر راية مكارم شيم واخلاق هي من نفائس
الذخائر اعلاق شعره جزل الالفاظ حلو المعاني لغة الالباب واهله

سقى الله دهرا بالاجارع من نجد … وحيا الحيا وادي الاراكة والرند
غزالا اذا ما لاح ضوء جبينه … يفرع حتى ليل الساعد من هند
اراه محيا كالغزالة في الضحى … او البدر في برج التكامل والسعد
له مقلة وسناء ترشق اسهما … تصيب الحشا قبل الجوارح والجلد
لله هاتيك الليالي التي خلت … وعوضت عنها بالقطيعة والصد

وأضحت بي الأحشاء يذكو لهيبها | أليف النوى حلف الجوى دائم السهد
أروح وأغدو واجداً بين أضلعي | لهيب جوى لم يخل يوماً من الوقد
وأرسل دمعاً كالغمام إذا همى | فهيهات أن يطفي التأسف وجدي
مبيد العدى رب الندى غوث صارخ | ملاذ لأهل الأرض بل غاية القصد
فلست كشخص ودّه في لسانه | وفي طي أحشاه خلاف الذي يبدي

احمد بن محمد الجوهري المكي صاحب سلافه كويد كان قد دخل الهند في عنفوان عمره وابتداء حاله وأمره، فقطن بها خمسة وعشرين عاماً، ثم عاد إلى وطنه، وهو بعد عوده زاد فضلاً من الله وانعاماً، ثم واجهته بالحجاز وهو وارد وأنا صادر، ورأيت منه شخصاً حميد الموارد والمصادر، فلما ورد مكة شرفها الله تعالى أنكر قلبه عودها وتنكب ظلم أميرها على مأمورها، ولم ير وجوهاً كان يؤمل الاجتلاء بصباحها ومسائها، فأنشد لسان حاله شعر أما الخيام فإنها كخيامهم، وأرى نساء الحي غير نسائها، فانقلب راجعاً إلى الحجا، ومكث بها برهة خلف أمن ورخاء، ثم انتقل منها إلى مدارس الطيبة المدارج والمغارس، فطنب بها خيامه، وبنى فيها على الإقامة فأقام فيها حتى فلت ... وشارف الانفصام فيها عروته، فوفد على الوالد الهند عام خمس وسبعين ١٧٥ وورد من منهل الأدب العذب المعين، فقضت لنا معه أوقات حمدنا بها الاجتماع والملاقاة، ولم يزل بها حتى دعى أجله فلبى وقضى من الحياة نحبا

في سنة تسع وسبعين وألف رحمه الله تعالى وله شعر

سلام على وادي العقيق وبانه | وغزلانه وسالف عهده
إذا الشمس غابت في مغارب أفقها | بدا لك بدر من غواسم جعده
ويتلو مقام النجم إن قلت إنه | كمبسمه الوضاح أو در عقده
وما القطر إلا من تساقط أدمعي | ولا البرق إلا من حشاي ووقده
عسى أنه يرضى بلثمي كفه | إذا هو لم يسمح بتقبيل خده
سلام عليه بكرة وعشية | وإن لم يفه بها عليه برده

احمد بن ناهض باشا صاحب سلافه در وصفش اين ترانه غنيانه آرد أديب حديثه كقطع الروض وكؤوس النشوان، تتسابق ألفاظه ومعانيه إلى القلوب والآذان، لا تدري أيهما السابق للسمع والجنان، وله نظم ونثر أرق من أدمع الصب، وأعذب من زلال القطر غب الجدب

لو بقيت سلكاً على الدر | لعطلت قلائد النحور
وأخجلت جواهر البحور | وسميت ضرائر الثغور
تهدى إلى الأكباد والصدور | روحاً يحاكي نفثة المصدور

ولما وافيت في رحلتي الشام نظمني وإياه في عقد الصحبة سلك الأيام في أوقات كلها أصيل وسحر، ولا عيب فيها غير ما فيها من قصر
ع كذلك أيام المسرة قصار . باوجود اين همه اوصاف تمام شعر ... ميدم كه بنويسم درين مقام احمد المنوفي المعروف بالشهاب الصغير ذو فضل في الدهر يتيم ودر صدف ... النسيم بعذب طبع سلسل

وبرد فصاحة على الشعر مهلهل • وبيب الحسن سقاه ماء الصبا •
وخذن الخمايل قد نشر عليها ذيول الصبا • مع خلاعة ومجون وحدة
صبا بذكلها ذو شجون في فنيه نظمهم الطرب • نظام قصبة الحب
گويا احمد خفاجى با ايشان همه مرافقت داشته كه تكلف ايشانرا تتابع اوصاف ايشان بنا را افراشته
واز نظم ونثر او قابلت تذكره نديدم • واز اكثر [illegible]

الشيخ احمد بن حبان مصرى شبل العيم • ربيب النعيم • ريحانة الادب •
شمام الطرب • طراز كم المكارم • خليفة هطال الغمايم • خفاجى گفته كه او از
تذكر اداب ومعارف [illegible] وسكرف [illegible] زمانه تحف لطائف [illegible]

لا تبك هندًا ولا تعتب بأسماء — واصرف زمانك في لهو وأهواء
يومًا بريش ويومًا بالحشيش وبا — لأفيون يومًا ويومًا كاس صهباء

واز احمد خفاجى وصفى بلارز شنيع [illegible] واو نيز فقرات چند نوشته جمعى [illegible] منظوم از اشعار او بعلوم

احمد بن فارس الرازى اللغوى المكنى بابى الحسين

در چند علم امام بود استاد بديع الزمان همدانى وصدر نشين انجمن سخن رانى [illegible]
از وست رخوب نوشته [illegible] كثير النفع [illegible] وكتاب حلية الفقهاء نيز از وست [illegible]
رسايل انيقه ومكاتبات مليحه ورسايل وافيه واصطلاحات [illegible] در لغت نوشته
ودر [illegible] گفته وحريرى در مقامه طيبه وضع ساير فقهيه را از وى اقتباس نموده
واز صد مسئله است [illegible]
چون ابو الحسن بصرى كتاب حماسه بصريه نوشت ابو سعيد كاتب انكار كرد واحمد بن فارس
انكار او اين مكتوب برى نوشت وخوب نوشته است الهمك الله الرشاد واصحبك

السداد وجنبك الخلاف وحبب اليك الانصاف وسبب علتك
لك بهذا انكارك على ابى الحسن البصرى تاليفه كتاب الحماسة
واعظامك ذلك ولعله لو فعل هذا يصيب الغرض الذى
ورد المنهل الذى يؤمه لا استدرك به من جيد الشعر ونقيه
ومختاره ورضيه كثيرا مما فات المؤلف الاول فماذا الانكار
ولم هذا الاعتراض ولم لا تأخذ بقول من قال ما ترك الاول للآخر
شيئا وتدع قول الاخر كم ترك الاول للآخر وهل الدنيا الا
ازمان ولكل زمان رجال وهل العلوم بعد الاصول المحفوظة الا
خطرات الاوهام ونتائج العقول او ما علمت ان لكل قلب خاطر
ولكل خاطر نتيجة ولم جاز ان يقال بعد ابى تمام مثل شعره ولم يجز
ان يؤلف مثل تاليفه ولم حجرت واسعا وحظرت مباحا
وحرمت حلالا وسددت طريقا مسلوكا ولو اقتصر الناس على
كتب المتقدمين لضاع علم كثير وذهب ادب غزير ولضلت
افهام ثاقبه ولكلت السن لسنه ولمجت الاسماع كل مردد مكرر
والفت القلوب كل مرجع ممضغ وحتام لا يسام لو كنت ممن
لم يتح الى فهما حثثت على اثارة ما غيبته الدهور وتجديد ما
اخلقته الايام وتدوين ما نتجته خواطر هذا الدهر وافكار هذا
العصر وكم ان منه ما لا يحط عن درجة من قبله من جد
يروعك وهزل يروقك واستنباط يعجبك ومزاح يلهيك

وهذا ابو محمد النصري حضر طعاما والى جنبه رجل اكول احسن
بجودة اكله فقال وصاحب لي بطنه كهاوية كأن في امعائه
معوية فانظر الى جزالة لفظه وجودة تجنيسه وهل ضرك
ان لم يقله حماد عجرد والشريف عبد الله بن شادان ابو يوسف
حموية المنازي اذا ما جئت احمد مستميحا فلا يغررك منظره الانيق

له لطف وليس لديه عرف ... كبارقة تروق ولا تريق
فما يخشى العدو له وعيدا ... كما بالوعد لا يثق الصديق

وانت الذي انشدني لبعض شعراء الرصافة فديتك ما شبت عن كبرة

وهذي سني وهذا الحساب ... ولكن هجرت فحل المشيب
ولو قد وصلت لعاد الشباب ... وانشد لاحمد بن ... لهذا الشاعر
زادني في الدجى فنم عليه ... طيب اردانه لدى الرقباء
والثريا كأنها كف خود ... برزت في غلالة زرقاء

احمد السري الكندي الرفا الموصلي

ثعالبي در ترجمه او گفته السري وما ادراك ما السري سري كاسمه
صاحب شعر الشعر الجامع بين عقود الدر والنفث من عقد
السحر ولله دره ما اعذب بحره واصفى قطره واعجب امره
وقد خرج من شعره ما يكتب على جبهة الدهر ويعلق في
كعبة الظرف وكلها محاسن وملح وبدائع وظرف كأنها اطواق
الحمام وصدور البزاة البيض واجنحة الطواويس وسوالف الغزلان

ونهود العذارى الحسان وغمزات الحدق الملاح وبلغني انه
اسلم صبيا وكان يرفو ويطرز الى ان قضى باكورة الشباب وتحسن
بالشعر ومما يدل على ذلك ما قرأته بخطه وذكر ان صديقا له
كتب اليه يسأله عن خبره وهو بالموصل في البزازين ويطرز
فكتب اليه يكفيك من جملة اخباري يسري من الحب واعساري

في سوق بز افضلهم مرتدا ... نقصا ففضلي بينهم عاري
وكانت الابرة فيما مضى ... صائنة وجهي واشعاري
فاصبح الرزق بها ضيقا ... كأنها من ثقبها جاري

قال ولم يزل السري في ضنك من العيش الى ان خرج واتصل
بسيف الدولة واستكثر من المدح له فطلع سعده بعد الافول
ونعمت صبيته بعد الخمول وحسن موقع شعره عند الامراء
من بني حمدان ورؤساء الشام والعراق ولما توفي سيف الدولة
ورد السري بغداد ومدح الوزير المهلبي وغيره من الصدور
فاذ نفق لهم وارتزق منهم وصار شعره في الآفاق ونظم حاشيتي
الشام والعراق سري از شعراي سري و مبارز ميدان سخن گستري بوده روزي
در مجلس سيف الدوله ذكر متنبي ميگذشت سيف الدوله در ذكرش مبالغه ميكرد سري از روي
گفت مير قصيده او را انتخاب كنيد ... بجواب اين ... شريف ... تا ...
معلوم ... كرد سيف الدوله گفت معارضه قصيده قافيه او كن مطلعش اينست

لعينيك ما يلقى الفؤاد وما لقي ... وللحب ما لم يبق مني وما بقي

سر بر کرده قصیده در اوشیم و حسنی در اشعار او دیدم بدین بیت رسیدم شعر

إذا شاء أن يلهو بلحية أحمق … أراه غباري ثم قال له الحق

در شیم رسطو سیف الدوله این بیت بوده و حمق … خود بسند می آرنده.

چون عثمان و ابوبکر خالدی روی سعد او آمدند و این دو اولاد مشهور بودند شعر بوده و دیگر شعری

و کاشجم بوده لیز او آمدن ایشان بسر اسب خود او ان بود … بغضب بن ثابت صاحب

کنی ابو الخطاب در قصیده خطاب داد و با وجد او در وی و چنانکه این آورد قصیده

نكدت اليك معيرة الأعراب … فاحفظ ثيابك يا أبا الخطاب

وردت العراق ربيعة بن مكرم … وعيينة بن الحارث بن شهاب

شنا على الغارات أقبح غارة … جرحت قلوب محاسن الآداب

لا يسلبان أخا الثراء وإنما … ينتهبان نتائج الألباب

ان عز موجود الكلام عليهما … فأنا الذي وقف الكلام ببابي

أو يهبطا من ذلة وأنا الذي … ضربت على الشرف المطل قبابي

ولقد جمعت الشعر وهو لعشر … ديم سوى الأسماء والألقاب

فتكهت بنبط الخالدية تدعي … شعري وترفل في جبير ثيابي

قوم إذا قصدوا الملوك لمطلب … نقضت عليهم على الأبواب

من كل كهل يستطيل شبابهم … لو بين بين أنامل الكواعب

لفظ صنعت متونه ومكانه … في مشرقات النظم در سحاب

وكأنما أجرت في صفحاته … حر اللجين وخالص الذهاب

أغربت في تحبيره فرأونه … في نزهة منه وفي استغراب

وقطعت فيه صبابة لتشغل … عن حسنه بصبا ولا بتصابي

وإذا ترقرق في الصحيفة ماؤه … عبق النسيم فذاك ماء شبابي

يصبي اللبيب له فيقسم لبه … بين التعجب منه والإعجاب

جد يطير شراره وكأنه … يستعطف الأحباب للأحباب

کرده قصیده سطرها در وی بسیار معانی در او هر چون خواننده او قصیده دیگر او

در بیت البرکات لطف الحسن نصرالدوله تعظیم کرده از خالدیین و مرغ از حسنی و غیر او بود

ذئبين لو ظفروا بالشعر في الحرم … لمزقاه بأنياب وأظفار

در وصف اسب رهواری که در مرتبت گزاند

أرقت ماء شباب في محاسنها … حتى ترقرق فيها ماؤها الجاري

كأنما النمل أنجان تحرجه … صبا الأصائل من أنفاس نوار

إن قلداك بدرة فهو من لججي … أو ختماك بياقوت فأحجار

ما كان ضرهما والدر در خطر … لو قلداه ملوكا ذات أخطار

والله ما مدحا حيا ولا رثيا … ميتا ولا افتخرا إلا بأشعاري

هذا وعندي من لفظ شعشعة … سلافة ذات أضواء وأنوار

در وقت اخبار خالد بن یزید این قصیده بدو صاحب نوشته است

فدامت لك يا أبا إسحق … غاية اللفظ والمعاني الرقاق

فاتخذ معقلا لشعرك يحميه … من مروق الخوارج السراق

كان شن الغارات في بلد الفضل … فأضحى على سرير العراق

غارة لم تكن بسمر العوالي … حين شنت ولا بسوف الرقاق

وصف الفاظ معانی خود کند

فهو مثل المدام من صفائه … وبهاء ونفحة ومذاق

اسم این دو شاعر ابوبکر محمد و ابو عثمان سعید است ثعالبی در یتیمه بیگه آن کلام ایشان

انّ هذان لساحران ما يجمعهما من اخوة الادب مثل ما ينظمهما
من اخوة النسب فهما للشدة الموافقة والمساعدة كأنهما جسمان
بروح واحد يشتركان في قرض الشعر ولا ينفردان ولا يكادان
في السفر والحضر يفترقان فكانا في الانتظام كما قال ابو تمام

رضيعي لبان شريكي عنان | عتيقي رهان حليفي صبا
كالفرقدين اذا تأمل ناظر | لم يعل موضع فرقد عن فرقد

فمنهما الا محسن يحط في حبل الابداع ما اراد ويكاثر بمحاسنه
وبدايع افكاره الافراد وكان السري يتحامل عليهما ويشنع بكثرة
سرقتهما ثم ادخل جل شعرهما في ديوان كشاجم ليحقق ما قاله
فيهما وكان ادباء الشام والعراق في شانهما فريقين ولابن [illegible]
وقال ابو اسحق صابی در حق آن دو شاعر و تمیز حسن کلام شان بیکدیگر این قطعه گفته

اری الشاعرین الخالدیین سیّرا	قصاید یفنی الدهر وهی تخلّد
جواهر من ابکار لفظ وعونه	یقصّر عنها راجز ومقصّد
تنازع قوم فیهما وتناقضوا	ومرّ جدال بینهم یتردّد
وطایفة قالت سعید مقدّم	وطایفة قالت لهم بل محمّد
فصاروا الی حکمی واصلح بینهم	ولا قلت الا بالتی هی ارشد
هما فی اجتماع الفضل زوج مؤلّف	ومعناهما من حیث ثبتت مفرد
کذا فرقدا الظلماء لما تشاکلا	علی اشکلا هذاک ام ذاک امجد
فزوجهما ما مثله فی اتفاقه	وفردهما بین الکواکب واحد

فقاموا علی صلح فقال جمیعهم	رضینا وساوی فرقد الارض فرقد

فرزندان گوید که هر دو برادر بودند و این عجب است که دو شاعر در اقصاص شعر و دیگری
شاعر در دو یکسان شده در روش شعر بیضه قاز آخر لب آورده او گمان
بالجمله احمد سری رصلی شیعه مرتضوی بود خوش عقیده در عرض الطریقه
که او نیز از احسان امیر المؤمنین بشیعه خاص و خالص بعد و در تری از طاق چند
بهشت و از شعرای مشهور و ادبا و کاملان بوده و دیوانش بنظر رسیده

شعلة تحجلا

احمد بن یحیی المکنی بابی الحسن المشهور بابن راوندی الملحد ره

از متکلمین معتزله بود در آخر از ایشان جدا شده ملحد و زندیق گردید ابو علی [illegible]
علام الکلام ... عجب که گفت سخن کلام مذهب ایشان را دانم ...
و معانی مسائل الاسکلمه ... پرسش ... بجز بیشه ... قرآن
کند این راوندی ... میگوید حضرت ...
در مذهب ... بیک ... چهار صد ... کتب ...

روی انها نوشته و مرا اتمام در سه درهم دیگر از ایشان کرفت و بعضی از انکه نویسنده
نحوی در کتاب محاسن جلال الدین نوشته و این راوندی در اول امر از متکلمین معتزله و عارف
و حلیه کلام دیگر سیرت معتمد المذهب گشت [illegible] و از نیک نامی منسلخ شد علما
زیاده از اعتقاد او بود بعضی گویند وقت وفات توبه کرد و اعتراف نمود که بر سه کتب
و جمعی اصحاب و خویشان خود کرده و او را کتاب دیگر هست و این عذر نشست
گویند اکثر کتب کفریات کلامی او بعینه از روی کلام آن مصنف گفته آخر در منزل او
از کتب معروفه او کتاب تاج است و جمعی گفته‌اند در قدم عالم و کتاب زمرده
در ابطال پیغمبران و در ابطال رسالت براهین آورده و کتاب دیگر نوشته در طعن
و کتاب لؤلؤ در تناهی حرکات بر نقض ابو علی جبائی و غیره گفتگو کرده در دو نسخه و کتاب
زمرده نام نهادم چشم عقیلان از فطنت او کور کند و این کتاب مشتمل بر ابطال
و خوارق و نبوات بوده و چیزی که در این کتاب گفته که این است که در کلام اکثم
صیفی تمیمی عربی یابیم که نیکوتر از انا اعطیناک الکوثر است و میگوید در بنیاد
مردم را تأثیرات طلسمات و برکات عبادات اثری نداشته‌اند و در قول
و عماری را سر افزود فَتِلْكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ منجمی نیز مثل این گفته
معلوم در روغ کفته است چه منجم تا از اسم شخص و پدر او و طالع او نپرسد
قادر نیست از احوال او تکلم کند و سخنان سنیه او که و مرا در حکم نیز خطای او گفته
از صواب است و معجزه انکه طالع کسی را داده خبر از مغیبات میداد و شاهد
و میگوید خدای تعالی در وصف جنت میفرماید فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ
و او شیر است که گرسنه بود رغبت کند و ذکر کرده است عسل را وصف او گفته

و وصف نکرده و از اشربه لذیذه شیر و وصف سندس کرده است
و نشستن و پوشیدنی نیست و استبرق که دیباج غلیظ است ... جیب پوشیده
این غلط را او نه شد این حلیه را مثل عرب کلام میشود این هذیانات
گفته و دانسته است و زیاده است ... و در بعضی شعر گوید
مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ فَلَهُمْ طَرِيقُهُمْ مَا يَشْتَهُونَ و سه اعلام
و زندقه این معنی بسیار است و اشتغال بغیر او است قطعا ... که جواب گفته
کرده کمال ... رد او مکرر نشنیده کرده گویند این جوزی کتاب او
نوشته در سه ورق در سر جسر بغداد این راوندی ابو علی جبائی را گفت ...
شنیده ای گفت ... علم ... تو ... تقسیم ... علم ...
عقد ... در کل ... و نظر مثنوی نظم قرآن از ... گفت
و همی کلمات ... پادشاه عصر این راوندی ...
سبب ... طلب میکرد او ... در ... و در حبس بود ...
زندیق ... و برای او کتاب دامغ در طعن قرآن وضع کرد و ...
بمانند و بحکم ... شد ابن خلکان گوید او در خانه ... بن لاوی
جان بدر برد ... و ابن نجار در تاریخ ... آورده در سه ... وفات
بعضی گویند در بغداد مرده و عمر او ...
گفته‌اند و ... و در عصر ... سلطان ...
یوسف ... در ... از اعمال ... کسی ... و ...
... اگر ده چند ... قرآن نوشته بعضی فضلای عصر ... در ...

قائم مقام صدر دولت میرزا عیسی الحسینی الفراهانی از ثقات عصر است این در اکثر فنون
قوانین جهاد اوراد بجواب مجادله و مجاوبه برخواسته نواب السلطنة الملکیه برادر
عباس میرزا از کاملان علما وحید عصر حاجی ملا رضای همدانی ببرد آورده امام مقام
مرحوم بنا بر جواب سیف پادری نصرانی و کتب ابطال ادیان رسید و قسیسین شرح
متعدده آنها را جمع کرده ابهر شاذه و کافی در اثبات نبوت خاصه و دعا سعید آن
در میان بود و ترویج قائم مقام صدر دولت از تنگنای جهان بجز رس اجل کشف
سنه وفات یافت و آن اوراق در میان است بگو از اشعار او

سبحان من وضع الأشياء مواضعها … وفرّق العزّ والإذلال تفريقا
كم عاقل عاقل أعيت مذاهبه … وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذي ترك الأوهام حائرة … وصيّر العالم النحرير زنديقا
محن الزمان كثيرة لا تنقضي … وسروره يأتيك كالأعياد
ملك الأكابر فاسترقّ رقابهم … وتراه رقّا في يد الأوغاد
أليس عجيبا بأنّ امرءا … لطيف الخصام دقيق الكلم
يموت وما حصّلت نفسه … سوى علمه أنّه ما علم

جد این را لاهوتی از اهل مرو خراسان و خوش ادا بوده کلام منفک شعر است

احمد بن محمد التغلبی المعروف بابن خیاط الدمشقی الشاعر المشهور

شاعر و کاتب و در شعر و المراتب در طبقه حیث کرده مدح الملوک کرد

چون شعر او در حلب ... و شعر خود را عرض کرده ... بوده

لا تنكرنّ رحيلي عن دياركم … ليس الكريم على ضيم بمستارد

خذا من صبا نجد أمانا لقلبه … فقد كاد رياها يطير بلبّه
وإيّاكما ذاك النسيم فإنّه … متى هبّ كان الوجد أيسر خطبه
غرام على يأس الهوى ورجائه … وشوق على بعد المزار وقربه
أغار إذا آنست بالحيّ أنّة … حذارا وخوفا أن تكون لحبّه
فيا ليت قومي من هوى متجنّب … بكا عاذلاه رحمة لمحبّه
ومن ساعة للبين غير حميدة … سحت بطلّ الدمع منه وسكبه
ألا إنّني لم يخل بين جنانها … وبين ذرى أعلام رضوى وهضبه
ولست على وجدي بأوّل عاشق … أصابت سهام العين حبّة قلبه
سأثني بعضب الله وله الدهر واثقا … بأمضى شبا من أثر الحدّ عضبه
يعنّف من لم يأته يوم جوده … ويعذر من لم يلقه يوم حربه
وكم لم يروا راجيا غير سيفه … ولم يرو يوما خائفا غير ربّه
ويفخر دار حلّها بمقامه … وتشرف أرض مرّ فيها بركبه
وإنّ محلّا أوطئته جياده … لحقّ على الأفواه تقبيل تربه
من شاء فليتّخذ أيّامه فرصا … فليس يومك مردودا إذا ذهبا
الدهر يلجوج في معاندتي … فكلّما رمته في مطلب صعبا
كحابس الوصل إذ طال العناء … فكلّما قلته هضبة رسبا
تمنّيتهم بالرقمتين ودارهم … بوادي الغضا يا بعد ما أتمنّى

احمد بن یوسف المنازی

کاتب و شاعر و فاضل بود از اعیان ادبا و امثال [illegible]
کرده مجالس کثیر و سفرش قلیل است چند از قسطنطنیه سفر کرده و کتب بسیار آورده در جامع
میافارقین و جامع آمد وقف کرده ابو العلاء معری در معرة النعمان ملاقات کرده
و از سکوت اهالی آن بلاد بسیار بجوش شده گفته است که چه شده است مردم را که مرد های
آنها را کرده و آنها را حب ازمن برخیزند و منازی گفته آخرت هم گاهی معلم
که از فقدان سفر سرقه سعارش دلال او کرده و او دست بیاورده ذخیره کنونه
و شکوه از قوم منازل کرده رفته وَأَكثَرُ مِنْ شِعْرِ المَنازِي مَنازِلُ
و شعری از او بنظر رسیده و فاتش در سنه چهارصد و سی و هفت بوده این قطعه

احمد بن محمد بن اسمعیل بن طباطبا الحسنی المصری

از اولاد مصر حسب الطالبین گفته شد از اکابر
رؤسای آنجا و شعرش طبیعت دارد به و قول و غیر ذلک ثعالبی در یتیمه او را ذکر کرده
او را نوشته اند از جمله اشعار او این قطعه نهایت بسیار از اوست و شعر تذکره است

خَلِيلَيَّ إِنِّي لِلثُّرَيَّا لَحَاسِدٌ ... وَإِنِّي عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ لَوَاجِدُ
أَيَبْقَى جَمِيعاً شَمْلُهَا وَهْيَ سِتَّةٌ ... وَأُفْقِدُ مِنْ أَحْبَبْتُهُ وَهْوَ وَاحِدُ

این قطعه در مضمون بر داره

كَأَنَّ نُجُومَ اللَّيْلِ سَارَ نَهَارُهَا ... فَوَافَتْ عِشَاءً وَهْيَ أَنْضَاءُ أَسْفَارِ

[illegible]
يَرُوعُ [illegible] فيها ... [illegible] الجم

وَقَانَا لَفْحَةَ الرَّمْضَاءِ وَادٍ ... سَقَاهُ مُضَاعَفُ الغَيْثِ العَمِيمِ
نَزَلْنَا دَوْحَهُ فَحَنَا عَلَيْنَا ... حُنُوَّ المُرْضِعَاتِ عَلَى الفَطِيمِ
وَأَرْشَفَنَا عَلَى ظَمَأٍ زُلَالاً ... أَلَذَّ مِنَ المُدَامَةِ لِلنَّدِيمِ
يَصُدُّ الشَّمْسَ أَنَّى وَاجَهَتْنَا ... فَيَحْجُبُهَا وَيَأْذَنُ لِلنَّسِيمِ
يَرُوعُ حَصَاهُ حَالِيَةَ العَذَارَى ... فَتَلْمِسُ جَانِبَ العِقْدِ النَّظِيمِ

تضمین کرده [illegible]
[illegible]

وَقَدْ جُمِعَتْ بِكَفِّ ... [illegible] رِكَابُهَا ... فَلَا فَلَكٌ جَارِي وَلَا كَوْكَبٌ سَارِي

این قطعه [illegible] اوردرگمند است از ان سعاد قند است

بَا عَيْشَنَا المَفْقُودَ خُذْ مِنْ عُمْرِنَا ... عَاماً وَرُدَّ مِنَ الصِّبَا أَيَّامَا

از اولاد طباطبا در جهان و مصر و در بر و اصفهان بسیار بوده از انها مشهوره کامل بر اعلی
جمعی کثیر در دایره بقا موجودند و اکثر انها صاحب بزرگواری و علم بوده اند و جمعی از انها
در اصفهان بتبرز ارباب فضل و صلاح و منصب قضاوت و کلام سعادت و غیر ذلک ایشان
در شرارت تا به باشند و که باشند احمد طباطبا در سال سیصد و چهل و در مصر وفات نموده
مدفون است طباطبا لقب جد او است گفته در زبان داشته و قاف را طا تلفظ میکرده روزی
از غلام خود قبا میخواسته غلامش گفت میخواهد را پاره کنم گفت لا طبا طبا از اوست

وَقَالُوا الْتَمِسْ فَنَبِّئْكَ لَا تُخْ ... فَقُلْتُ أَفِقْ إِنَّ الكَرَى سَاعَةَ الفَجْرِ
إِذَا مَا الْتَقَيْنَا وَالوُشَاةُ بِمَجْلِسٍ ... وَلَيْسَ لَنَا رُسُلٌ سِوَى الطَّرْفِ بِالطَّرْفِ
فَإِنْ غَفَلَ الوَاشُونَ زُرْتُ بِنَظْرَةٍ ... وَإِنْ نَظَرُوا نَحْوِي نَظَرْتُ إِلَى السَّقْفِ

از روی جرات قدر لیسی و ستر ابن طلب ... حیلک لا تیر بعید و مرکب صاحبها العظام

احمد بن محمد الانطاکی المعروف بابی الرقعمق

این عبید وزیر اعتقادی بشعر او داشته در سو حود تقرب انم از اهالی است
در مطولات او چیزی بنظر رسیده ثعالبی در یتیمه او را ذکر کرده هُوَ نَادِرُ الزَّمَانِ
وَجُمْلَةُ الإِحْسَانِ مِمَّنْ تَصَرَّفَ بِالشِّعْرِ فِي أَنْوَاعِ الجِدِّ وَالهَزْلِ
وَأَحْرَزَ قَصَبَاتِ الفَضْلِ وَهُوَ أَحَدُ المُدَّاحِ المُجِيدِينَ وَالشُّعَرَاءِ

المحسنين وهو بالشام كابن حجاج بالعراق ويمدح
ملوك مصر ووزرائها فمن غرر شعره قوله يمدح الوزير يعقوب بن كلس

قد سمعنا مقاله واعتذاره واقلناه ذنبه وعثاره
والمعاني لمن عنيت ولكن بك عرضت فاسمعي يا جاره

سحر تني الحاظه وكذا كل مليح عيونه سحاره
ما على معرض التباعد والاعراض لو زار اوارضا والزيارة

وهي طويلة والكثر شعره جيد. شعری در ستره ابن حجاج آورده و او قصیده

وقوفي وتوقيني هذه في طبق
اما تروني بينكم بيسا الطويل العنق

وفات او در سنه سبعه و نود بود و عزّان چه چیزی ازو ندیدم و این ابیات

احمد بن جعفر المكنى بابي الحسين المعروف بجحظة البرمكي

از اولاد برامکه [illegible] و خوش طبع و فاضل صاحب فنون اخبار
و نجوم و نوادر و اشعار و مردی صاحب کمال بلعه اخبار و اشعار او
مزه یاد جمع کرده بنظر رسیده از ظرفاء عصر و ادبای دهر بود در سنه ست و عشرین و ثلثمایه
وفات یافت تابوت او را در واسط عنبه ادفان کردند ازوست

یا ایها الرکب الذین فراقهم احدی البلیه
یوصیکم الصب لمقیم بقلبه خیرا لوصیه

ان کنت تنکران فی الالحان فایدة ونفعا
فانظر الی الابل التی هی ویك اغلظ منك طبعا

تصغي الى صوت الحداء فتقطع الفلوات قطعا ومن العجايب انهم
يظمونها خمسا وربعا فاذا توردت الحياض وشارفت الماء كرعا
وتشوقت للصوت من حاد تصيح اليه سمعا ذهلت عن الماء الذي
تلذ بردا ونفعا شوقا الى النغم التي اطربها الحنا وسجعا ان يونس قرع المنظر
طيب الحجرة [illegible] بن عتاب اللغة كتاب جحظه

احمد بن محمد اموی صاحب كتاب عقد المكنى بابي عمرو المعروف

از علما و مطلع بر اخبار و ناس سخن سنج و کثیر الاستیناس کرده دیوان شعر دارد
[illegible] کتاب عقد ازوست و سمک بنظر رسیده در سنه ست و در قرطبه

احمد بن منیر الطرابلسی الملقب بمهذب الملك المكنى بابي الحسين رئیس منیر بن رئیس منیرات

شاعری است مشهور و کلامش بسکك در منثور قرآن کریم را از بر داشته لغت و ادب
و شعر گفته در دمشق ساکن بوده شاعری است خوش طبعش بلند و معنی آرا شعر او
میکوید و اکثر کلامش را اراده معرفت نقطه می آید شنیده که اعتقادا نیک نهاد
و ترانه اش در کلک عاشق و شور عاشقانست کثیر الهجی خبیث اللسان بعد از نسبت
بنابه حق ناشناس میان او و ابو عبد الله محمد بن صغیر معروف بابن قیسرانی ملاقات
واجوبه و مهاجات بوده و هر دو در خدمت تیم بوده از این شیوه مرتضوی داد مهیبی اوی

من رکب البدر في صدر الرديني
وموه السحر في حد اليماني
وانزل النير الاعلى الى فلك
مداره في قباء الخسروانی
طرف رنا ام قراب سل صارمه
واغيد ماس ام اعطاف خطي
وبرق غادیه ام برق مبتسم
ینتثر من خلل الصدغ الدجی

[illegible] ... الامير فانقطع ... الامام ... المعروف ... بنقوى ... [illegible]

وبلاده من فارس الضيف رس   فبابك اسديتي الفنك دمي

فمذ لي بعد عزمي في الهوى ابدا   تستعبد الليث للظبي الكناسي

اما وذات مبسم من دون ابيه   على اهال القضيب الخيزراني

لو قيل للبدر من في الارض يحسد   اذا تجلى لقال ابن الفلاني

اباء فارس مع لين الشام مع   الظرف للعراقي في لطف الحجازي

وما المدامة بالالباب اعبث من   فصاحة البدو في الفاظ تركي

من منهك او مجري من هوى بشا   افي واقتل من عمرو بن معدي

لا يعشق الدهر الا ذكر معركة   او خوض مهلكة او ضرب هندي

ولا يحدث الا عن رباعيه   من المهاري العوالي والمهاري

والصافنات ولبن الضافيات   وشرب الصافيات واطراب الاغاني

اشهى اليه من الدوح الظليل على   الروح العليل وتغريد القماري

شد الجياد لايام الجلاد واذ   نادى الصعاد الى الطعن الاناسي

وحث بازكما لي باز وحل قطا   مي نكته منها عش كبه

في قلته كغصون البان يحملها   كثبان رمل على غارات وردي

مهفهف القد سهل الخد اغر في   الجمال من لثغه في لفظ تخدي

اگر به مراعات قافیه کرده هرچند زبانش لکه نسبت اما فصیحه حرف کشف ازوت الضاد

ذاد وقد خاط الدجى على حلاه حللا فكدت لجلاله لا له

ادمى بدمه قبلا اذا المطلق قيا وان سلك نجلا فهو

الذي قلب قلبي . في قوالب البلا ود عابثه فاستطالا

وصد عني دلالا مولاي قد ذبت صبرا وكم تذوب مطالا

وقد كستك نحولا كما كستك جمالا يا احسن الناس وجها

صل اسوء الناس حالا حاشا جمالك من ان تستقبح الافعالا

اما تعلمت شيئا من الكلام سوى لا   در زاده کلام جان آسای ادست سخرگه

بالله يا هاجري بلا سبب   الا لقال الوشاة او ظلموا

يحق من زان بالدجى فلق   الصبح على الورد انه قسم

وقال للماء قف بوجنته   فمازج النار وهي تضطرم

هل قلت للطيف لا يعاودني   بعدك ام قد وفى لك الحلم

فيك معان لو انها جمعت   في الشمس لم يغش نورها الظلم

تمشي فتزري القضيب من اسف   وتكسف البدر حين تبتسم

ولايضا رحمه الله

اين مني الصبر من وجهك اين   بين قلبي وسلوي عنك بين

انا لا اسير عمن وجهه   فلقو مبتسم في غسقين

قلت للكاهن حين اختلست   عينه عيني فجر الحين حين

قمر العقرب خوفت فمن   منقذي من قمر في عقربين

قف قليلا لا اسلك من من الانوار لك
صرت في الارض ثاويا بعد ما كنت في الفلك
ايها البدر بالذي لحاني قد احلك
اي شرع اباح طرفك اتلاف ما ملك

حيف [illegible] [illegible] [illegible] نفسه [illegible]
[illegible] منقور من ادهر في

فليكن موقفا ان للذي لقاه بلقاه فرحم الله امرءا زادني وقال لي
رحمك الله [illegible]

عذبت قلبي بالسهر واذبت قلبي بالفكر وبدلت صفو مودتي من بعد [illegible]
ونحلت جسما ضني وكحلت جفني بالسهر وجفوت صبا ماله عن حسن وجهك
مصطبر تلهو وتلعب بالعقول عيون ابناء الحجز تفني القلوب [illegible]

اما من هواه على خطر وثنا عذاره الحواجز ان تثنى او خطر
قمر زين ضوء صبح جبينه ليل الشعر بالمشعرين وبالصفا والبيت
والحجر وبحرمة البيت العتيق ومن بناه ومن عمر ومن طاف
وحج وسعى ولبى واعتمر لئن الشريف الموسوي ابو الرضا ابن المظفر
ابدى الجحود ولم يرد على مملوكه ثم والتبن ال امية الغر الميامين
الغرر وجحدت بيعة حيدر ووجحت عنه الى عمر وحلفت في
عشر المحرم ما استطال من الشعر وسهرت في طبخ الحبوب من العشاء
الى السحر ونويت صوم نهاره وصيام ايام اخر ولبست فيه اجد
الملابس وادخر وغدوت مكتحلا اصافح من لقيت من البشر وكتبت
عثمان الشهيد بكاء نسوان الحضر وشرحت حسن صلوته جمع
الظلام اذا اعتكر ولبست في يوم الغدير من الملابس ما درن
وغسلت رجلي ضلة ومسحت خفي في السفر امين احمر في الصلوة
كمن يهابا فلي حجر واقول ان اماكم ولي بصفين وفر واقول
لم تقتل معوية ولا عمرو مكر واقول ما رفع الصحابة خوف بوس او ضرر
واقول ذنب الخارجي على علي مغتفر واقول ام المؤمنين عقوقها
اعتدى الكبر ما ضر لو كان كف وعف عنهم اذ قدر واقول
ان يزيد ما شرب الخمور ولا فجر وجيشه بالكف عن ابناء حيدرة
والبتول لا يهمه هاد وشاده لما عمر وقلوب سكان المدينة ما اخاف
ولا ذعر والشمر ما قتل الحسين ولابن سعد هم عذر وقضوا بما قضى

أن ألقى وما أسرّ وعفّى وما هتك الحريم كما زعمتم لي ستر
وأكذّب الراوي وأطعن في ظهور المنتظر وإذا أدّى خبر الغدير
أقول ما صحّ الخبر والشمس ما ردّت وما انشقّ القمر وإذا
جرى ذكر الصحابة بين جمع والخبر قلت المقدّم شيخ تيم ثم صاحبه عمر
كلا ولا صدّ البتول عن التراث ولا زجر وادّعى الإمام ولم يقبل
عمر بنكم بحجر وإن امرؤ طلب الدليل وردّ قولي وانتهر أو قال
لي لا لا أسلّم قلت هذا قد كفر وأقول في يوم تحار له البصائر والبصر
والصحف ينشر طيّها والنار ترمي بالشرر هذا الشريف أضلّني بعد الهدى
والنظر ما لي مضلّ في الورى غير الشريف أبي مضر فيقول خذ بيد الشريف
فمستقرّكما سقر فاخش الإله بسوءة فيها لك واحذر يد الحدثان والله
لولا أنني بولاء حيدرة أشتهر لجعلته بين البرية عبرة لمن اعتبر
ورووا لي الرواة حديثه سمرًا لكل أخي سمر وإلى الكور بها بعثت
فلو أداها لا انتصر حتى إذا نظر الشريف إلى معانيها الغرر ردّ العلاء
وما استمرّ على الجحود ولا أصرّ واين طرفه وابن فضايح ودنايح را
خفاجى مصرى ده بيت واز جمله اشعار نسخه اين سير نوشته وتوضيحى در متا او نموده اگر
واز جمله مطايبات شمرده و... كه اين تفاصيل عجيب وبيهوده سخن اين ... در ازاى
بيت شايد ... ... در مقابل خود نشان كرده كه در آخر بعد از عجز ... كشته
و دعواى حق را انكار كنند

صاحب بن عبّاد

اسمعيل بن عباد بن عباس بن احمد بن ادريس الطالقاني القزويني المشهور بصاحب

ابن طالقان طالقان قريه ايست كه ... صاحب بن عباد از قزوين بيكى است بر كه
نيز در بين الناس بعضى كفته اند و صاحب در ... ... در ... صدرنشين واو
از وزرا اول كسى است كه بصاحب ناميده شد و كويند صاحب مؤيد الدوله بود اين لقب
كرد وبعضى كويند كه صحبت ابن عميد بود آنرا صاحب ابن عميد گفتند بعد از آن بتخفيف
بصاحب كفايت كرده ... از وزرا آنرا صاحب ناميدند ثعالبى در حق او ميگويد
ليست تحضرني عبارة أرضاها للإفصاح عن علوّ محلّه في
العلم والأدب وجلالة شأنه في الجود والكرم وتفرّده بغايات
المحاسن وجمعه أشتات المفاخر لأن همّة قولي تنخفض عن بلوغ
أدنى فضائله ومعاليه وجهد وصفي يقصر عن أيسر
فواضله ومساعيه ولكني أقول هو صدر الشرق وتاريخ
المجد وغرّة الزمان وينبوع العدل والإحسان وكانت
حضرته محطّ الأدباء والشعراء وموسم فضائلهم ومترع
آمالهم وأموالهم مصروفة إلى البهرج وصنائعه مقصورة عليهم
ولما كان نادرة عطارد وواسطة عقد الدهر في السماحة جلب
إليه من الآفاق الأنعام وأقاصي البلاد كل خطاب جزل
وقول فصل فصارت حضرته مشرعًا لروائع الكلام وبدائع
الأفهام ومجلسه مجمعًا لصوب العقول وذوب العلوم ودرر
الخواطر ودرر القرائح ويكاد يدخل في حدّ الإعجاز

عبد السلام فضلی شرابی در کتاب مجمع الاوصاف وصاف آورده که یکی از ندمای
صاحب از ادبا دو بیت پنجگانه چند روز از خدمت فضلی بود حاضر نگفت
چون بمجلس حاضر شد صاحب پرسید باعث غیبت درین چند روز چه بود
ادب گفت حما صاحب گفت قه یعنی حاله ادبث ... کدام
گرده گفت وه یعنی صاحب قهوه میخواهد فرزان صاحب وصاف گوید ازین ...
مهارت در ادب افروشر کند چنین کرشمه‌ای دلاویز و جد ... دو بیت
ذکر نموده آورده ثعالبی گوید وصار کلامه مسیر الشمس وطار حاشیته
الشرق والغرب ادبای عصر او ... بر در او ... مجلس او ... الرشید بود
ولا تقصر عنهم في الاخذ برقاب القوافي وملك رق المعاني
فانه لم يجتمع بباب احد من الخلفاء والملوك مثل ما اجتمع
بباب الرشيد من فحول الشعراء كابي نواس وابي العتاهية
والعتابي والنمري ومسلم بن الوليد وابي الشيص ومروان
بن حفصة وسلم الخاسر وغيرهم وجمعت حضرة الصاحب
باصبهانها والري وجرجان مثل السلامي والخوارزمي و
المأموني والبديهي والرستمي والزعفراني والضبي والجرجاني
وابي القاسم بن ابي العلاء وابن بابك والقاشاني وبديع
الهمداني وابي الفرج الساوي وغيرهم ومدحه مكاتبة
السيد الرضي والصابي وابن حجاج وابن سكرة الهاشمي ومن احسن
من قال فيه ان خير المداح من مدحته شعراء الزمان في كل ...

اد ثعالبی گوید که از ابو بکر ... شنیدم که گفت مولانا الصاحب نشأ
من الوزارة في حجرها ودب ودرج في وكرها ورضع افاويق درها
وورثها من آبائه كما قال الرستمي فيه ورث الوزارة كابرا
موصولة الاسناد بالاسناد يروي عن العباس عباد وزارته
واسمعيل عن عباد چون فخر الدوله بعد سلطنت ... صاحب
استغنا کرد ... درین دولت ... وزارت تو از ارث ... سلطنت ... شرافت
همه ما را جای آن ... حق توئیم صاحب چون با همراز ... الرجای
در مدح قصیده گفته و چون این بیت از قصیده بشنید الى ابن عباد ابي
القاسم الصاحب اسمعيل كافي الكفاة صاحب ... شمرده
جمع کرده بود اسم و کنیت و لقب و اسم پدرش را در یک بیت ... منتخب
بیت ... وصل صاحب ... عظمت و استیلای او ...
ويشرب الجند هنيئا بها صاحب ...
میخواهی چنین بگوید من بعد ما الري ماء الفرات ...
چنین ... صاحب بخندید و نظیر این نکته شعر عمر بن ابی ربیعه مخزومی است ...
پرواز ... شعرش شیرین ... عباس ... بود ...
تشط غدا دار جيراننا ... ابن عباس ... مصراع ...
وفي الدار بعد غد ابعد مصراع همین بود که عمر گفته بود
ابن عباس پیش از آن ... شنیده ... شیخ حسن ...
... سیاح ... آن عصر ... دیده ... کمال ...

دجلهٔ بغداد با جمعی از شعرا نشسته صحبتی میداشت هنگام بهار بود و آب دجله طغیان
عظیم کرده بود ناصر در کنار بزم نشست و سئوال از نظارهٔ دجله کرد گفت
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ناصر فی‌الحال این بیت بر جست و سلمان
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود در جمع ربیع شعر در مصراع ثانی از سلمان
از جودت طبع او حیران شد گفت تو ناصر بخاری هستی گفت آری سلمان پس با او مصافحه
و معانقه نمود و با هم نشسته صحبتها داشتند و هم از نوادر است در زمان شاه سلیمان
صفوی در شعرا در بیتهای خنک متداول شده بود روزی شاه سلیمان این مصراع گفت
ساغر غنچه لبریز ندیده است کسی میرزا طاهر قزوینی متخلص به وحید در
شعر خنک و مثل بیتهای بارد وحید عصر خود بود به بدیهه این مصراع گفته اورد
نیم جانی ده مرا او درسیده است بلب جریر در هجو فرزدق از جمله تشبیهات اوست
تری برصا بمجمع اسکتیها او فرزدق و ذکاوت فرزدق مشهور کرده
که بعد از خواندن جریر این مصراع را فرزدق دست بر بینی خود نهاد و دو بیت را از برای او خواند
كعنفقة الفرزدق حين شابا ثعالبی آورده در حسن بن حسین
که حکایت کرده روزی در خزانهٔ خلعت صاحب بودم و کاتب خزانه با من بود در فرد
دفتر او دیدم عمامه خز که در این سال صرف علویین و شعرا و ارباب عمامه شده سوای عمامه
خدم و حواشی هشتصد و بیست طاقه و صاحب قدر او شنیده است و دیگر جود در خلعت
و خزانه اش بسیار باشد ابوالقاسم زعفرانی بر سر و بر خدام صاحب خز
فاخره رنگارنگ دید گفت آنکه دیگر صاحب او پرسید که در جواب
این قطعه نوشته بوی داد ایا من عطایاه تهدی الغنی الی راحتیه من

من نأی او دنی کسوت المقیمین والزائرین کسا لم تخل
مثلها ممکنا وحاشیة الدار یمشون فی ضروب من الخز
الا انا صاحب فرمود شخصی ز معرض زاده بشنیده آنکه گفت امیر ابوا
کن معن او امر غلام و حماری و جاریه داد و گفت هرگاه مرکبی غیر اینها
میخواهم میدادم صاحب نیز ابوالقاسم زعفرانی را جبه و دراعه و قمیص و عمامه
و سراویل و مندیل و مطرف و ردا و جورب از خز داد و گفت هرگاه
لباسی غیر اینها میخواهم از خز میپوشانیدم روزی ابو محمد خازن در حضور
صاحب نشسته بود و قصیده خود را که در مدح صاحب انشا کرده بود میخواند

هذا فؤادك نهبى بين اهواء ... وذاك رأيك شورى بين آراء
هواك بين العيون النجل مقتسم ... داء لعمرك ما ابلاه من داء
لا تستقر بارض او تسير الى ... اخرى بشخص قريب عزمه نائي
يوما بحزوى ويوما بالعقيق وبالـ ... ـعذيب يوما ويوما بالخليصاء
وتارة ينتحي نجدا واونة ... شعب الغوير وطورا قصر تيماء

صاحب تحسین و غنای او کرد و حضار متعجب شدند و صاحب این ابیات تمثیل کرد
از کمال طرب تا رسید باین بیت بهجت ابیات یعنی صاحب فرستاد

لو ان سحبان باراه لاسحبه ... على خطابته اذيال فأفاء
ارى الاقاليم قد القت مقالدها ... اليه مستبقات اى القاء
نعم تجنب لا يوم العطاء كما ... تجنب ابن عطاء لثغة الراء

این ابیات را طلب اعادت کرد ابن خازن مکرر کرد و دو هزار استحسان پیشکش کرد

در ختم قصیده را این ابیات فصیحه است

اَطری واَطرَبُ للاشعار اُنشدها | باحسن بهجة الاطراب والاطراء
ومن مناقب مولانا مدائحهُ | لان من زنده قدحی وایرائی
فخذ الیک ابن عبّادٍ محبّرةً | لا البحتریّ یدانیها ولا الطائی

صاحب ابن عباد را گفت حسبت ... نسخه قصیده گرفت و مشغول بعادت نظر شد
و امر کرد خلعتی از لباس خود و مرکبی از مراکب خاص ... و صله داد و ... ابیات
نوح بن منصور سامانی که پادشاه خراسان و ماوراءالنهر بود بصاحب نوشته بود که صاحب
بسوی نوح رود و مقالید ملک بوی گذارد تا ملک خلق بوی سپرده شود و در آن
بر تسلیم کرد صاحب در اعتذار بملک بنه اشتغال امراء و کثرت خدم و حواشی و نقل
کتب خاصه او در چهارصد شتر میکشید اوحد ... که صاحب میگفت
در خانه ابن عمید وزیر شام رمضان بود فقها و متکلمان بجهت مناظره جمع بودند مشغول شده
رشد و آن نزدیک باحترام از برای افطار نگاه داشت من این حرکت انکار کردم و با خود
نیت نمودم که اگر وزارت مرا رسد شبها افطار نکنم اگرچه بقدر ... آن باشد در
شبهای رمضان در دار صاحب هزار نفر مهمان بودی که از خوان و طعام او افطار کردندی
صلات و صدقات و انفاق صاحب در ماه رمضان با تمام سالش برابر بود ابوالفضل
بدیع الزمان همدانی حکایت کرده که ابو علی فارسی ... صاحب ... چون بمجلس ... رسیدم
زمین بوسیدم صاحب گفت یا بنیّ اقعد ثم اسجد کانک هدهد
صاحب را مادر هر روز از اول صبح تا آخر روز یک دینار و یک درهم داد زیر ...
داد و گفته بود چون بمسجد ... هر فقیر را اول در نظرت آید با صدقه ده این ...

سهو دبود اما در شب ... حجره خود ... فراش ... دینار و درهم را زیر فراش
خواب صاحب نهادی در روز ... بفقیر دادی شبی فراش فراموش کرد صاحب
صبح ... دست زیر فراش برد چیزی ندید بفال بد گرفت و گمان کرد
اجلش نزدیک رسیده فراش را گفت هر چه در این خانه چیزی هست بریز و گرد ...
را بخیز و اول فقیری در نظر آید بده ... گفت رو تا خبر این کار کرد ... اول
کسی را که ملاقات کرد مردی اعمی ... که ... او را از ... میکشید ...
شیر ... گرفته ... گفت چه چیز ... گشته ... و ...
در راه ... اعمی ... بیهوش شد خبر بصاحب دادند او را حاضر کرد
... و گلاب بروی او افشاندند چون افاقت یافت ... سوال کرد ...
پرسید ... تو خود شرح حال خود ... گفت ... بودم ...
... مردی ... خطبه کرد ... تقاضای ... و ...
روزی ... برای دختر ... و ... صبح ...
... جواب ... برای دختر ... گفتم ... آمد ... رسید
سحر ... قرار دادیم که صبح ... کرده با هم بیرون رویم
... صاحب ... چون این ماجرا شنید گفت ... این ...
... عطا کرده ... جهاز دیگر ... پس ...
... برای دختر ... منصور ... صاحب ...
... چون ... کفتم لعالی طوالک صاحب گفت ...
... صاحب ... من وقع غبار موا کبنا علیه وجب حقه

علینا این سخن در اوصاف و جلالت شان [illegible] و عظمت دیگران

آن صاحب که وصفش خبر رسیده [illegible] روزی در این اعصار قریبه بمرحوم میرزا عیسی [illegible]

و مشهور بقائم مقام [illegible] وزارت اعظم سلطان محمد شاه قاجار در [illegible]

و [illegible] معاملات [illegible] و جناب میرزا [illegible] که دل را بحقوق و صداقت

پیشه بود و اکثر اسلافش بمنصب وزارت رسیده بودند راقم حروف [illegible]

همین صاحب در مجلس صحبت [illegible] استغراب نمود و در [illegible]

در صاحب بزرگ [illegible] و از برای [illegible]

نیز [illegible] فی الجمله [illegible] کس [illegible] رتبه و پایهٔ او خواهد بود [illegible]

نزد صاحب آمد بر روی تخت [illegible] نشسته بود [illegible]

[illegible] گفت یا مولنا هذا صریر التخت صاحب گفت [illegible] صفیر

التخت [illegible] صاحب [illegible] گفته [illegible] فرستاد

قل للخطیر تأنّ لا تذهب علی خجل ... من ضرطة اشبهت نایاً علی عود

فانها الریح لا تستطیع تمسکها ... اذ انت لست سلیمان بن داود

[illegible] عبد العزیز قاضی گوید روزی از خانه صاحب [illegible] عطر

فرستاده بود و در رقعه نوشته

یا ایها القاضی الذی نفسی له ... مع قرب عهد لقائه مشتاقه

اهدیت عطراً مثل طیب ثنائه ... فکانما اهدی له اخلاقه

[illegible] صاحب [illegible]

وفات [illegible] در اول [illegible] مرض اسهال [illegible]

[illegible] دینار [illegible]

و [illegible] مرض [illegible] افسرد و [illegible] گفت

وکم شامت بی بعد موتی جاهلاً ... بظلمی یسل السیف بعد وفاتی

ولو علم المسکین ماذا یناله ... من الظلم بعدی مات قبل مماتی

[illegible] صاحب [illegible] شد [illegible] رسیده [illegible]

فخر الدوله و سایر [illegible] بر در [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] فخر الدوله همراه تابوت [illegible]

از قصاید [illegible] از جمله قول ابو القاسم بن علاء [illegible] گوید

هذی نواعی العلا مذ مت نادبة ... من بعد ما ندبتک الخرد العین

تبکی علیک العطایا والصلات کما ... تبکی علیک الرعایا والسلاطین

قام السعاة فکان الخوف اقعدهم ... مضی السلیمان فانحل الشیاطین

سید الشریف رضی رضی الله عنه را در مرثیه صاحب قصیده [illegible]

اکذا المنون تقنطر الابطالا ... اکذا الزمان یضعضع الاجبالا

واقم علی بابین فقد ذهب الذی ... کان الانام علی نداه عیالا

ویجبن الشجعان دون لقائه ... یوم الوغی ویشجع السؤالا

جبل تسنمت البلاد هضابه ... حتی اذا ملأ الآفاق [illegible]

یا طود کیف وانت عادی الذری ... القی بجانبک الردی زلزالا

ان قطع الآمال منک فانه ... من بعد یومک قطع الآمالا

لا رزء اعظم من مصابک انه ... وصل الدموع وقطع الاوصالا

وأرى المنايا طارحات حبالها | تستوهق الاعيان والاذلالا

لا تأمن الدنيا عليك فانها | ذات البعول تبدل الابدالا

لين المطايا بين غمر داخل | فاذرفن ذا الشدو والارقالا

من كان يحسبهن كل مفازة | تلد المنون وتنبت الاهوالا

واتى على الآفاق بعد زمانها | لم ترض غير بنانه كفك الا

فمناح كل ندى ورب معاشر | كانوا على امواههم اقفالا

من فاعل من بعده كفعاله | من قائل من بعده ما قالا

يا طالبا من ذا الزمان شبيهه | هيهات كلفت الزمان محالا

ان الزمان اضن بعد وفاته | من ان يعيد لمثله اشكالا

طرح الرجال لك العمائم حسرة | لما اولت [illegible] والاجلالا

قالوا وقد فجأوا بنعيك ساعة | من مثل الجبل العظيم فما لا

ويادروا خطب [illegible] عض الانامل [illegible] باخرقوا [illegible]

وراين صاحب نكو خصال بلند اقبال

ابو العباس احمد ضبي را [illegible] وزير كرده ملقب [illegible] ابناء عجم

والله والله لا افلحتم ابدا | بعد الوزير ابن عباد بن عباس

ان جاء منكم جليل فاجلبوا اخلي | او جاء منكم رئيس فاقطعوا راسي

صاحب در سال سيصد و [illegible] ربيع [illegible] وداع عالم [illegible] اورا

باصفهان بردند در [illegible] ابواب [illegible]

[illegible] او در [illegible] مقبره [illegible] منتصب بوده

چون آب سرد نوشیده بود [illegible] قهقعة الثلج بماء عذب

[illegible]

يستخرج الحجر من اقصى القلب [illegible] اللهم جدد اللعنة على

منع الحسين الماء صاحب فصيح [illegible] الاستعمال [illegible]

[illegible] اجاب [illegible] كتب [illegible]

[illegible] كتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از علم فلسفه [illegible] آل [illegible]

ايا صاحب الدنيا ويا مالك الارض | اما لك كبر الناس في الطول والعرض

ولي نسب من آل حرب مؤثل | بذا من لا استميل الى النقض

فرمله بالجد وى ودين ما العطا | ليقضي حق الدين والشرف المحض

انا رجل ترميني الناس بالرفض | ولا عاش حربي لدي على خفض

ذروني وآل المصطفى خير من ثوى | فان لهم حبي كما لكم بغضي

فلو ان عضوا ما لعن آل احمد | لشاهد بعضا قد تبرء عن بعض

رق الزجاج ورقت الخمر | فتشابها فتشاكل الامر

فكانما خمر ولا قدح | وكانما قدح ولا خمر

وشادن وجدي عليه كردفه | ووجد المصابا في هواه كخصره

وكان يوم وصاله من وجهه | وكان ليلة هجره من شعره

ان ذقت خمرا خلتها من ريقه | او ذقت درا خلته من ثغره

واذا تكبر واستطال بحبه ... فغدا دعا رضيه يقوم بعذره

درمدح ابن عميد گوید

قدم الرئيس مقدما في سبقه ... وكانما الدنيا جرت في طرقه

عجبا لها من حلمه وبحارها ... من جوده ورياضها من خلقه

فكانما الافلاك طوع يمينه ... كالعبد ينقاد الى الك رقه

قد قاسمته نجومها فنحوسها ... لعدو وسعودها في افقه

مازلت مشتاقا لنور جبينه ... شوق الرياض الى السحاب وودقه

حتى بدا من فوق اجرد سابح ... من قال فات الريح فات بسبقه

يحكي السحاب طوع فصهيله ... من رعده ومسيره من برقه

درحق این ابیات سحر حلال است دعوی شعر گفته ودر حسین نیشه دارد

قل لابي القاسم الحجبي يا انا رقلبي ونور عيني البدر في السماء

حسنا وانت زين لكل زين

درمدح امیر طبرسی طب هری گوید

لو شق قلبي لترى وسطه ... سطرين قد كتبا بلا كاتب

العدل والتوحيد من جانب ... وحب اهل البيت من جانب

وله

حب علي بن ابي طالب ... هو الذي يهدي الى الجنة

ان كان تفضيل له بدعة ... فلعنة الله على السنة

وله

من لم يعدنا اذا مرضنا ... ان مات لم نشهد الجنازة

وله

ابو الذي لم عادني ... في است الذي لم يعدني

قال لي ان رقيبا سيء الخلق فداره

قلت دعني وجهك الجنة حفت بالمكاره

ان قاصينا الاعمى ام نراه يتعامى

سرق العيد كان العيد اموال اليتامى

الشمس قد تغيب وتشرق والروض يذبل ثم يورق والبدر يافل ثم يطلع والسيف ينبو ثم يقطع الضمائر الصحاح الملح من الالسنة الفصاح كتاب المرء عنوان عقله ولسان فضله وميزان علمه انجاز الوعد من دلائل المجد لكل امر اجل ولكل وقت دجل خير البر ما صفا وصفا وشره ما تاخر وتكدر مرحبا بزائر لباسه حرير وانفاسه عبير وجهه وسيم فضله جسيم كانك رقيد السليم وغرة العيش البهيم كانه يدخل على الاذن بغير اذن اهلا وسهلا بعقيلة النساء وام الابناء جالبة الاصهار والاولاد الاطهار الدنيا مؤنثة والرجال يخدمونها والذكور يعبدونها والارض مؤنثة منها خلق البرية وفيها كثرت الذرية والسماء مؤنثة قد زينت بالكواكب وحليت بالنجم الثاقب والنفس مؤنثة وبها قوام الابدان

[illegible] الفضل [illegible] ... فاسا يا [illegible]

كم تمت نفسي [illegible] ... فذوات ذلك [illegible]

فنقص [illegible] تمني ... وتعهد [illegible]

[illegible] ... لا تقل [illegible] كان وكتا

وله

انت [illegible] ... انت من طاوس [illegible]

[illegible] الحمرة ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

وله

ولو اني دارت في العمر حية ... اذا امكنت يوما من اللسع تلسع

[illegible]

كل نعيم الى نفاد كل نفاق الى كساد وكل ملك الى زوال وكل
كون الى فساد قد بلغ الزرع منتهاه لابد للزرع من حصاد
انتهى الابيات تعقد دهى ربع الحسان كبرة الشباب وزرد الشراب وغفر الله ... وبين ... وعده
وبينهم ... وصفوا الدنان ومدح القيان

اسمعيل بن قاسم بن سويد بن كيسان المعروف بابي العتاهيه

در قاموس لغت عتاهيه چنين ساخته عته كعني عتهاً وعتهاً وعتهاناً
فهو معتوه نقص عقله او فقد او دهش وفي العلم اولع به
وحرص عليه وفي فلان اولع بايذائه ومحاكاة كلامه فهو عتيه
ج عتهاء الاسم العتاهة التعته التجاهل والتنطف والتنظف
والرعونة والمبالغة في الماكل والملبس والمعته كمعظم
العاقل المعتدل الخلق والمجنون المضطربة ضد وابو عتاهيه
لكراهته لقب ابو اسحق اسمعيل بن قاسم بن سويد كنيته
ووهم الجوهري والعتاهية ايضا ضلال الناس كالعتاهة
والاحمق وبضمه ورجل عتهة وعتهوه بضمهما مبالغ
في الامر جدا يعني ابو العتاهيه از شعراي مشهور عرب است ودر اول كار شاعري شهرت
بمجون وطرب ... ... اوكوزاده ... شاعر معصر ... تدوين
اشعار ايشان از كثرت متعذر شده بشار ... جنيدي وابو العتاهيه
... عقلا ... ديگر نهاد ابو العتاهيه گفته هر چه شعر گفته
هر معني را اراده كردم نظم ... شد ... ديگر ...
... يعني ... ... هجو ...

وابو نواس در وصف ... ما رايته قط الا تمثلت لي انه سماوي وانه
ارضي يعني هر مجاز صرف بودم وارصعت ... ... كامل ... ... آسمان ... او
از آسمان احمد بن حارث گويد كه مذهب ابو العتاهيه توحيد بود ... حق تعالى
خلق كرده است ... متضاد ... ... عالم ... ... عالم ... گرد
عالم حديث ... باشد ... ... كننده ... ... كرد
هر چيز ... ... باشد ... ... كلام
... ... وحبر ... ابو العتاهيه ...
قرب ... ... حافظ كود
ابو العتاهيه ... ... ثمامة بن اشرس ... ...
... سوال ... ... گفت ... ... گفت ... خليفه ... ...
سوال كنم گفت سوال كن گفت ... ...
... ... ثمامه گفت ... ... ابو العتاهيه ... ...
گفت حركت ... ... ابو العتاهيه گفت ... ... ثمامه
دشنام ميدهد ... ... گفت ... ...
... ... وابو العتاهيه در سنه ٢١٣ ... در بغداد ... ...
وابو عمرو شيباني ... ... ابو العتاهيه ... گفت ... الناس
... ... قال صاحب القاموس ... ...
... ...
در سلك ... ...

شعر گفت و در شعر کامل شد و اپاتش شکله و افاضت در مسایر و کان کثیر الشعر

عذب البحر لطیف المعانی سهل الالفاظ کثیر الافتنان قلیل التکلف

با این حالات طمع در دل داشت و اکثر شعراء او در زهد و موعظه است با بسیار حرص و بخل

اندیشه‌ای او از دو پیشه اگر مال بحد بسیار بی حرمت گفت از بر کردن خود ابا با حال او ده هم کرد

زکوه سزاوار است و بفقرا و مساکین دهند گفت هرگاه زکاة از عیال خود باز گیرم کسی از آنها

فقیرتر در روی زمین نخواهد بود و همسایه او از تنگدستی شرف هلاکت بود و باو بیچاره

نمیکرد و او را عاسکرد و دیگری گفت ابو العتاهیه در سال همسایه او بود از او هیچ

او را نگهبینی که دعا چیزی دهد و دیگری هیچ هم صدقه عادت کرد و در دعا خیر بسیار است

تا من پرسش کرده که ابو العتاهیه او را مرا شطره میخواند اذا المرء لم یعتق من المال

نفسه تملکه المال الذی هو مالکه الا انما مالی الذی انا منفق ولیس

لی المال الذی انا تارکه گفتم ببینی از کجا این گفته حدیث پیغمبر که فرموده ان لک من

مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او اعطیت فامضیت پس گفت

اگر حکایت این حدیث از آن چراغ بخشد در خانه محبوس کرده تا از آن چیزی بخرد اتفاق

[illegible]

گفت بخر کوزه دهد گفت حلال در دو عالم کس آنچه در خرید ام پنج درهم [illegible]

روز نما شوراها که بنی امیه ظفر یافته از مبارک منه [illegible] و در آن روز ذخیره کالی حواسکه [illegible]

از حکم و رسالتی امیه در خانه و لا هب یده و در آن روز شعر کرده و او نگهبانی [illegible]

و او هم ضعیف شد اگر هم ضعیف بر آن اتفاق میکردم و از در آن [illegible]

هذا زمان الح الناس فیه علی زهو الملوک واخلاق المساکین

اما علمت جزاك الله صالحة عنی وزادك خیرا انی قطب

انی اریدك للدنیا وعاجلها ولا اریدك للدنیا وللدین

[illegible]

اکل یوم طوال الزمان اذا جئتك فی حاجة تقول غدا

لا جعل الله لی الیك ولا عندك ما عشت حاجة ابدا

[illegible] در کتاب [illegible] هرگاه [illegible]

رقت الفاظ و لطافت [illegible] مانند آب جاری [illegible]

ابو العتاهیه قول اوست که مدح کرده [illegible] جاریه [illegible]

لقد اتعب الله قلبی بها واتعب فی اللوم عذالها

کان بعینی فی حیثما سلکت من الارض تمثالها

اتته الخلافة منقادة الیه تجرر اذیالها

فلم تك تصلح الا له ولم یك یصلح الا لها

ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها

[illegible] ابو العتاهیه قصیده [illegible] انظر واعلی

امیر المؤمنین هل لطاعة کون تثبیه ولعمری ان الامر کما قال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان یکون الکلام فان خیر الکلام ما دخل الاذن بغیر اذن ابو العتاهیه [illegible]

وعبد الله بن معن بن زائده شیبانی نیز دلتنگ از ابو العتاهیه او را بسیار عتاب و هجو گفتی
هجو اکرد ولیکن مضمون خبا داده و در جواب چند تا ندانسته وعبد الله را اکثر بود شعری
ام داد ابو العتاهیه دل بسته بود ای سعد برد و او بعادت زنان بغداد خانه کرد
اهل بغداد از زنان غیر طبقات طمع داشتند / او را بسم جعلوا فارغ الاده کلامی
داده بر رو شادی هجو داد فرقه / شعراء کریه رها کنید کن عقول
اشنایان وحجاب از زنان داشت و ابو العتاهیه در حق سعد این قطعه را گوید

الا یا ذوات السحج فی الغرب والشرق ... افقن فان النیک احلی من السحق
افقن فان الادم بالخبز یشتهی ... ولیس یسوغ الخبز بالخبز فی الحلق
اذا لم یکن رقع الخروق بمثلها ... وای لبیب یرقع الخرق بالخرق
وهل یصلح المهراس الا بعوده ... اذا احتیج منه ذات یوم الی الدق

این معنی از سعدی در خشم شد و ابو العتاهیه را صد تازیانه زد و او در جواب من گفت

فما اصنع بالسیف ... اذا لم تک قتالا

این معنی کفت هر دو ف نوشتم و شمشیر رکمر بندم کمال کرام که شخص من سیزده ساله این شعر گفته
وبعضی گویند او ابو العتاهیه از غلامان بنی شیبان بود و مشهور بسعد او عتاب عتبه کنیز مهدی
واکثر تشبیبات وتشبیهاتش در شعر با او است واین قطعه بمهدی نوشت

نفسی بشیء من الدنیا معلقة ... والله والقائم المهدی یکفیها
انی لایأس منها ثم یطمعنی ... فیها احتقارک للدنیا وما فیها

خواست مهدی کنیز را بوی بخشد بگرگفت این سنان بعد و چون دیدند که چه ایر کرد و بصورت
و مع فروش وی او را دادگار عاشقی ورندی و پیاک است واو خط بعتبه که نیکو نقطه

یا عتب لم اهجرکم لسلوة ... عرضت لا للمقال وابن حاسد
لکننی جربتکم فوجدتکم ... لا تصبرون علی طعام واحد

ابو العتاهیه پسر خود را گفت یا بنی انک لا تصلح لمشاهدة الملوک
لانک حار النسیم بارد المشاهدة ثقیل الظل فقال الکندی
لعلک انت والله ثقیل الظل مظلم الهواء جامد النسیم ابو العتاهیه
در سنه صد و سی بود و وفاتش در سنه دویست و ده در عهد مأمون در بغداد
نقد اوده فنون است و اکثر اشعارش در موعظه و پند و او را ارجوزه بزرگ است

ان الشباب والفراغ والجدة ... مفسدة للمرء ای مفسدة
ان الفساد ضده الصلاح ... ورب جد جره المزاح
ما طلع الشمس ولا تغیب ... الا لامر شانه عجیب
اللیل داج والکباش تنتطح ... ومن نجا براسه فقد ربح
ما زالت الدنیا لنا دار الاذی ... ممزوجة الصفو بانواع القذی
ع ما انتفع المرء بمثل عقله ... ع ینبئک عن کل فتی ترکه
ع اللیل جل لکن بکیه ما ... ع دواعی المحنة فی التصابی
کذا قضی الله فکیف اصنع ... والصمت ان ضاق الکلام اوسع
ان العبر بعض الحشاشا ... لکن ما فی انفه ما حاشا
لا الرزق منشوق ولا العمر سقط ... ع ما یعتک المرء بالجزا
من لم یکن فی بیته طعام ... فما له فی محفل مقام
ان اخا الهیجاء من یسعی معک ... ومن یضر نفسه لینفعک

لا يقبل الصدق من الكذوب ولو اتى بمنطق مصاب

يعمر بيت بخراب بيت يعيش حي بتراث ميت

ابو العتاهيه بمحمد بن مناذر گفت در شعر چند شعر گويي گفت هر روز ... ابو العتاهيه گفت

كريم ابن مناذر گفت ... دیگر

يا غث مالي ولك بالذي اراد

ستظلم بغداد ويجلو لنا الدجى بمكة ما عشنا ثلاثة اقمر

اذا نزلوا بطحاء مكة اشرقت بيحيى وبالفضل بن يحيى وجعفر

وما خلقت الا لجود اكفهم واقدامهم الا لاعواد منبر

اگر بخواهم چنين شعر گويم ... دراز شود ... گفت

اصبحت والله في مضيق هل من دليل على الطريق

اف لدنيا تلاعبت بي تلاعب الموج بالغريق

عش ما بدا لك سالما في ظل شاهقة القصور

فاذا النفوس تغرغرت في وقت حشرجة الصدور

فهناك تعلم موقنا ما كنت الا في غرور

جمعوا وما اكلوا الذي جمعوا وبنوا مساكنهم وما سكنوا

وكانهم كانوا بها ظعنا لما استراحوا ساعة ظعنوا

على م يخاف الموت والخلق كلهم له خلقوا والموت غاد ورائح

واني لارجو من الهي رحمة اذا اشتبكت في ضريحي الصفائح

ابو العتاهيه در مرثيه علي بن ثابت انصاري گويد

الا من لي بانسك يا اخيا ومن لي ان ابثك ما لديا

طوتك خطوب دهرك بعد نشر كذاك خطوبه نشرا وطيا

ما اقبح التزهد من واعظ يزهد الناس ولا يزهد

الهي لا تعذبني فاني مقر بالذي قد كان مني فما لي حيلة الا رجائي

لعفوك ان عفوت وحسن ظني وكم من زلة لي في الخطايا وانت علي ذو فضل ومن

اجن بزهرة الدنيا جنونا واقطع طول عمري بالتمني يظن الناس بي خيرا واني

لشر الخلق ان لم تعف عني اجداده علموا في طفولته قتل العدى واكتساب

الحمد بالجود فاجتث دابر اعداء ذوي حسد وفي السماحة افنى كل

موجود

جدش زيد بن مفرغ حميري است اسم سيد بر وي غلبه كرده ... در اول

كيساني ... بر رجعت محمد حنفيه بوده چون امام جعفر صادق را دريافته مذهب حق اختيار كرده

حضرت را دريافته ... بسيار ... گذشت ... و توسيد ... و ... او

مفاخرت كردي ... سيد حميري ... مطبوع الشمايل ... متين الكلام ...

... احاديث و اخبار ... بسيار ...

... منظوم نمودي ... خود ... و ... پرسيد ...

صبت على الحجر صبا وكنت كقوم آل فرعون ... بعضي ...

... بزرگ ... شعر ... گفته ... سلطان ...

... سيد ... و ...

... سيد ... سلطان ... گفت ...

که از شراب هضم طعام میبود و باعث صحت مزاج و رفع تشنگی میشد و اختیار زدن میبود
سلیمان از برای او شراب پیدا کرد و سید شعر بسیار گفته ملک او را دید و در کین
می برد پرسیدند که این چیست گفت میمات سید حمیری است و از اشعار اوست

أقسم بالله وآلائه — والمرء عما قال مسئول
ان علي بن ابي طالب — على التقى والبر مجبول
وانه كان الامام الذي — له على الامة تفضيل
يقول بالحق ويعني به — ولا تلهيه الاباطيل
يمشي الى القرن وفي كفه — ابيض ماضي الحد مصقول
مشي العفرنا بين اشباله — ابرزه للقنص الغيل
ذاك الذي سلم في ليلة — عليه ميكال وجبريل
ميكال في الف وجبريل في — الف ويتلوهم سرافيل
ليلة بدر مددا انزلوا — كانهم طير ابابيل
فسلموا لما اتوا نحوه — وذاك اعظام وتبجيل

مقصود از امداد لشکر ملائکه که کثیر رواتست از برای خوف اهل کفر و غلبه تقویت ارواح بود
نه امداد اشباح و مراد از قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق از مسلمین ملائکه
و الا جبرئیل تنها بید این قوم لوط را برخاسته بال خود برداشت تا بآسمان رسانید و ملائکه
بانگ سگ و خروس ایشان می شنیدند پس برگردانید و زیر و زبر کرد آیه عبارت
از زوال محرومیت از عالم عقل بعالم خیال اول وقت مسلمین نظر بر لشکر کفار آمد خوف
و فوره خشک شده بچشم ایشان از لشکر سپاهی نمود تا چشم ایشان تر رسید و قصه حیله او مشهور است

والحميري مادحكم لم يزل — ولو تقطع اصبع اصبع

حسن بن عون گوید در وقت وفات سید بنزد او رفتم و او جان میداد و رنگ
از چهره او رفته بود و گفتند بعضی از تسنن سید که شاید چیزی بگوید و در روی او
خال سیاهی پیدا شده زیاد می شد تا تمام روی او را گرفت شیعه علی غمگین شدند و دشمنان
خوشحال شدند که بعد از ساعتی در روی سید روشن شد چون ماه سید و سید تبسم نمود و این گفت

كذب الزاعمون ان عليا — لن ينجي محبه من هنات
قد وربي دخلت جنة عدن — وعفا لي الاله عن سيئاتي
فابشروا اليوم اولياء علي — وتولوا عليا حتى الممات
ثم من بعده تولوا بنيه — واحدا بعد واحد بالصفات

مولدش در سنه صد و پنج و وفاتش در سنه صد و هفتاد و سه بوده از شیعه و سنی در باب
قصیده عینیه او بحث کردند و کلامشان بطول انجامید در آخر قرار دادند که بیرون روند
و هرکه اول از ایشان پیش آید از او تصدیق طلبند اتفاقا سید حمیری از راهی سواره
میرفت و ایشان او را دیدند شیعه مبادرت نمود و گفت ای سید … اختلاف شده
… میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر … سید تمامه ماجرا را از ایشان شنید
پس این ولد الزنا چه میگوید … سید در وقت … قصیده گفت مطلع او این است

تعجبت باسم الله والله اكبر — وايقنت ان الله يعفو ويغفر

در کتاب فتق الیواقیت آورده که در ایام منصور عباسی سوار بن عبدالله قاضی بصره
از قبل منصور بود سید برای ادای شهادت بمجلس او حاضر شد او گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم
که انکار سلف … میداری سید گفت … مرا آنگاه میداری و دشمن … اهل بیت …

و گفت بر غیرت [illegible] قاضی گواه کند که شهادت او مقبول نیست سید از عکس او دو بیت او را
هجو کرد و سوار از پایان دار الخلافه سپرد و او بسوار اورد [illegible] و سوار رسید که منصور
عباسی شکایت کرد در آن کار چون سید هجو او میخواند و منصور از هجو او سر در دوانید
بسیکه [illegible] صلح داد مشروط بر آنکه سید پیش چند محمد المنصور برای قاضی گوید هجو او
بصره رسید سوار بخلیفه نوشت که یا امیر المومنین سید رافضی و قایل برجعت و نکاح متعه است
منصور در جواب نوشت و لا قاضی ساختیم نه متمم و ساعی و سوار را از قضای بصره عزل نمود
و مزرعه از اراضی بصره در وجه معیشت سید برقرار نمود در کتاب اغانی آورده
مهدی صلای عام درداد و صلات و عطایا بجماعت خلق میرسانید ابتدا از بنی هاشم کرد
بسایر طوایف قریش ندا داد در آن اثنا سید حاضر آمد و بوساطت ربیع وزیر رقعه نوشته

قُلْ لابنِ عَبّاسٍ سَمِيِّ مُحَمَّدٍ	لا تُعْطِيَنَّ بَنِي عَدِيٍّ دِرْهَمَا
وَاحْرِمْ بَنِي تَيْمِ بنِ مُرَّةَ إنَّهُمْ	شَرُّ البَرِيَّةِ آخِراً وَمُقَدَّمَا
إنْ تُعْطِهِمْ لا يَشْكُرُوا لَكَ نِعْمَةً	وَيُكافِئُوكَ بِأَنْ تُذَلَّ وَتُشْتَمَا
وَإنِ ائْتَمَنْتَهُمُ أَوِ اسْتَعْمَلْتَهُمْ	خانُوكَ وَاتَّخَذُوا خَراجَكَ مَغْنَمَا
مَنَعُوا تُراثَ مُحَمَّدٍ أَعْمامَهُ	وَبَنِيهِ وَابْنَتَهُ عَدِيلَةَ مَرْيَمَا
وَتَأَمَّرُوا مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَخْلَفُوا	وَكَفَى بِما فَعَلُوا هُناكَ مُجَرَّمَا
لَمْ يَشْكُرُوا لِمُحَمَّدٍ إنْعامَهُ	أَفَيَشْكُرُونَ لِغَيْرِهِ إنْ أَنْعَمَا
وَاللهُ مَنَّ عَلَيْهِمُ بِمُحَمَّدٍ	فَهَداهُمُ وَكَسَى الجُلُودَ وَأَطْعَمَا
ثُمَّ انْبَرَوْا لِوَصِيِّهِ وَوَلِيِّهِ	بِالمُنْكَراتِ فَجَرَّعُوهُ العَلْقَمَا

ابن جوزی گوید در این قصیده [illegible] و در بعض قطع تعرضات در این واقع شده قصیده دیگر

کاش ذکر کرده بود که خوب گفته است و بقاعده و ضابطه بالا آمده چون ابن جوزی
بعضه او را خوش نیامده است بالجمله چون رقعه به نظر مهدی رسید فرمود
که سید آن رقعه را به ابو عبد الله وزیر منصور برساند و گوید در عطایای بنی امیه و تیم و عدی را
قطع نماید و او رقعه را رسانیده نزد مهدی آمد و او بر پیش بخندید و گفت بصیرت را قبول کردم
و مرسوم این جماعت چیزی که اسم داد [illegible] [illegible]
هارون الرشید از عمل خود [illegible] [illegible]

و او مشهور به منصور بن مطران است و چاچ ولایتی است از ترکستان [illegible]
خوب میسازند و کمان چاچی مشهور است و بعد به شاش [illegible] و فصاحت
از آن دیار بوده و از همه غریب تر است و ثعالبی گوید که [illegible] [illegible]
در غایت عجیب است و او از شعرای مخصوص صاحب بن عباد وزیر بود و در
نظم سعه [illegible] و هرگاه ناخوشی فالج او را [illegible]
و لیکن در [illegible] او را از معاشرت [illegible] و بزم آراییها باز داشته و
رایت شعر [illegible] و این قصیده از احسن طبع [illegible]

الصَّبْرُ مُنْخَذِلٌ وَالوَصْلُ مُنْفَصِلُ	وَالدَّمْعُ مُنْهَمِلٌ وَالقَلْبُ مُشْتَعِلُ
سُقْياً وَرَعْياً لِأَيّامٍ لَنا سَلَفَتْ	فِيها السُّرُورُ وَفِيها الأُنْسُ مُتَّصِلُ
عَيْنُ النَّوائِبِ وَالأَحْداثِ نائِمَةٌ	وَالدَّهْرُ فِي غَفْلَةٍ وَالشَّمْلُ مُشْتَمِلُ
لا ارْتَحَلْتَ فَما أَبْقَيْتَ مِنْ جَلَدِي	ما أَسْتَطِيعُ بِهِ تَوْدِيعَ مُرْتَحِلِ
وَلا مِنَ الغُمْضِ ما أَقْرِي الخَيالَ بِهِ	وَلا مِنَ الدَّمْعِ ما أَبْكِي عَلَى الطَّلَلِ

يحوي مرادي على رغم العواذل من — رب الاكاليل لا من ربة الكلل
قد زدت بالليلة الوداع في حزني — ولم ترد بأصباح الوصل في جذلي
وما به حاجة في المدح تنظمه — الشمس تكبر عن حلي وعن حلل

در دیوان او اشعار بسیار است و در تذکرها چنین نوشته اند شیخ خلیل صفدی شرحی
بقصیده لامیه او نوشته و اشعار بسیار از شعرا در آن ذکر کرده نسب طغرائی به ابو الاسود دوئلی
میرسد و ابو الاسود از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و طغرائی در اصفهان صدری صاحب منصب بود
جریر الفضل جلیل المجد غزیر الادب لطیف الطبع در صنعت نظم و نثر
استاد دیوان شعر او را بعضی گفته اند شاعر از آنکه از خلاصه اشعار او جرجیس سوخت در دو
بیست دارد و انتخاب او نوشته میشود سمعانی در کتاب انساب او را ذکر کرده و گفته در سنه
پانصد و پانزده در معارکی که در میان اولاد ملکشاه سلجوقی اتفاق افتاد کشته شد و مستوفی ممالک
بوده و در تصنیفات دارد و طغرا خط غلیظی است که در بالای فرامین میکشند
و او طغرا نویسی سلاجقه بود در آخر بوزارت رسید ابو المعالی در کتاب زینة الدهر و ابن
مستوفی در تاریخ اربل و عماد کاتب در کتاب نصرة الفترة و عصرة الفطرة

و مثنوی باخبار وزرا نوشته است که چون او وزیر سلطان مسعود بن محمد سلجوقی بود
در مصاف چون با برادرش سلطان محمود جنگ کرد طغرائی را شهاب الدین اسعد سمیرمی
گشته شد و سمیرمی در بغداد در حوالی مدرسه نظامیه بدست فدائیان اسماعیلیه
طغرائی بقتل رسید فخری در تذکره خود نوشته که طغرائی مشهور شد در آن
سلطان مسعود بود و با برادرش محمود در حوالی همدان مصاف داد و سلطان مسعود منهزم شد
و طغرائی گرفتار آمد سلطان محمود بقتل او اشاره کرد هر چند بود بر شمرده از جمله یکی آن بود
گفته اند و کار بجائی کشید که او یکی از ممالیک سلطان گفت خوش گشادی
لبان را برکش ما اطیب فاك حلّ يا ريك عدّ ترك سلطان محمود او را
در درخت بستند و ... تیرش بیرون شد اخلاص ... که ... تیرها بسوی او
باز داشتند و هر چه طغرائی میگویند شعر طغرائی تیر انداز ... گفت نگاه دارید
هر وقت اشارت رود تیر اندازی مشغول شوند پس جلاد اول کسی که
از جهت محبوب او بود دست کشید و قرار او شد مطلوب چون یار دید تیر انداز ...
داد طغرائی این قطعه موزون کرد — ولقد اقول لمن يسدد سهمه
نحوي واطراف المنية تشرع — والموت في لحظات احيف طرفه
دوني وقلبي دونه يتقطع — بالله فتش عن فؤادي هل ترى
فيه لغير هوى الاحبة موضع — هونه لو لم يكن في طيه
عهد الحبيب وسر المستودع — فرق الملك بحاله وامر باطلاقه
وحل وثاقه — واي من ثبات جنانه وسحر بيانه ومات
عقيب هذه الحكاية والمملوك بمعالجته و این قصه در سنه پانصد و سیزده بود

این فخری از فخری فخر همه عالم وفا ساقط ازد الطوار ستهنج برای ورد
وانما القول کفه وطغرائی که بی پیری رسیده بعد اطوار الطط ویدیا کان بعد ما
میگفه واحتمال صدق دارد ومسئلۀ اکلام او که باشد که این سال باشد چون
از اولاد ابو الاسود دئلی بود شاید که شیعه بعد سبیل شعرا شده بود مشهور شده
والله اعلم بحقایق الامور همان فخری باز میگوید که بعضی گفته اند او مسموم گردید
وطغرائی قصیده لامیه را در بیان شرح فخر گفته

و آنچه از دیوان انتخاب شده این اشعار واقع گردید

وَبَيْنَا أَنْتَ فِي الْفَخْرِ تَعْدُو   وَالنَّجْمُ أَخْبَانَا يَكُونُ شُفَاءُ

در مدح خواجه نظام الملک وزیر ملک گوید

لقاء الاماني في ضمان القواضب   ونيل المعالي في ادراع التناسب
وَمَا هَضَبَاتُ الْمَجْدِ إِلَّا لِسَالِكٍ   اذا هم لم يستقر سبل العواقب
وَرَدْنَا نَهْجًا ابْنَ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ   وقد عبثت بالغرب ايدي الكواكب
فيسري لي لبلاد بحسن وفانه   وليوث ضيغا يقتبح خافة
ينوب عن الانواء فيض بنانه   وينغي عن البيضاء حين تعب
فعش سالما طول الزمان فانما   بقاؤك زين للزمان وطيب

این قصیده را بر وزن قصیده مهربن الله ازدلی که در وصف اسب گفته

لمن في عراص البيد نوق مطارد   يُهَدِّيهَا دجج الحداء اعارب
عليها هلال من هلال بن عامر   به يهتدي جنح الظلام الكواكب
ولي كبد مقروحة وجوانح   تحكم فيهن الحسان الخراعب

وَمِنْ نَصُوحِ الْمَاقِينَ لِوَادِبٍ   مَعَالِمُ حَيٍّ فَالدُّمُوعُ شَآبِيبُ
وَآغْوَانُ حُبٍّ ان عفا كلم صدق   فللقلب منها عقر كلم وتعذيب
دُوَيْحَةُ أَصْبَاحٍ وَخَفْقَةُ بَارِقٍ   واوراق غرپد واسحم غربيب
تَلَمُّ وَفِي أَغْوَانِهِ الْخُلْدُ وَالدُّجَى   وَتَبْرِي وَمِنْ أَعْلَامِهِ الْحَلْيُ وَالطِّيبُ
بِمُعْتَرَكِ الْأَحْلَامِ أَدْرَكْنَا دَمَهُ   بنو الحب والبيض الحسان الرعابيب
فيا حسنها اضغاث حلم وبردها   على القلب لولا انهن اكاذيب
الاحبذا ظل بنعمان سجسج   تزاحمه عذب المذاقة العنوب
اذا قطعته الشمس فهو مفضض   وان ارضعته من قطرية مذهب
ومعروف نسيم من نفحة الصبا   وللشمس في صبغ المشارق تعصيب
وَكَمْ أَرْسَلُوا سَاجِحًا ذَيْلَ عِزَّةٍ   وَلِلدَّهْرِ ذَيْلٌ فِي عَنَادِي مَسْحُوبُ
بِنَارٍ عَنِّي عَزْمِي وَحَزْمِي وَهِمَّتِي   وَيَرْجِعُ عَنِّي وَهُوَ خَزْيَانُ مَغْلُوبُ
صَحِبْتُ بَنِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَدُونَهُمْ   وَحَكَّمَنِي فِيهِمْ وَفِيهَا التَّجَارِبُ
قُلُوبٌ كَأَمْثَالِ الْجَلَامِيدِ قَسْوَةً   وَسِرٌّ كَثِيرُ الْوُدِّ فِيهِنَّ مَحْجُوبُ
مَا لَقِيَ غَيْبٌ يَنْبُونِي فِي ضَمِيرِهِ   قياس والهام وظن وتجريب
إِذَا نُشِرَتْ فِي الرَّوْعِ لَاحَتْ صَحَائِفٌ   عَلَيْهِنَّ عُنْوَانٌ مِنَ النَّصْرِ مَكْتُوبُ
طوالع طرف الجو عنهن خاسئ   حسير وقلب الارض منهن مرعوب
ولما راتها الروم ايقن انها   سحاب له ودق من الدم مسكوب
فما طلعت الاوفي كل رعة   لها منبر الدين الحنيفي منصوب
ولما اتوا مستاهلين معاذرا   غدوا ولهم اهل الدنيك وحبت

ذا ولكن لأني ساعد الباس سطوة   عليهم ولا في صفحة العفو تقطب
ألم يتنبهوا أن لقياك رحمة   وحكمك آداب وحلمك ترب
بلى قد دعت الأيام في حسنا لها   وشيمتها لولاك هم وتكرب
فلا رزق إلا من نوالك مجتنى   ولا عمر إلا من عطائك محسوب
وما السطو في كل الأمور مذمما   ولا العفو في كل المواضع محبوب
صالوا على ضعفي بقوتهم   ما هكذا تتعاشر الصحب
بالله ما قلبي بمنفرد   بالحب كل جوارحي قلب
إني لأشعر في مواعدهم   طربا وأعلم أنها كذب
أبشر فقد جادتك مقبلة   أيام مجد الدين والخصب
وتراجعت بيض السيوف إلى   الأغماد لا طعن ولا ضرب
في فتنة تنسى الحلوم بها   وتشابه المربوب والرب
بعزيمة لو أن هضبتها   للريح لم يثبت له هضب
أو أنه كفاله سدد   ولسانه كحسامه عضب
لم يتم في صعب معضلة   إلا تفرج باسمه الكرب
وأي تعبد المعود سائلة   جود قريب المستقى عذب
أمن إذا استمليت وحي جفونه   دروس من السحر المبين كتابا
وهل عندكم صبر تعار معمروا   فؤادا من الصبر الجميل خرابا
وهل فيكم قلب شفيق رق   لذي هوى يرجو لديه ثوابا
وها ... زيل الخيال شبها   غليل معنى لا يذوق شرابا

افنون كر

بطول

أخادع نفسي بالسؤال تعللا   وإن لم ترد في السؤال جوابا
إذا ما الهوى استولى على الرأي لم يدع   لصاحبه فيما يراه صوابا
مللت ثواي بالعراق وملني   رفاقي وكانوا بالعراق طرابا
وأنفقت من عمري وذات يدي بها   صنائع لم أملك لهن حسابا
وراجعت مصري والمهند في العنا   فلم أر إلا مغمدا وقرابا
ولا أمر قد نادى بعلياه للقرى   ولا رافع لي بالعراء قبابا
إذا قلت إني قد ظفرت بصاحب   شكيت إليه حاجتي وارابا حجابا
أتلك عيني لا أرى غير صاحب   ظننت به الظن الجميل فخابا
وكيف ثواي بالعراق وقد غدا   علي بها روح النسيم عذابا
بنو الغدر لما فتش البحث عنهم   أراك ومضا خلبا وسرابا
فيا ليت نصحي كان غشا وطاعتي   نفاقا وصدقي في الولاء كذابا
كما صار آمالي غرورا وخدمتي   هباء وسعيي خيبة وتبابا
لعمري ما فارقت دجلة عن قلى   ولا رضيت نفسي سواه مآبا
أهم بأمر والليالي تردني   وأجمع شملي والحوادث تأبى
سقى الله حيا ما أرق نسيمها   إذا الظل من لفح الهواجر ذابا
وأندى ثراها والغوادي سحيحة   بصوب حياها أن تبل ترابا
وأطيب مغناها وأعذب ماءها   وأفيحها للطارقين رحابا
وأنهى رباها أوسطها ومنازلا   وأذكى صعودا أحوطها وهضابا
عسى الله يقضي أو يمد عنيه   ويختم بالحسنى ويفتح بابا

وانما الايام لهوت بطيبها … غصن الصبى ما بينهن رطيب

فجعت بها نفسي وايام الفتى … لنسمات ارواح لهن هبوب

ولقد لبست ردائها فطرحته … عن عاتقي وهل يدوم قشيب

تبا لمن يمسي ويصبح لاهيا … ومرامه الماكول والمشروب

وارى الجد ودهي الحواكم للورى … وبهن يخفق طالب ويصيب

فاذا قطعتك فالقريب مبعد … واذا وصلتك فالبعيد قريب

قال في المال والعلم

المال يسلب او يبيد لحادث … والعلم لا يخشى عليه سالب

العلم نقش في فوادك راسخ … والمال ظل عن فنائك ذاهب

لا تطمحن الى المراتب قبل ان … تتكامل الادوات والاسباب

ان الثمار تمر قبل بلوغها … طعما وهن اذا بلغن عذاب

لم ينج منهم الا مخدرة … دافع عنها الرعاث والقلب

خشنا نفسي باشتغال مفارقي … واظلم عيشي اذا اضاء شبابها

ابابوم قد عششت فوق هامتي … على الرغم مني حين طار غرابها

عرفت خراب العمر مني فزرتني … وماواك من كل الديار خرابها

وله

وليلة وصل قد فتحت قصدتني … حبائي الا ان الحياء رقيب

وله

كان الشباب هو السرور فقيمته … اذ فات في الدنيا فقد المطلب

طرب الشباب هو المؤثر لا الغنى … والكاس والوتر الفصيح المعرب

اولا فهذي كلها موجودة … الا الشباب فما لنا لا نطرب

وله

اهون بصرف زمان البوس والنعم … ولا ابالي بما ياتي وما يوتى

ولا تخص بمقت بعض سيرته … فليس في الدهر شي غير ممقوت

لو كان يعجبني شي لاعجبني … فيه شماتة مكبوت بمكبوت

این قطعه اشاره بمبحث آن ...

اما رايت حظوظ الدهر قد عكست … فالماء للضب في الرمضا والحوت

ومعشر ابن رسول الله قد عقبت … بنو زياد بثغر منه منكوت

فاقنع من العيش بالميسور تحظ به … فلا خلاف لما ادنى على القوت

قوت وورد سحاب ان تكاد معي … فما التنافس في در وياقوت

وله

توشح خدي بالجمال منمنم … وكلل شعري بالشباب مضمخ

فيا ظعنات الحي بالله عرجي … على سلسل من عبرتي تتنضخ

ويا نسمات الريح رفقا بمهجتي … ففي القلب نار كلما هجت تنفخ

ويا نار قلبي ما لجمرك كلما … نضحت عليه الماء لا يتبوخ

ويا صادحات الورق في الايك قصري … فما لي اذا اشكو ولا لك مصرخ

ويا جيرة شطت بهم غربة النوى … فلا عهدهم ينسى ولا الود ينسخ

لكم في جنوب الارض سر وسنة … وللحب في جنبي مرسى ومرسخ

وكم فضة كبد لو يرام يفتشها … مناكب رضوى اقبلت تتفسخ

وحظي من ايام ملك تعسخ … تقام سوابق العلى وتورخ

سلالة ظل الله في الارض تاج … له ذكر عند السلاطين يشمخ

تنوف اليه الملك فهو له اب … وتصبو اليه التاج وهو له اخ

وتعنو له جيد الممالك خضعا … اذا اصطف حوليه كهول وفرخ

وتشافه الجرد الصوافن شزبا … يدوس بها ارض العدو ويدنج
وباسل ان يحجى تفشر باسمه … وذابل في المعادن سوخ

حسن صباح حميری در اول شعرش چون قلعه الموت را گشاد بر ذرخوش حکام اکنام شده
اشاره بجماعه در قلاع ملاحده اسمعیلیه

بهم كبت الله العدو وترلك … اخا مص قوم في الضلالة سجوا
وقد علم الالحاد من نصر الهدى … بان ليس للدين الحنيفي منسج
وان بقي قوم في الشماريخ منهم … فسوف يحط البوعنها المتمرج

وله
تغمم ابطال وتصهل فترح … وتصخب اوتار وتروى قضبا
ابى الله ان اسمو بغير فضائلي … اذا ما سما بالمال كل مسود
وان كرمت قبلي اوايل اسرتي … فاني بحمد الله مبداء سوددي

وله
وما منصب الا وقدري فوقه … ولو حط رحلي بين نسر وفرقد
ان الصديق هو اسم معني لم نجد … من طالبيه في البرية واحدا

وله
ولم تترك الايام للمتحلي … فطمعان يبقى على صاحب السرج
اوايل دهر اشبهت في فساده … او اخره ما اشبه السرج بالسرج

وله
الم تران طول الليل لما … تناهى حان للصبح انبلاج

وله
كونوا جميعا يا بني اذا اعترى … خطب ولا تتفرقوا احادا
تابى القداح اذا اجتمعن تقصرا … فاذا افترقن تكسرت افرادا

وله
فهبك عليك رزق غد … فمن لك بالحيوة غدا

اقول لانضاء العزاء عشية … بصري وانضاء المطي تباعدي
اتموا اصدور العيس استحجروا القنا … عن الحي بالرجاء ما فعلوا بعدي
وما طاب نشر الريح الا وعندها … اخابير من نجد وعن ساكني نجد
وكيف التساوي الحال بيني وبينكم … واعظم ما تشكون اهون ما عندي
لقد طال عهدي بالحمى وحلوله … ولولا اشتياقي لم يطل بهم عهدي
اسائل عنهم من لقيت وعنهم … متى جاده غيث وما فعلوا بعدي
وهل سدوا النار التي يوقدونها … لها جثت شبوها دليل على كبدي
اذا ما قدحتم نار حب فانما … شرارتها فيكم وجمرتها عندي

اغلب اشعار طغرائي حكيمانه و استادانه واقع شده در تشبيب و غزل شعر کم دارد
این قطعه را در دیوان طغرائی دیدم و در جهار بیت ظریف زمین سرائید شده
بقیس بن ذریح و قیس بن ملوح

اما له بالرمل عفراء انني … على اي حال للعدي واروح
اروح وقلبي بالهموم معذب … واغدو وعيني بالدموع سفوح
فلا الموت اهوى قبل لقيا احبتي … ولا العيش لي قبل اللقاء مريح
سقام ووجد واشتياق وغربة … وقلب بانواع الهموم جريح

وله
واني بايع قلبا بقلب … ومن ذا المشتري للقلب الجريح

يا من يشير الى الانام وعذره الوجه الصبيح
حتام يحتمل الاذى في حبك القلب الجريح
لا سلوة فيطيب عنك ولا حمام فيستريح

این قطعه در تشیع طغرا که خبر میدهد معلوم است از ارادت او با اهل بیت رحمه الله

حب اليهود لآل موسى ظاهر ... وولاؤهم لبني أخيه بادي
وامامهم من نسل هرون الألى ... بهم اهتدوا ولكل قوم هادي
وأرى النصارى يكرمون محبة ... لنبيهم نجرا من الأعواد
ويشكو أبو لا وشمعون الصفا ... فصفت قلوبهم من الأحقاد
واذا تولى آل أحمد مسلم ... قتلوه أو وسموه بالإلحاد
لم يحفظوا حق النبي محمد ... في آله والله بالمرصاد

در مدح سلطان محمد بن ملکشاه گوید

لجلال قدرك تخضع الأقدار ... وبيمن جدك يحكم المقدار
والدهر كيف أمرته لك طائع ... والله حيث حللته لك جار
ومهابة ممزوجة بمحبة ... دانت لها الأشرار والأخيار
طابت لك الأيام والدنيا معا ... فيها وطاب بذكرك الأخبار
هذا هو العصر الذي سبقت به ... البشرى وجاء بذكرها الآثار
ولى ظلام الظلم فيه وما له ... أثر وشاع بعدلك الأنوار
دقت حواشيه ودق رداؤه ... فهجيره وأصيله أسحار
شكرا لأنك مالك ما لم يؤته ... أحد سواك الواحد القهار
تعطي وتمنع من تشاء بإذنه ... ويكفك الأرزاق والأعمار
وأسوت جرح الحادثات وطالما ... كنا وجرح الحادثات جبار
جردت عزمك للجهاد فقبل أن ... جردت سيفك زلزل الكفار

طرقتهم من حد بأسك عثرة ... هدت لها الأعصار والأمصار
ولو انها رامت عتاق الطير لم ... تثبت على شعفاتها الأوكار
وعلى خليج الروم منك مهابة ... من خوفها يتقاعس التيار
لا بالبعيد اذا تهم بنهضة ... نحو الخليج ولا البحار بحار
ولقد درى لزروني ان وراءه ... خطر تقاصر دونه الأخطار
وبأرض برقة والصعيد دوايع ... لهيبها في الخافقين شرار
علم به نصر الهدى فكأنه ... علم النبي وحوله الأنصار
فليهنأ الأيام انك مالك ... الدنيا وطوع مرادك الأقدار
يا مالك الدنيا الذي لشبيهه ... عقم الزمان وضنت الأدوار
أو ليتني النعم التي سارت بها ... الركبان وامتلأت بها الأقطار
ورفعت ذكري بعد طول خموله ... فكأنني علم عليه نار
وكفيتني من الرجال ولم ... من الرجال تعافها الأحرار
فلأخدمنك بالمدائح انها ... درر وهن على علاك نثار
ولأشكرن جميل ما أوليتني ... شكرا يسير بذكرها الأشعار

در حلم و مصابرت با اهل [illegible] اعادی [illegible] گوید

حام تحلم عنهم غير منتقم ... والحلم ينزع أحيانا إلى الخور
وهيجهم الماء موارا على حجر ... فالماء ينقر في صلد من الحجر
فلا تنم عندي وكيدهم ... كالكلب إذ بات يعوي صفحة القمر
فلا يغرنك نور راق منظره ... إذ انشق من مرض الشهر

فاقنع بميسور ما جاد الزمان به … فطال ما رخص المكفوف بالعود

وربما كان فضل المال متلفة … وانما تلف الاصداف للدرر

والعيش كالماء قد يصفو لشاربه … حينا ويشرب احيانا على الكدر

در عدم مروت انصاف ارباب خلاف گوید

رايت رجالا يطلبون مناقبي … بجهدهم من غير دخل ولا وتر

ولا سبقت مني اليهم اساءة … ولكنهم مالوا على مع الدهر

فهلا اكتفوا بالدهر فيما يسوءني … اما فيه ما يشفي الصدور من الغمر

در اطوار و حالات دشمنان گوید که در بارش او اشتیاق ... کرده اند

مالي وللحاسدين لا رحمت … تذوب اكبادهم وتنفطر

يغتابني عند غيبة نفر … جاههم ان حضرت تعتذر

السنة في مساءتي ذلقت … تبادها من مهابتي حصر

انام عنهم ملء الجفون اذا … اسهرهم في المضاجع الابر

وقتی او را تنگدستی دریافته لباس کهنه داشته ... گوید

واستضحكت من تخاطي الزمان … ورائها طيب اثار واخبار

ليس التبادل بالاحرار منقصة … فالدر في صدف والخمر في قار

انا ابن فضل على ما كان من شرفي … فدع حسودي لا تولع باسمائي

فالمسك في هاء الجماد موطنه … لطيبه وهو منسوب الى الفار

محبوبه داشته عمری او ... وفات یافته در مرثیه او میسوزد و میگوید

اقول وقد غال الردى من احبه … ومن ذا الذي يبقى على نوب الدهر

الا في حطاما باليا فوق ظهرها … ومن تحتها خرعوبة الغصن النضر

تجاذبت كما شاء المنى وتشتهي الهوى … كلانا وبلا في عفاف وفي ستر

فصادت يدي ملأ وعيني قرة … بها كيفما اصبحت في العسر واليسر

وما الكما مغلق ولكن … ونور كما قد غاب في ظلمة القبر

ويا موت الحقني بها غير عاذر … فان بقائي بعدها غاية الغدر

ابدل لي حور الجنان بنيشه … وتوخذ نقدا من حواى ومن خدر

واقنع بالموعود وهو كما ترى … واصبر للمفقود وهو كما تدري

وما كنت لا نعم الله لم تدم … على الجزى عن قيامي بالشكر

وما كنت الا شطر قلبي حافظا … ذماه وهل يبقى الفؤاد بلا شطر

فيا اسفي ان لا تزاور بيننا … ويا حسرتا ان لا لقاء الى الحشر

بوعي خلاد بعي واسكنت خاطري … وغيبت عن عيني واحضرت في فكري

عسى الله في دار القرار يضمنا … ويجمع شملا انه مالك الامر

در تاسف کردش عمر و غیبت عمر بن ... گوید

فهبني بلغت من الاعمار اطولها … او احتويت على امالي الكبر

فاين عصر شباب لا رجوع له … ام اين انت ومالي عنك من خبر

ایضا در مرثیه محبوبه خود گوید

يا ارض تيها فقد ملكت به … اعجوبة من محاسن الصور

لا غرو ان اشرقت مضاجعه … لانها من منازل القمر

رشا فؤد لحاظه تروى عن المكلين سحرا … مسلم ولثامه عنهم بوادي منه بدا

ان خصّ حسن بالصوان محسنا اولی واحری لما اعتنقنا للوداع وصادر
ستر البین جهرا واحس بالزفرات من نفسی وقد الهب جسمی

شط المزار ولا کتب ولا خبر — ناظر لو کنت تهدی الکتب والخبرا
بقیت بعدک لا سمع ولا بصر — وکیف یبقی لک السمع والبصرا
تلاعب الدهر بی من بعد فرقتکم — وذقت من بعد صفو العیش بالکدرا
لا تنس عهدک وان طال الزمان به — فشر من صحب الانسان من غدرا

از بدایع اغزال اوست

صحا عن فؤادی ظل کل غمامة — وظل هوی النجدی لا یتقلص
ففی البعد قلب بالفراق معذب — وفی القرب عیش بالوشاة منغص
قطعت رجاء عنه مذ قال ضاحکا — ومتی عیون النجل لا تتخلص
لم انس والمیدان ینهب حسنه — نظرة اذ لاح فوق الابرش
فی حسنی حسن ووشی فاخر — من لم یغض الطرف منها غشی
والرمح تظهر دعنه بخد عذاره — صدغیه من مسلسل ومشوش
رکض الجواد فای قلب لم یطر — شغفا وای معقل لم تدهش
یا قلب ما لک والهوی من بعد ما — طاب السلو واقصر العشاق
وانا الفداء لمن تصرم حبله — عنی ولم تتصرم الاعلاق
قلبی اسیر عنده ولبت فی — اسر الهوی ولیس فیه الاطلاق
یا حبذا نجد واعراق الثری — لدن وانفاس النسیم رقاق
فهواؤه خضر النسیم وتربه — حالی الادیم ومائه رقراق

والحی بالجرعاء بین بیوتهم — اسد وعین جاذر وعتاق
والبیض امثال الخدود صقیلة — والسمر اشباه القدود رشاق
والجود والاقدام فی فتیانها — والبخل فی الفتیات والاشفاق
والرمح فی الاحداق داب بابهم — والرامیات سهامها الاحداق

در مرثیهٔ دوست خود میگوید که در محاربهٔ سلطان محمود بر کنار [illegible] کشته شد و این واقعه در سنه چهارصد و چهل و چهار اتفاق افتاد

ابعد یومک یا حزین المفجع — خبر البریة وانه المتوجع
یوم اصیب الدین منه وعطلت — احکامه مکانه لم یشرع
واستنبط احکام الردی وتطاولت — ایدی المنون الی السنام الارفع
اعزز علی ابن ... طری — فی مجمع ومکانه صدر المجمع
قطع الرجاء من لقاء بعیننا — ان التفرق غایة المستجمع
سقی الکاس الولید لعلمه — بالموت فهو وحقه فی مرضع
اذ قرن الشمس الا اذنت — بغروبها لما بدت فی مطلع

در جدیله و مرثیه سراید در حق خود گوید

خلیلی ما خطب التفرق قبله — علی ولا عهد الاحبة ضائع
ولا الوجد ان بان الاحبة مقلع — ولا الصبر ان دام التفرق نافع
وان شفاء الحب ان یقلع الهوی — واسلو وهل عهد بیثرب راجع
ولی مقلة لا یملک النوم جفنها — غرارا اذا انقضت النجوم الطوالع
علی بی من الایام الا العتب زاجر — لهن ولا التقریع فیهن ناجع

ولاهن بالعتبى على عواطف — ولاهن بالحسنى الى رواجع
بلاحظ اعقاب الامور كانها — بدا ايه دون الغيوب طلايع
نجوم العلى فيكم تطلع — وغاربها نحوكم يرجع
اذا ما لم يكن ملكا مطاعا — فكن عبدا لخالقه مطيعا
وان لم تملك الدنيا جميعا — كما تختار فاتركها جميعا
وكن ملكا حوى ملكا كبيرا — بها او ناسكا سكن البقيعا
ومن يقنع من الدنيا بشيء — سوى هذين عاش بها وضيعا
فدع عنك التوسط في المعالي — بفوز بهن من طلب المنيعا
فهمك في التزهد وهو خير — من الملك الذي يفني سريعا
ولم انسها والموت قابض كفها — ويبسطها والعين تذنو وتطرق
وقد دمعت اجفانها فكانها — جنى نرجس فيه الندى يترقرق
وقيل فراق لا تلاقي بعده — ولا زاد الا حسرة وتحرق
هلال ثوى من قبل ان تم نوره — وغصن ذوى فينانه وهو مورق
والصقها طورا بصدري فاشتفي — وامسحها حينا بكفي فتعبق
وما ذنبها الا توهمت انها — بثوبي من وجدي بها تتعلق
ولولا قلة شفقت قلبي — فكيف الامر في شق القميص
واني لاستحيي من الشوق ان يرى — فوادي سليما والهوى فيه صدوع
وامنع عيني ان تفيض بمائها — وقد لاح برق الحجاز لموع

در وجدیات وخمریات وشوق واشتیاق این ابیات ... مرآورد

ويا ليل حتى الشهب فيك مريضة — وحتى نسيم الفجر فيه عليل
ويا جيرتي بالجزع جسمي بعدكم — نحيل وطرفي بالسهاد كحيل
عهدت بكم غصن الشبيبة مورقا — فخان وخير الاوفياء قليل
واودعتكم قلبي فلما طلبته — مطلتم وشر الغادرين مطول
فان عدتم يوما تريدون مهجتي — تمنعت الا ان يقام كفيل
ويا ايها الغادي تحمل رسالة — على ما بها ان الحديث طويل
وقل للاولى حلوا الحمى بعد الحمى — عزاكم فان العامري قتيل
الا حبذا عجو الركائب ضحوة — وللظل في اخفافهن مقيل
ومذ قد ظل بين غصني اراكة — وقد كان منه ان النهار يميل
ومن شيح نجد نفحة نجدية — تناهم فيها شمال وقبول
رواء كاغماض الغمامة موثق — وقلبه كصدر المشرفي صقيل
غلائله ادراعه وكؤسه — قحوف علاه والنجيع شمول
له هيبة تسري امام جنوده — وراي تشق الغيوب تجول
ونقع صفوف الطرتين كانما — على صفحات الشمس منه سدول
فلوذوا ايجوا العفو منه فانه — جواد به حتى يقال عقول
وان غلبتكم شقوة الجد فاعلموا — بان ديار الناكثين طلول
عدوك بين العار والسيف واقف — يميل مع الادبار حيث يميل
امن الملك البلاد اذ له — لديك وصعب الحادثات ذلول

في راحتيك الرزق والأجل ... وبعزمتيك الامن والوجل
ملك دانت الدنيا لصاحبها ... وانقاد منك السهل والجبل
واعادت الايام بهجتها ... فالملك غض العود مقتبل
لو دبت الذر في كعوب قنا ... فامسها الحنق لا خطل
لو كان ضوئك للغزالة لم ... يحجب ضياء جبينها الطفل
لو كان للفلك في الحجون لما ... طابت بها الاسقام والعلل
في كل مكرمة وان عظمت ... بجميل فعلك يضرب المثل

تصدى ولحي الجميع رحيل ... غزال اجم المقلتين كحيل
تصدى وامر البين قد حل ... ورمت جمال واستقل حمول
وفي الصدر من نار الفراق جاحم ... وفي الخد من ماء الجفون مسيل
غزال الهوى عني من القلب مخصب ... وظل صفيق الجانبين ظليل
تناصف فيه الحسن اما قوامه ... فشطب واما خصره فنحيل
فصبرا معشر الملاك عن حادث ... فاقبح الصبر الجميل جميل
ولا تياسن من صنع ربك انه ... ضمين بان الله سوف يديل
فان الليالي اذ يزول نعيمها ... تبشر ان النائبات تزول
الم تران الليل بعد ظلامه ... عليه لاسفار الصباح دليل
الم تران الشمس بعد كسوفها ... لها صفحة تغشى العيون صقيل
وان الهلال النضو يقمر بعد ما ... بدا وهو شخت الجانبين ضئيل

ولا غرو ان اخنت عليك فانما ... يصادم بالخطب الجليل جليل
واي قناة لم ترنح كعوبها ... واي حسام لم يصبه فلول
ولا تجزعن للكبل مسك وقعه ... فان خلاخيل الرجال كبول

قصيده لاميه عجم كه يكى از فضلاى ادبا ... طغرائى است

اصالة الرأي صانتني عن الخطل ... وحلية الفضل زانتني لدى العطل
مجدي اخيرا ومجدي اولا شرع ... والشمس راد الضحى كالشمس في الطفل
فيم الاقامة بالزوراء لا سكني ... بها ولا ناقتي فيها ولا جملي
ناء عن الاهل صفر الكف منفرد ... كالسيف عري متناه عن الخلل
فلا صديق اليه مشتكى حزني ... ولا انيس اليه منتهى جذلي
طال اغترابي حتى حن راحلتي ... ورحلها وقرى العسالة الذبل
وضج من لغب نضوي وعج لما ... يلقى ركابي ولج الركب في عذلي
اريد بسطة كف استعين بها ... على قضاء حقوق للعلى قبلي
والدهر يعكس آمالي ويقنعني ... من الغنيمة بعد الكد بالقفل
وذي شطاط كصدر الرمح معتقل ... بمثله غير هياب ولا وكل
حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت ... بقسوة البأس منه رقة الغزل
طردت سرح الكرى عن ورد مقلته ... والليل اغرى سوام النوم بالمقل
والركب ميل على الاكوار من طرب ... صاح وآخر من خمر الهوى ثمل

فقلت أدعوك للجلى لتنصرني ... وأنت تخذلني في الحادث الجلل

تنام عيني وعين النجم ساهرة ... وتستحيل وصبغ الليل لم يحل

[illegible]

فهل تعين على غي هممت به ... والغي يزجر أحيانا عن الفشل

[illegible]

إني أريد طروق الحي من إضم ... وقد حماه رماة من بني ثعل

اضم كنب جبرو [illegible] في المدينة [illegible]

يحمون بالبيض والسمر اللدان بهم ... سود الغدائر حمر الحلي والحلل

[illegible]

فسر بنا في ذمام الليل معتسفا ... فنفحة الطيب تهدينا إلى الحلل

[illegible]

فالحب حيث العدى والأسد رابضة ... حول الكناس لها غاب من الأسل

[illegible]

نؤم ناشئة بالجزع قد سقيت ... نصالها بمياه الغنج والكحل

[illegible]

قد زاد طيب أحاديث الكرام بها ... ما بالكرائم من جبن ومن بخل

تبيت نار الهوى منهن في كبد ... حرى ونار القرى منهم على القلل

يقتلن أنضاء حب لا حراك بها ... وينحرون كرام الخيل والإبل

يشفى لديغ العوالي في بيوتهم ... بنهلة من غدير الخمر والعسل

صريع العوالي
تصرف مؤلف

لعل إلمامة بالجزع ثانية ... يدب منها نسيم البرء في علل

لا أكره الطعنة النجلاء قد شفعت ... برشقة من نبال الأعين النجل

ولا أهاب الصفاح البيض تسعدني ... باللمح من صفحات البيض في الكلل

حب السلامة يثني عزم صاحبه ... عن المعالي ويغري المرء بالكسل

فإن جنحت إليه فاتخذ نفقا ... في الأرض أو سلما في الجو فاعتزل

يرضى الذليل بخفض العيش مسكنة ... والعز بين رسيم الأينق الذلل

فادرأ بها في نحور البيد جافلة ... معارضات مثاني اللجم بالجدل

إن العلا حدثتني وهي صادقة ... فيما تحدث أن العز في النقل

لو أن في شرف المأوى بلوغ منى ... لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل

أهبت بالحظ لو ناديت مستمعا ... والحظ عني بالجهال في شغل

أعلل النفس بالآمال أرقبها ... ما أضيق العيش لولا فسحة الأمل

لم أرتض العيش والأيام مقبلة ... فكيف أرضى وقد ولت على عجل

غالى بنفسي عرفاني بقيمتها ... فصنتها عن رخيص القدر مبتذل

وعادة النصل أن يزهى بجوهره ... وليس يعمل إلا في يدي بطل

ما كنت أوثر أن يمتد بي زمني ... حتى أرى دولة الأوغاد والسفل

[illegible]

تقدمتني أناس كان شوطهم ... وراء خطوي لو أمشي على مهل

هذا جزاء امرئ اقرانه درجوا … من قبله فتمنى فسحة الاجل

کی یکی رفیقان در یک کلام نرود هرگاه راه میرفتیم باهمت تا زیر … حبیشد
واین هرای کسرت که دردکان دراوان دکان که رفته … دار … فتان

اعدد علی ولا اخشی ما وثقت به … فحاذر الناس واصحبهم علی دخل

فانما رجل الدنیا وواحدها … من لا یعول فی الدنیا علی رجل

غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرج … مسافة الخلف بین القول والعمل

ترجو البقاء بدار لا ثبات لها … وهل سمعت بظل غیر منتقل

ویا خبیرا علی الاسرار مطلعا … اصمت ففی الصمت منجاة من الزلل

واذا الفتی عرف الرشاد لنفسه … هانت علیه ملامة الجهال

لا تیاسن اذا ما کنت ذا ادب … علی خمولک ان ترقی الی الفلک
بینا تری الذهب الابریز مطرحا … فی الارض اذ صار اکلیلا علی الملك

یا رب ان کان عیشی فلذ غصصا … فامنن علی بموت وهو اروح لی
شکل وفرق لحنا ومر زینة … فی المال والاهل والاتباع والخول

مالی بدیل سواکم … اضحی کم منه بدیل
ان کان دابکم الجفا … فدابی الصبر الجمیل

کانما تملت من خمر دنها … جفونها اذ تغشی قدها الثمل

ممحوة تقصیر الخطی خرد … لقد امها بالشعور السود تنفعل

بتنا وبات النقا یقظان یحرسنا … ودیننا فی الهوی قول بلا عمل

ثم انثنینا وجیبی ما تعلقها … غیر العفاف ودمعی من دمی خضل

طغرا … باخیدتن اذا … ادب … بود رقا صحیح … قصیده … کرده شده

یهون علیها ان ابیت متیما … اعالج وجدا فی الضمیر مکتما

اوره … شده جواب قصیده کرده واو … قصیده … کفته … ابیات ایست

سری عاطلا حتی اعتنقنا فلم تزل … دموعی تکسوه الجمان المنظما

وبتنا علی رغم الغیور بغبطة … خلیطین ما نمتنا ز الاتوهما

وقد کان رجم الظن بالغیب لم یدع … لنا غیر مسری الطیف سرا مکتما

فقد اشعر الواشین بالسر انی … محوت بلثمی من مقبله اللما

وما انس لا انس الوداع وقد خلا … لایماضة التسلیم کفا ومعصما

وخلسة طرف بین واش وحاسد … الذ من الماء الزلال علی الظما

واسحم غربیب الملاءة ناعب … وازرق غرید الضحی مترنما

حنانا اذا افرطن اغراض همتی … مرقی بهم من حلق اللیل ادهما

در … قصیده این شعر … ایست
بذی صولة نکراء لم تبق مجرما … وذی راحة وطفاء لم تبق معدما

لهم دانت الافلاك طوعا واظهرت … لخدمتهم فی صفحة البدر میسما

علی ثلاث الواد بین سلام … ونقض نحا یا الزائرین غرام

تذكرت ايامى بها واحبتى … اذا العيش غض والزمان غلام

والمامنى بالحى حيث توافقت … قصور باكناف الحمى وخيام

هم شرعوا ان الجفاء محلل … وهم حكموا ان الوفاء حرام

اخلاء ود مازج القلب حبهم … كما مزجت بابن الغمام مدام

فاصبح شمل الانس وهو مبدد … لديه وحبل القرب منه رمام

تناورحتى ما نرجى التقا … واعرض حتى ما يرد سلام

فلا عطف الا سخطة وتنكر … ولا ود الا هجرة وسام

فوالله ما فارقت منك خليقة … اعاب بها فى محفل واذام

ولا قر لى بعد التفرق مضجع … ولا طاب لى بعد الرحيل مقام

ولا لى الا فى ولا انك صرح … ولا لى الا فى ذراك مسام

فلا تبلنى بالبعد عنك فانما … حياتى الا فى ذراك حرام

اذا لم تحرب السوء بالسوء لم يكن … لفضلك بين الاكرمين مقام

فقد وجد الواشون سوقا وطففوا … بضائع زور مالهن دوام

ولا طبت نفسا بالفراق وانما … اضيف الى ذاك الفراق غرام

الفتهم الف النواظر نورها … وغيرهم بالناظرين قتام

وذكر سواهم بالجوارح حين … وذكرهم برد لها وسلام

وان شغفى تو بتى وندامتى … ومعرفتى ان الكلام كلام

شغفى بطلب العلى وامور العظام اطلب صعب القياد ومنيع المرام

وانى وان لم اكن مشربا … لتصغر عندى بر اللئام

خالفت ركبان الصبى … حينا وقطعت ازماما

وهجرت خلان البطالة … والندامى والمداما

ادرى على الخدين دمعا … من فواقضهم سجاما

وتركت وصل الغانيات … فلا لئام ولا كلاما

فالبوم اقصر باطلى … وحلوت عن عينى الظلاما

اما العلوم فقد ظفرت ببغيتى … منها فما احتاج ان اتعلما

وعرفت اسرار الخليقة كلها … علما انار لى البهيم المظلما

وورثت هرمس سر حكمته الذى … ما زال ظنا فى الغيوب مرجما

وملكت مفتاح الكنوز بحكمة … كشفت لى السر الخفى المبهما

لولا التقية كنت اظهر معجزا … من حكمتى تشفى العقول من العما

اهوى لتكرم والتظاهر بالذى … علمته والعقل ينهى عنهما

واريد لا الفى غنيا موسرا … فى العالمين ولا لبيبا معدما

والناس اما جاهل او جاهل … فمتى اطيق تكرما وتكلما

نفسى من اودعته الترب داعية … اغض من الغصن الرطيب وانعما

ابا البنا اما اضطجعنا وارتبت … قرينين فى خفض من العيش توأما

ولم نرد فى الوصل الذى عاد وقته … ولم نعهد العرس الذى صار ماتما

[illegible]

وعشت صحيحاً سالماً بعد موتها ... وحسبي داءً ان اصح واسلما

ولو خيروني بين كعبي وبينها ... لآثرت ان تبقى واصبحت اجذما

بعفوان طاعته تولت ... وحلت في الحشا وجداً قديما

بنيت بها فلما استكملت عمري ... الى ان قبل ما تممها اقيما

يعز علي ان آنست قبراً ... حللت به واوحشت الحريما

فيا لك منزلاً قد عاد قفراً ... ويا لك جنة صارت جحيما

وكنت اذا اعتراني الهم آوي ... اليك فتنسيني الهموما

وكنت اذا اوبت الى نشاط ... اليه هاج لي وجداً قديما

در قطعه که از دوستان خود در مجلس انس میخواند و حضور میشوند

فديتك قد تنبهت الدهر ... عيون صرفه وهي نيام

وجاد لنا الزمان بجمع شمل ... تألف بعد ما انقطع النظام

مدام يشبه التفاح ذوباً ... وتفاح كما جمد المدام

ومن نسج الربيع محبرات ... تأنق في حواشيها الغمام

واصوات المثالث والمثاني ... كما سجعت على الايك الحمام

وريان الصبى المحسن فيه ... بدائع لا يحيط بها الكلام

له من قبل مدعيه نجاد ... ومن الحاظ عينيه حسام

ومجلسنا على ما كان فيه ... بنقصان وانت له تمام

فلا تشغل بالاشغال الحضر

على عجل والا فالسلام

سقى دارها بالجزع صوب غمائم ... يطبق اعناق اللوى والمخارم

ولا زال خد الورد فيهن ناضراً ... وثغر اقاحيهن طلق المباسم

ونوح تمر الريح فيها فكلما ... بها ادرجا هوج الرياح الهوائم

اذا امرضت فيها الاصائل غادياً ... على شعب الاغصان نوح الحمائم

وفينا كئيباً فوق اكوار عيسنا ... تسائل عنه بالدموع السواجم

تذكرنا دهراً تقضى نعيمه ... وعيشاً تولى مثل اضغاث حالم

وقولوا الاخوان ادعي عهود ودكم ... كعهد الغواني او كظل الغمائم

أأطمع منكم في الوفاء وفيكم ... علمت بان الغدر ضربة لازم

واسألكم حباً سوى شيم الورى ... كأني باخلاق الورى غير عالم

واطلب منكم وفاء بذمة ... فاطلب شمساً في الليالي العواتم

وارجو صفاء الود منكم وعندكم ... فارجو مذاق الشهد عند العلاقم

واسحبكم ذيل النجا وزعمكم ... لعلكم ان تسحبوا ذيل نادم

اذا استيقظت نايات الزمان ... فكن في طوارقها في المنام

وقم واجلها من بنات الكرو ... م علانية ونقضها ابن الغمام

مخدرة فارقت خدرها ... فبانت ملثمة بالفدام

وخذ بيننا الماي والمسمعين ... واحور كالبدر ليل التمام

فقد صاح ذو الرعشات الصدوح ... وبشرنا بانحسار الظلام

واحرق نار الصباح الدجى ... واحرق همومي بنار المدام

ولا اذن علينا لمن ... اتانا ولا تؤذنا بازدحام
وخذ صفو ودك مما سعفت ... فانك فيها قليل المقام

قوموا على لذاتكم يا نيام ... ونبهوا العود وصفو المدام
هذا هلال الفطر قد جاءنا ... بمنجل يحصد شهر الصيام

در سنه ٥١٣ بالصدد رسیده که وزیر ابوالقاسم سعدی محمد را بکشته و شده در مدح او گوید

ما كنت اعلم قبل دار الحجى ... ان الحبائل والسهام عيون
ذكروا ابا بواب القباب دماءهم ... ودماؤهن اهلة وغصون
لا باس ان اقوت ربوعهم ... بين الاضالع منزل مسكون
زماع ولقد طغى بحر الزماع فما له ... الا الفلا والبعملات سفين
يعملات واذا نبا الوطن الفسيح باهله ... فظهورهن لمن حمل حصون
يخطون احشاء الدياجي اذ يرى ... للصبح خد واضح وجبين
مراح ولقد سلبت مراحهن لماجد ... ملك له رب السماء معين
مسعود المهوب ظاهر الذي ... حد المنيع ببابه مسجون
ذكروا ابرقة والصعيد بامهم ... والهند مرتبط خيلهم والصين
شغفت بدعوته المنابر يافعا ... وصبا اليه الملك وهو جنين
باخيه شد الله ازر جلاله ... ووزير من اهله هرون
يا ايها الملك الذي بجلاله ... قضا القضاء وكون التكوين
وتشاهموا ملكك من قبل ذو ... القرنين بملكه ولا قارون

فبكل ارض رايته وعصابة ... جمعت وحرب لا تطاق زبون
فنفاثها مستنسر وشرادها ... نار تشب ودودها تنين
فادم الصفوف عشيلهن وشنها ... شعواء ينسي عندها صفين
واشدد يديك بحبل عهد انه ... مولاك وهو بما تحب ضمين
واطلع عليه براية منصورة ... اقباله بطلوعها مقرون
غلب العبيد على مقر سريركم ... والعبد خوار القناة مهين
هي جولة الضحاك ثم بلادها ... كل البلاء فاين افريدون

لقياك من غير الزمان امان ... من اين يعرف جارك الحدثان
وجعلت عنوان السماح طلاقة ... وكذا لكل صحيفة عنوان
وكفلت لي بالنجح منذ وعدتني ... وكذا الميعاد الكريم ضمان
وكفيتني من اللئيم بجاهه ... ان اللئيم بجاهه منان
ورايت حظي ابن مطرح جله ... فاناخ بي وتحول الحرمان

در معسکر سلطان مسعود از جهت سلطان قطره کشیم شاعر ابوی فرستاده

اناس اعرضوا عنا ... بلا جرم ولا معنى
اساؤا الظن فينا ... فهلا احسنوا الظنا
وملونا ولو شاؤا ... لكانوا كالذي كنا
فان عادوا لنا عدنا ... وان خانوا فما خنا
وان كانوا قد استغنوا ... فانا عنهم اغنى

وجواب ابن الطراد وحوشيشة طغرايه مدح ابن الملوك او الصرين نجم كل زرشت

وصرتم تقتلون لنا محبا ... ولم نقلب لكم ابدا مجنا

فان يك عوده منكم فمنا ... معاد للذي كنتم وكنا

وان وقع الغنا عنا لديكم ... وانا عنكم والله اغنا

الى م التجني والاسآءة منكم ... عتبتم واعتبنا وخنتم وما خنا

فان عدتم عدنا وان تطهروا الغنى ... عن الود كنا عن ودادكم اغنى

باحادي الظعن من ذا انك الجاني ... فلا اذا ذلك عن حي باظعان

اتشوق الحمراء ام ذكرى تهيجني ... من اهل ودي واوطاني واخواني

ويا نسيم الصبا في لسك مسمعا ... انفاسه ونسيم المسك والبان

امر على الروضة الغناء مرتكضا ... منها على الطيب من روح وريحان

فالثم ثرى حيثما ان وامنها سحرا ... واقرء سلامي على اهلي واخواني

وقد نحى مقلتي نومي لبعدكم ... فما لذوق غراد النوم اجفاني

اشتاق من شعب بوان الى وطني ... واين من شعب حي شعب بوان

وكم يحي سهد النوم مقلتيه ... تراقب البرق من اطراف كرمان

يطارد النوم طول الليل عن مقل ... انسانهن غريق بين طوفان

ولا تبال بصرف الدهر كيف جرى ... فانما الدهر غول ذات الوان

يوم يسر وذو يوم يهيج ترح ... كلاهما مضمحل شطله فان

ان العلى لم تزل تبغي الكفي لها ... حتى اطمانت الى محمود باذبكا

سعى عن مطرح الامال مرتبعا ... فمن براميه الماس ذا بدا سبكا

حتى رات فوق مثواها منا عبكا ... كواكب في سماء المجد يحكيكا

كانه قلب مذعور باديكا ... ولقد رايت الدهر في افعاله

مستعجلا وتخاله مستمهلا ... يفنى سهام النايبات معا تلي

دفقا وتتبع الاخير الاولا ... فيري بياض اليوم ليلا اليلا

ادى الدهر طوع يدي ما جد ... رحيب الفناء مريع الجناب

فضل الوقات فصل الخطاب ... به تشرق الملك يوم الفخار

ويزهو الحرب يوم الضراب ... كما تشرق المحميا في العظام

تدبر عليه كاسات اليتامى ... وزعزع ركنه بلوى زماني

تخفف بدره قبل التمام ... عسر الزمان وتيسره سيان

الخاف احداث الزمان وانما ... سيفي في كفي فمهجتي وسناني

واذا التفت الى ودادكم ... لبهام صرف الدهر كيف رماني

انا الذي طال مغارس مجده ... حتى تقاصر دونه الثقلان

والمرء يفعله الحسنة يحظى من الاذمان ... وله ايضا رحمه الله

وقفت ليستعلي العباد نموه ... هجم العدو وفي العظام صاع

تبنى على من العلاء خناصر ... وتمد نحوي للسنا اصابع

لا ما يتم يتبعني ولا في خلتي ... جاد ولا في قوس فضلي نازع

ولمن يجيب عليه تخاوف ... ولمن يحيي عليه دعا دع

والخير والشر منه جاريان على ... ما شاء لا حيلة تغني ولا مدد

قالوا خسرت القلب منه علقته   ويحب فيه شماتة الحساد

فاجبتهم لا تعذلوني انني   ضايعة عن مهجتي بفؤاد

جد الرحيل وفي الفؤاد لبانة   بين الأهلة والغصون الميد

اقول لنضوي وهو من شجني خلو   حنانيك قد ادميت كلمي يا نضو

تعالى نقاسم الهموم لتعلمي   بانك مما تشتكي كبدي سلو

صبوت اليها وهي ممنوعة الحمى   فخام اصبو نحو من ما له نحو

هوى ليس يسلي القلب عنه ولا النوى   وشجو قديم ليس يشبهه شجو

فاسر ولا فك ووجد ولا اسى   وسقم ولا برء وسكر ولا صحو

عناء معن وهو عندي راحة   وسم زعاف طعمه في فمي حلو

ولولا الهوى ما شاقني لمع بارق   ولا هدني شجو ولا هزني شدو

يا ليل طوبى لمعشر رقدوا   الى متى هذا السهاد والكمد

امر طريف وقصة عجب   طل بأمري وقصتي البلد

قد قالت الروح اذ دنت سقمي   تالله ما تحت ثوبه جسد

وقالت النار اذ دنت كبدي   تذوب غيظا اليك يا كبد

دق لي لنار والنسيم فلا   يرق لي من اليه استند

الا ايها الركب اليمانون مالكم   تثنون بالبطحاء برقا يمانيا

الم تر ان الحي طال بجمعهم   لبين وكانوا للفراق مناديا

وقالوا اتعدنا بالرحيل غدية   فوا حزنا ان اصبح الركب غاديا

ويا كبدي ذوبي ويا مقلتي اسهري   ويا نفس لا تبقي من الوجد باقيا

فلا تدن من ذا العزل انه   يهولك زمنا وتصميك داميا

وملمع بدا ماء الذين توقعوا   لقاء سعيد اليوم ان لا تلاقيا

فلا تطمعوا في برء دائي انه   هو الداء قد اعيا الطبيب المداويا

ولم انس يوما بالحمى طاب ظله   ونلنا به عذبا من العيش صافيا

وليلة وصل قد لبسنا شبابها   الى ان امتنا الصبح منها النوافيا

ذكرنا شكاوي ما لقينا من الهوى   فلما تصالحنا نسينا التشاكيا

وبتنا على رغم الغيور يضمنا   جميعا حواشي بردها وردائيا

وكانت انات الليالي كثيرة   فما برحت حتى شكرنا اللياليا

ودد البشير بقرب من احبته   حتى اذا استبشرت جاء بعتبه

ما حال مفجوع بمنية نفسه   قد بان عنه شقيقه وصفيه

خذي عفونا او تبت واغتنميه   وان سوف المقدار فانتظريه

فلا تجزعي من ذم غاو وحاسد   فاهون ما نور كلام سفيه

الم تر ان الناس ابناء دهرهم   وكلهم من فعله كابيه

فان عذرت بالحر يوما بنانه   فذلك قليل من كثير بنيه

هي الدار مثوى بالقطين جنابه — فمن خامل تنتابه ونبيه

تخبرنا عمن تقدم قبلنا — وان لم نسائلها بكيف وأينه

تفانوا فمكبوب على أم رأسه — وآخر مكبوب بحجر لقيه

در وصف حسن تکرم فرصت که با او معادات بسیار کرده میگوید

وكم مر بي من حادث قلبت عنده — الا ليتني قد كنت من قبله نسيا

وكم ملئت من لبدة الليث قبضتي — فكيف يظن الكلب اني به أعيا

بشار بن برد بن یرجوخ البصری العقیلی المکنی بابی معاذ

علم الهدی سید مرتضی در مجالس شریف گفته که جمعی که در زمان جاهلیت
قایل بدهر بوده‌اند و نفی صانع میکردند و غیر رب کار جز دهر نپرستیدند و از وجود آثار غیر
رازق خود غافل بودند مذهب ایشان مسالک الفرقان و دیگر علیهم سیئات و از اعلام
بوده‌اند بعضی از ایشان در لباس اسلام و اظهار شعایر دین و اشعار کرده داخل در زمره مسلمین
از ترس دست و مال ایشان آمیخته با مسلمانان بزندقه و ملحد بودند تشبه بر اسلام
کرده در زمره اهل دین بیامدند در اسلام فیه ایشان عظیم و غلط • از جمله ایشان عبد الکریم
بن ابی العوجاء • و ولید بن یزید بن معاویه متجاهر بفسق ازیشان و جمع کثیر را گرفته بکشت • و ولید بن
عبد الملک مروان • حماد الراویه • حماد بن زبرقان • حماد عجرد • عبد الله بن
مقفع • مطیع بن ایاس • یحیی بن زیاد الحارثی • صالح بن عبد القدوس • بشار بن برد
عباس جلال شنیده • و اعرابی ان شاعر اکه ذکر کردم • اگرچه بسیار است • فهذا اللهم الذین
واذاعتهم ما شهدت دلائله الواضحة • وحججه اللائحة على
عقولهم من الضعف • واراهم من التخفف ونحن نذكر من
اخبار كل واحد من ذكرناه • وتهمته في دينه نبذة • ونومي
فيها الى جملة كافية • والذي دعانا الى التشاغل بذلك وان
كانت عنايتنا بغيره اولى مسئلة من نرى اجابته • ونوثر
مفارقته • فتكلفناه له ومن اجله • مع انه غير خال من فائدة
ينفع علمها • ويتادب بروايتها وحفظها • اخبار بشار بن برد عن
حبرنيت ان شعر النار مشرقة والارض مظلمة • والنار معبودة

مذ كانت النّاد کی از معاشر گفت با او بودم در فغان رسیدیم

و پروای نماز داشته باشد و نماز کرد در اول صدیق و همی با عطا پس از ادا

بدو دیدی چون حاشیه بری معلوم شد از کناره کرفت و بشار او را مدح کرده بود در اول

قصیده بجمله گفته بدون حرف را چه واصل مخرج را نداشت در آن گفته

ويجعل البرّ قمحا في تكلّمه وجانب الراء حتى احتال للشّعر

ولم يطق مطرا والقول يعجله فعاد بالغيث إشفاقا من المطر

چون بعضی سلام داشته که سر کرد واصل بن عطا عقب قتال بعد از کرده بشار

بشار در آن میگوید مالي أشايع غزّالا له عنق كنقنق الدوّ إن ولّى

وإن وصلا عنق الزرافة ما بالي وبالكم تكفّرون رجالا كفّروا

رجلا چون واصل انجار الحاد بشار دید واصل سید در حاشیه و حرف را

بعد از کلمات بر کف أما لهذا المشنّف المكتني بأبي معاذ

من مقتلع أما والله لولا أن الغيلة سجيّة من سجايا الغالية

لدسست إليه من يبعج بطنه في جوف منزله على مضجعه

أو في يوم حفلة ثم كان لا يتولّى ذلك إلا عقيليّ أو سدوسي

عدول کرد از ضریر اعمی واز کافر ملحد واز مرعث مشنف واز بشار بابی معاذ

واز فرش مضجع واز ارسلت بدست واز بعقر بیبعج واز داره بمنزله

واز مغیرة بسوی غالیه واول اشاره بتعصب ثانیه عدول از اشاره تعرض و سدوسی

است و بشار غلام آل عقیله بود و بنی سدوس را گویند بشار بخانه آنها فرود میآمد

مرعث گوید بآن جهة که در طفولیت گوشواره در گوش میکرد و بیت بشار مقدم در شعر

بسیار کس او را الحق مقدم در عصر خود میکرده اند بواسطه جودت شعر ابو حاتم گفته

اشعر ناس کسی گفت این کس است میگوید ولها مبسم كغرّ الأقاحي

وحديث كالوشي وشي البرود نزلت في السواد من حبّة القلب

ونالت زيادة المستزيد عندها الصبر عن لقائي وعندي

زفرات يأكلن صبر الجليد نیز بشار او مقدم میدانست بشار را اشعر

و بشار دولت بنی امیه و بنی عباس دریافت مدح و هجا گفت و جواز گرفت مهدی عباسی او را

که اندکی بد گفت بزنادقه و بسیار متهم بود در صهدی فلان از عجم مهدی گفت کدام عجم گفت

من أكثرها في الفرسان وأشدها على الأقران الطخارستان

او را مرعث گفته مرعث گوشواره و بچه را گویند رعث الذئب اللحم المندلي

بشار ضخیم عظیم الخلق بزرگ رو آمده دارد حدقه چشم گوشش بیرون آمده دو پی دو گوش را

پاره گوشت سرخ فرو گرفته قبیح العمی فظیع المنظر چون اراده حاصل شعر و گفتن گوید دست

و بنفخ کردی و نصاق بخورد چت پات کفی بر انشاد شعر گفتی و خلق را در عجب آوردی نیز بشار

نظر رسید و اسعارش نیز کم شیشه شاید ابداع انسان این شعر شمشیر بشار کرد او در رسول

و مسیح دیار اندیشه لحه است منه التشبیهات او نیز از فرق معنی گیسی دیده و اول عجب است

و او در سن دیاکی شعر گفته واو گفت هر روز هجو کردم واو عشقها میگرد و حالا کو حاکب و معتقد او

شمرد بکار میاید فضل او مدار در کلام خود کمال حاصل اهم تر رسانیدم اور تنخیص معلوم است

او معتقد حبوبراد در حجه بر دلالت معنی شعری فقط بر است بشار طعن اهل ولایت اختیار

خلق را هجو میکرد و هجوم حکایات او بسیه رش بر دند واو راسخ نزد بامدرس گفت اگر تان حمله کرد را

چرا از او سکنی واو گفت حرم میکنم اما او متعرض هجوم میشود بشار بکبری خود در شعر میکوشد

از سعد او پرسیدند گفت تا دشمنان خود را نبینم شعر نتوانم گفت خوشنود نه اند ازو دشمنان

که وقت بصره آمده خالد برمکی را در فارس دریافت و این ابیات برخواند

آخالد لم اهبط الیك بذمة | سوی انني عاف وانت جواد

آخالد ان الاجر والحمد حاجتي | فايهما تاتي فانت عماد

رکابي علی حرف وقلبي مشيع | وما لي بارض الباهلين بلاد

اذا انکرتني بلدة او نکرتها | خرجت مع البازي علی سواد

خالد چهار صد درهم در چهار کیسه در چهار طرف او نهاده و گفت ابا معاذ بستر

شد بیت و هر کیسه الیه و گفت که ای ابا الامیر ... پسر را فرستم دعا

که بازی تیزپرواز چابک بودم و صبح خیز ترا از بسیار طیور بود ... مانند

رسید در ظلمت شب ... سفیدی صبح را ... سیاهی شب دنبال ... سواد گفته

واو حالیه در ترک شده ... سواد ... نصیب ... امیر

شاید ... او ... پرواز کن ... در پرواز او بسته ... گفت

شعر خود را چون عورت از نظر اهل بصیرت پنهان ... در غضب شده ... پرسیده

گفت ... ستم ... و احوال ... بسیار ... ما دای ... گفت

و مولد ... بهم ... منزل ... تا ... نه کرده ... بسیار

و این شعر مشهور از شاعر است | اذا ما غضبنا غضبة مضرية

هتکنا حجاب الشمس او قطرت دما

شاعر و حماد عجرد دایم معاصره بهم و ...

یکدیگر مفاخرت ... بصره گشته ... در هر حال ... شعر ... شده

... در هوا ... از هر ... و ... رفته ... گفته

نهاره اخبث من ليله | ويومه اخبث من امسه

والله ما الخبز في بيته | رفعه في اللبن او خمسه

بل ريحه اطيب من ريحه | ومسه اطيب من مسه

ووجهه احسن من وجهه | ونفسه افضل من نفسه

وعوده اكرم من عوده | وجنسه اكرم من جنسه

و بشار این دو شعر بسیار خوب گفته

لو خبثت جلده عنبرا | لافسدت جلدته العنبرا

او طليت مسكا ذكيا اذا | تحول المسك عليه خرا

حماد عجرد معلم اطفال شد ... بشار این قطعه ... یا ابا الفضل لا تنم

وقع الذئب في الغنم | ان حماد عجرد | ان رای فرصة هجم

بين فخذيه حربة | في غلاف من الادم | ان خلا البيت ساعة

مجمج الميم بالقلم ... حماد ... معلمی ... اطفال ... گرد

... معلم اطفال ... بود ... ازین منصب ... این قطعه ... فرستاد

قل للامام جزاك الله صالحة | لا يجمع الدهر بين السخل والذيب

السخل غر وهم الذئب فرصته | والذئب يعلم ما في السخل من طيب

... گردیدن ... از منصب ... خادم ... اطفال ...

و قطعه ... گرفت ... ان ... بصره ...

رخصت ... آمده ... شعر خواند ... بصره

... داد و ... زمان ... آمده ... ظرافت ... او ...

گفت ... ابا معاذ ... میدانیم ... ابا معاذ ...

دادم بفرمود خواهرزاده‌ام چون مهدی این بشنید ابو ... کس را بطلب
منع کرد حماد عجرد با او از رفت و مدتی در خانهٔ سلیمان بن سالم ماند و پنهان بود از خوف
مهدی سلیمان ... او را بیرون آورد و اراده بصره کرد بیمار شد و در عرض راه ... شد
او را برده در مقبره ... دفن کردند چون بشار بامر مهدی کشته شد او را در پهلوی حماد دفن کردند
ابو هشام باهلی ... بشنیده بشار را هجو کرد بر قبر آن دو تن نوشته این قطعه گفت

قد تبع الأعمى قفا عجرد فأصبحا جارين في دار
قالت بقاع الأرض لا مرحبا بقرب حماد و بشار
تجاورا بعد تنائيهما ما أبغض الجار إلى الجار
صارا جميعاً في يدي مالك في النار والكافر في النار

بشار مهدی را هجو کرد و گفته بود خلیفة یزنی بعماته در حقیقه ... پس بکوی ...
و یعقوب بن داود وزیر رسید و بشار او را هجو کرده بود این قطعه ... و دشمن او شده

بني أمية هبوا طال نومكم إن الخليفة يعقوب بن داود
ضاعت خلافتكم يا قوم فالتمسوا خليفة الله بين الناي والعود

یعقوب بمهدی گفت این کور زندیق ترا هجو کرده است گفت چه گفته گفت بزبان غلام آمده
پس او را اصرار نوشته به مهدی داد و او چنان متغیر شد که نزدیک بود از غیظ پاره شود
به بصره منحدر شد [به بطیحه] صدای اذانی بوقت شنید گفتند بشار است که مست است و اذان بی وقت میگوید
او را حاضر کردند گفت ای زندیق با اذان بازی میکنی او را تازیانه زدند هر تازیانه که میخورد حس بر زبان
می آورد و این کلمه را عرب در وقت توجع و تألم بر زبان آرند یکی از حضار گفت ... حس
میگوید و بسم الله بر زبان نمی آورد بشار گفت که طعام است که بسم الله گویم دیگری گفت پس الحمد لله بگوید

گفت که ... یافته‌ام که الحمد لله که امروز این حکایت آن ماند که پادشاهی
بکشتن شخصی دراز قامت فرمان داد جلاد کوتاه قامت بود دراز قامت گفت
کوتاه شو تا شمشیر تو کارگر آید گفت پندار که مرا ... خوردن میخواهی
... اگر ... میخواهم از عوج بن عنق درازتر شوم بالجمله بشار را بعد از
ضربت تازیانه در سفینه انداختند و کسان بشار او را برده در پهلوی حماد دفن
کردند و قتی در جهان ... و ... میگفت کاش چشم ابو الشمقمق ...
إن بشار بن برد تيس أعمى في سفينة ...
با ابو الشمقمق میداد و او را هجو نکند ... بشار را گفت جزیه مرا بده
گفت چرا بتو چیز بدهم گفت تا ترا هجو نکنم گفت هجو کن که من بهجو کسی نمی‌ترسم
بشار گفت آری ابو الشمقمق گفت اکنون هجوت کرده‌ام إني إذا ما شاعر
هجانيه ولج في القول له لسانيه أدخلته في است أمه علانيه
بشار يا بشار ... يا ابن الزانيه بشار دست در دهان او کرد
و دویست درهمش داد و رفت و قتی بشار در قصیده گفته بود
من راقب الناس لم يظفر بحاجته وفاز بالطيبات الفاتك اللهج
سلم خاسر تصرفی در او کرده بهتر گفت من راقب الناس مات غما
وفاز باللذة الجسور چون تصرف او را بشار شنید خشم آورد و قسم یاد کرده
سلم ... نشود و تا دوام در زنده است او را فایده نرساند ... سلم ...
او نزد مهدی آمده پس حاضرش کردند و نزدش نشانیدند گفت سلم ... من راقب الناس
گفت شما ... گفت من راقب الناس مات غما ... اگر گفته است گفت شاگرد شما ...

کشید و سر چوب بر وی زد و او عهد خواست بشار بکشف آن فاش سر پیدا نمود ام دو سر
سخن گوال در غضب گفته ام که گفته آهم و غمی از دل بر دارم و بر آید او محض شعر بهتر
میگنم و رحمت فکر صاحب میشوی او تمام طایفه غضب شد و در شعر شهادات داد اصمعی
و ابو عبیده شعر او را معتقد بودند بشار قبایی بخیاط احمر داده بود عمرو نام قبا را
گفت تا قبا یه در تنم وکس از قبا در حرج ئی کند بشار گفت من نیز ترا شعری گویم که کس از تو
در تن فرق ئی کند هر دو را عهد خود وفا کردند طلب بار رفت قطعة

خاط لي عمرو قباءً ليت عينيه سواءُ
قلتُ شعرًا ليس يدري أمديحٌ أو هجاءُ

بشار را اشعار دوایر بید اشود و در آن از دو سطر رسید این قطعه را انشا کرد

أضلّت فلبنا منك يومًا سحابةٌ أضاءت لنا برقًا وأبطأ رشاشها
فلا غيمها يجلي فييأس طامعٌ ولا غيثها يأتي فيروى عطاشها

بترد در کار سکوید که ضادیه ندیدم بهتر از ضادیه او الشیص بن ضادیه بشار را

بخلائه عض الجديد بصاحبك فمضضا وبقيت تطلب في الحبالة منهضا
فكأن قلبي عند كل مصيبة عظمٌ تكرر صدعُه فتهيضا
وعلمت ما علم امرؤ في دهره فأطعت عذّالي وأعطيت الرضا
وصحوت من سكرٍ وكنت موكّلًا أدعى الحمامة والغراب الأبيضا
ما كل بادرة تجود بمائها ولربما صدق الربيع فروضا
قد ذقت ألفته وذقت فراقه فوجدت ذا عسلًا وذا جمر الغضا
وبكى عليه وبكيتُ من بينه كان الذي قد كان حلمًا وانقضى

سبحان من كتب الشقاء لذي الهوى ما كان إلا كالخضاب فقد نضا
بیخمی عاشقی را دست مید اشته است که دوام او را مخواسته مرا که خضاب ...
داده کام و دیگر نمیشد طبع را در صداین قافیه جواب داده باو و بزودی گرد ...

وأما الأيام الشباب فقد مضى في القلب من هجرانه جمر الغضا
أين الليالي اللوى وليالها مع من أحب وكان حلمًا وانقضى
فيها يومًا ما يرد لحاجبٍ مرّ الزمان يرد عمرٌ قد نضا
كان عبيد الله لم ألق ماجدًا ولم يك بين المكرمات يكون
نعت وجدا كلما ذكروا انجدا ولم يرق دمعي لعلّه يمم حبذا
إذا ما بلغتم سالمين فبلغوا سلامًا لمن قد ظن أن لا يرى نجدا
وقالوا أرانا العامري محرقًا بنار الهوى والشوق قد جاوز الحدا

قال دیمر مرعث ساحر الطرف والنظر
لست والله نايلي قلتُ أو يغلب القدر
انت ان رمت وصلنا فانج ان يدرك الغمر

ما أرى للأنام ودًّا صحيحًا عاد كل الوداد زورًا ومينا
كان مثار النقع فوق رؤوسنا وأسيافنا ليل تهاوى كواكبه

والنجم اذا هوی قبر کرد این مبارزه آسمان ستاره از آسمان فرود او را هوی گویند

وفي البيت المذكور مركب الحسي في التشبيه الذي طرفاه مركبان الذي المقصود من الهيئة الحاصلة
من اجرام مشرقة مستطيلة متناسبة المقدار و به تشبیه مرکب است و همچنین در طرف
از اشعار پرسید که این تشبیه از کجا دریافت کردی و حال آنکه تو دنیا را ندیده هر گز گفت
عدم النظر يقوي ذكاء القلب ويقطع عنه الشغل بما ينظر اليه من الاشيا

فیوفرحت وتقوی قریحته وپلکی ذهنه وارد است ابن بشیر برد

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة — والاذن تعشق قبل العین احیانا

ازوست ما آدمی عاقلا حسبنا ولا انا بکاظم غیظنا ولا انا سکا [illegible]

ولا جواد آشربنا ولا خادم ناطقنا ولا جلیسا خفیفنا یجرح [illegible]

وسکون الرا و بالجیم و [illegible] بعد الواو [illegible] بضم العین [illegible] ازوست

لا فرق فی ناطق بالشعر عندهم — وناطق بجواب السائلین بلا

خنسا

تماضر بنت عمرو بن حارث بن شرید مضری المعروف بخنسا

زنی سخن آرا از جمله زنان طاق در زمان و در جوانی [illegible]

از [illegible] خنسا اسم مشهور است [illegible] شعر را [illegible]

شعرای عرب [illegible] کرده نابغه جعدی در بازار عکاظ [illegible]

[illegible] در آن وقت خنسا رسید [illegible] صخر [illegible]

وان صخرا لتأتم الهداة به — کأنه علم فی راسه نار

نابغه گفت تو شاعرتری از هر که صاحب [illegible] خنسا گفت بلکه از هر صاحب [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ضعف [illegible] در ظاهر [illegible] الا خنسا [illegible]

و [illegible] کلام خدا [illegible] مذکور شده [illegible]

و شعراء اکثر در مرثیه [illegible] شده [illegible] خنسا اسلام آورد [illegible]

گرد [illegible] گفت خنسا [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خنسا گفت هذا اطول لحزنی انی کنت ابکی

لهما من الثار وانا الیوم ابکی لهما من النار

[illegible]

[illegible] گفت حیوا تماضر واربعوا صحبی — وقفوا فان وقوفکم حسبی

اخناس قد هام الفؤاد بکم — واصابه تبل من الحب

ما ان رأیت ولا سمعت به — کالیوم طالی اینق جرب

متبذلا تبدو محاسنه — یضع الهناء مواضع النقب

[illegible] سلام آورده [illegible] خنسا [illegible]

خنسا خادمی فرستاد و گفت بگو فتیکه ایل بکند هرگاه زمین را بینگاه و پشانی او زن
در و نقیة او لا خواهد بود و هرگاه روان در زمین است خبر در وقت خبر آمد که زن
فرزند زاد خنسا گفت چرا اذنی اعمام خود نخواهم چرا نه هر قرشی است چون برده
وزان شیخ شم و خنسا هر اول خواند در رنگ خوانده بود پس در سه چون طلاق داد
گفت با سگ که کلاهان او معاویه و صخر کشته شد صخر کلاهی بدی او بود و لا ولاسیار دارت
و او حلیم و محقول بود و عشیرت و اقوام خود را بسیار دوست داشتی علقمة بن جریر نقل کرده
زد معاویه نشستیم حول سخن و چیزی چون دیدم مرا گفت ای علقمه از طایف که خبر داری گفتم
گفت آری وقتی که بسوی شام می آمدم شتر پیر داشتم و میراندم و بجا داشتم داد را انکار کردم
بجام بخی شتر در رسیدم عمره دختر خنسا را خود دیدم ایشان گفتم در بحران شتر مرا
باز کنید و با ایشان نشستم و طعام شتر را ایشان آوردند همه برگزیدم خنسا چهره
دختری و زنان چهره بود و مادرش خنسا پیش نشسته و خنسا بگلیم سرخی پوشیده چون
گرگ پیر و سپاهی شده بود و دختری می گریست عمره خواست و ازو بکاری
پس بغرش بند شد و بیفتاد و ز پی او لب ردو در آمد خنسا غیظ کرده بود و گفت
حسن إليك بأمها والله لكأنها تطلس أمره وزهاء أنا والله
كنت أكرم منك عرسا وأطيب ودا وذلك زمان إذ كنت
فتاة أعجب الفتيان لا أذنب الشيم ولا أدعى البهم كالمهرة
الصنيع لا مضاعة ولا عند مضيع قم تعجب کردم از غیظ خنسا به سرش
معاویه آنقدر خندید و بر پشت افتاد از حیله نقل کرده صخر ابن عباس
نجات بنی اسد از غزیه هر سه شد و جمعیت آمدند و صخر ایشان زد زنی از بنی اسد آورد و داد

ابوهم

رسیدن نیزه زخمی زد و حلقه زره در اندرون بدن ماند و بعد از آن یکسال بیمار شد
و ازان جراحت برد و قریب یکسال مریض بود و اهل او از پرستاری او ملول شدند روزی
صخر شنید و زنان از سلیمی زن او می پرسید که شوهرت چه حال دارد او گفت نه زنده است
و امید وار شویم و نه میمیرد تا تسلی شویم صخر چون این سخن شنید این قطعه گفت

أرى أم صخر لا تمل عيادتي	وملت سليمى مضجعي ومكاني
لعمري لقد نبهت من كان نائما	وأسمعت من كانت له أذنان

خواهرش خنسا مرا به شتی از برادرش صخر شعر بود که گفته سرود و او در فراقش گفته است و این

يذكرني طلوع الشمس صخرا	وأذكره لكل غروب شمس
فلولا كثرة الباكين حولي	على إخوانهم لقتلت نفسي
وما يبكون مثل أخي ولكن	أعزي النفس عنه بالتأسي

طلوع شمس وقت غارت و غروب شمس وقت ضیافت و تعیم واغارت بجهة
نصر گویند این مقاوله با بدیله اسدیه واقع شد که او را برای خود گزیده بود
اول این بیت آورده اند الا إليكم عرسي بدليلة أوجبت في
وملت مضجعي ومكاني از عمده که چون پای او بمدای کشیده
از موضع زخم در پهلوی او واقع بود پاره گوشت بقدر کف دستی بیرون آمد
و او زان برد گفتند در قطع او بیم هلاکت خود با شفره تیز برید و از نجوه خود
نومید گردید خنسا خواهرش را در رسید که صبرت چگونه است صخر این ابیات بخواند

فإن تسأليني هل صبرت فإنني	صبور على ريب الزمان أديب
أجارتنا لست الغداة بظاعن	ولكن مقيم ما أقام عسيب

برد و قریب بیست فوت شد و او کوهی است نزدیک بنی سلیم زن او در مرض صخر

كالت یافت وا او را بسیار گرامی میداشت و او را اقوام او امر اعانت میکرد
و ران وکفل او فربه بود ربیعه که او را زخم زده بود حاضر و ناظر زن را
میگفت میفروشی این ران وکفل گران سنگ را گفت رو بکن چون بعوض
در آورده شود ربیعه میگفت مردم سنگ او فروشم و زر صخر جواب
وسوال می شنید و چون بار بر خود می پیچید و بدان کار بود گفت ای اسلمی شمشیر مرا
بمن دهید تا به بینم که توانم کار فرمایم اراده داشت که او را بزنی خود کام
دمع و سرای آنها نیک ضرب دست باطل ساز زد شمشیر در دست شغال [illegible]
برادرش معویه پسر از خود مقتول شد بعد او به پیوسته بود و در عوض او خنساء جن
از فاقان او صخر کشته اول حکایات معلوم میشود در پیش اعراب شیبه کا
تا چه مرتبه قوت در قبایل عرب بوده است نه کسر جهار روحی نه ملوس خود
و نه کسی حیثیات و ال و مال و نه حسب و نسب برجا هر کس ان کسی را با سیری [illegible]
او میشده است که او را بازن خود جماع میکرده و بعثت رسول الله چه قدر رحمت بوده
و اظهار شرایع دین مبین تا چه حد ضرور بوده مذاهب و سلاطین و جمیع مملکه و میان
عرب دایر بوده که اداره رشعر دیگر را رو برنشو ابجمله از اعلام
که زنها پیش از خنساء و بعد از وی شعر تر از او نیامده و او با قوم خود بسلیم کرده است
سعد به تعظیم آمده و مسلمان شده گویند رسول صلعم از شعر او میخواند
و تعجب میفرمود و میگفت بقول هِیهِ یا خَنسا و یُومی بیدِه صلعم
روایت کرده اند که خنساء بنت عمرو سلمیه در حرب قادسیه برای اعلای کلمه
دین نزد عمر بن خطاب آمد و با او چهار پسر بود از پسران او و او را اول شب پسران را

این کلمات نصیحت میکرد یا بنیّ انکم اسلمتم طائعین و
هاجرتم مختارین والله الذی لا اله غیره انکم لبنو رجل
واحد کما انکم بنو امرأة واحدة ما خنت اباکم ولا
فضحت خالکم ولا هجنت حسبکم ولا غیرت نسبکم
وقد تعلمون ما اعد الله للمسلمین من الثواب الجزیل
فی حرب الکافرین واعلموا ان الدار الباقیة خیر
من الدار الفانیة یقول الله عز وجل یا ایها الذین آمنوا
اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون
فاذا اصبحتم غداً ان شاء الله سالمین فاغدوا الی قتال
عدوکم مستبصرین فاذا رأیتم الحرب قد شمرت عن
ساقها واضطرمت لظی علی سیاقها فتیمموا وطیسها
وجالدوا رئیسها عند احترام خمیسها تظفروا بالغنم
والکرامة فی دار الخلد والمقامة پسران او قبول نصیحتش کردند چون
صبح روشن شد روی بلشکر اعدا طرفین جام نهادند هر یک ار جوزه خوانده جهاد
میکردند و ببهشت عدن میخرامیدند برادر بزرگ این رجز میخواند

یا اخوتی ان العجوز الناصحه | قد نصحتنا اذ دعتنا البارحه
مقاله ذات بیان واضحه | فباکروا الحرب الضروس الکالحه
وانما تلقون عند الصائحه | من آل ساسان الکلاب النابحه
قد ایقنوا منکم بوقع الجائحه | وانتم بین حیوة صالحه

ومنة تورث غنمًا راجحه — پسر رشید و مال نو دهد و او دیگر گذشته

و او ... برادر دیگرش سرف گفت — ان العجوز ذات حزم وجلد

والنظر الاوفق والرأي السدد — قد امرتنا بالسداد والرشد

نصيحة منها وبرًّا بالولد — فباكروا الحرب حماة في العدد

اما لفوز بارد على الكبد — او ميتة يورثكم غنم الابد

في جنة الفردوس والعيش الرغد — مقاتله کرد تا شهید شد برادر سیوم گفت

والله لا نعصي العجوز حرفا — قد امرتنا حدبا وعطفا

نصحا وبرا صادقا ولطفا — فبادروا الحرب الضروس زحفا

حتى تلفوا آل كسرى لفا — او تكشفوهم عن حماكم كشفا

انا نرى التقصير عنكم ضعفا — والقتل فيكم نجدة وعرفا

قتال کرد تا شهید شد برادر چهارم گفت — لسنا لخنساء ولا للاخرم

ولا لعمرو ذي السناء الاقدم — ان لم ارد في الجيش جيش الاعجم

ماض على الهول خضم خضرم — اما لفوز عاجل ومغنم

او لوفاة في سبيل الاكرم — خبر این ... به خنسا رسید گفت الحمد لله الذي

شرفني بقتلهم وارجو من الله ربي ان يجمعني معهم في مستقر

رحمته عمر بن خطاب اولاد آنها رزق هر کس که بود و او برای هر یک ... درهم ...

بعد وقت ... هند مادر معویه بر بود ... [illegible]

دیگر ... [illegible]

بنالیم ... [illegible]

پسر عم ... ثعالبی گوید كان فريد دهره وشمس عصره ادبًا

وفضلًا وكرمًا ومجدًا وبلاغة وبراعة وفروسية وشجاعة

وشعره مشهور سائر بين الحسن والجودة والسهولة والجزالة

والعذوبة والفخامة والحلاوة ومعه رواء الطبع وسمة الظرف

وعز الملك ولم يجتمع هذا لاحد قبله الا في شعر عبد الله بن معتز

وابو فراس يعد اشعر منه عند اهل الصنعة صاحب ...

ابتدای شعر پادشاه است ... [illegible]

بتقدیم ... [illegible]

او ... مدح میکرد ... آل حمدان مدح میکرد ... [illegible]

... وكان سيف الدولة يعجب جدا بمحاسن ابي فراس

ويميزه بالاكرام على سائر قومه ويستصحبه في غزواته ويستخلفه في

اعماله ولم يطبعه سناء ولم يجد صفاء ولا ... دواء ...

... در بعضی غزوات اسیر روم کردند ... قسطنطنیه ... [illegible]

... [illegible]

من كان مثلي لم يبت الا اميرا او اسيرا

ليست تحل سراتنا الا الصدور او القبورا

در حال اسیر ... روم ... [illegible]

اقول وقد ناحت بقربي حمامة — ايا جارتا هل تشعرين بحالي

تسالنی ثری دوحالذی ضعیفة　　تردد فی جسم یعذب بالبلی

فحول شعرای عرب را در ناله حمامه ترانه ای دلسوز و نغمه ای غم اندود باشد

ابو الحسن شهرت

رب ورقاء هتوف بالضحی　　ذات شجو صدحت فی فنن

ذکرت الفا و دهرا صالحا　　فبکت شجوا فهاجت حزنی

فبکائی ربما ارقها　　وبکاها ربما ارقنی

ولقد اشکو فما افهمها　　ولقد تشکو فما تفهمنی

غیر انی بالجوی اعرفها　　وهی ایضا بالجوی تعرفنی

ابو فراس را هم که برتر از هم بصرای طلاق که انه به پیر تبرا اقلیم که بر عرب بالجمله و کلامش

بلیغ در آن بمانده بود و او را قصیر بخش شده کردند و از آنجا قسطنطنیه بود از جرید او را

از اسیری و مدینه منبج اقطاع او بود و پدر جدش از اهل بیت التقدیر بود و از همین روی

اسیر گرفتار شد و در خزانه آن بگذران در سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری لشکر او را ...

۳۵۷

در بیشتر نظم رسیده و این اشعار بر جهت آن اثر از او انتخاب کرده

سکرت من لحظه لا من مدامته　　ومال بالنوم عن عینی تمایله

فما السلاف دهتنی بل سوالفه　　ولا الشمول ازدهتنی بل شمائله

الوی بعزمی اصداغ لوین به　　وغال قلبی بما تحوی غلائله

وله

ان الغنی هو الغنی بنفسه　　ولو انه عاری المناکب حافی

ما کل ما فوق البسیطة کافیا　　واذا قنعت فکل شیء کافی

وبکادی علی النجوم مرتحل　　ماوی الکرام ومنزل الاضیاف

شیمه عرفت بهن اذا اتی بارع　　ولقد عرفت بمثلها اسلافی

۹۵

ابو فراس در قید در اوان　　و در این سوال با دوب اندوه و غم کرده

انی انا الاسد الهزبر لدی الوغا　　خیسی القنا ومخالبی اسیافی

الدهر عبدی والسماحة خادمی　　والارض داری والوری اصنافی

صبور ولو لم یبق منی بقیة　　قوول ولو ان السیوف جواب

وقد صار هذا الناس الا اقلهم　　ذئاب علی اجسامهن ثیاب

الی الله اشکو اننی فی منازل　　تحکم فی آسادهن کلاب

تغابیت عن قومی فظنوا غباوة　　بمفرق اغبانا حصی وتراب

فلیتک تحلو والحیاة مریرة　　ولیتک ترضی والانام غضاب

ولیت الذی بینی وبینک عامر　　وبینی وبین العالمین خراب

فان صح منک الود یا غایة المنی　　فکل الذی فوق التراب تراب

وله ایضا رحمه الله

معللتی بالوصل والموت دونه　　اذا مت ظمآنا فلا نزل القطر

حفظت وضیعت المودة بیننا　　واحسن من بعض الوفاء لک الغدر

وفیت وفی بعض الوفاء مذلة　　لآنسة فی الحی شیمتها الغدر

وانی لجرار لکل کتیبة　　معودة ان لا یخل بها النصر

واظمأ حتی ترتوی البیض والقنا　　واسغب حتی یشبع الذئب والنسر

ولکن اذا حم القضاء علی امرئ　　فلیس له بر یقیه ولا بحر

وقال اصیحابی الفرار او الردی　　فقلت هما امران احلاهما مر

ولکننی امضی لما لا یعیبنی　　وحسبک من امرین خیرهما الاسر

یقولون لی بعت السلامة بالردی　　فقلت اما والله ما نالنی خسر

ولا خير في دفع الردى بمذلة — كما ردها يوماً بسوءته عمرو
ونحن اناس لا توسط بيننا — لنا الصدر دون العالمين او القبر
تهون علينا في المعالي نفوسنا — ومن يخطب الحسناء لم يغلها المهر
الى كم ذا العتاب وليس جرم — وكم ذا الاعتذار وليس ذنب
وذنبي وهو ذنب ليس يكبو — ونادي وهو نادل ليس يخبو
وفرعي فرعك الزاكي المعلى — واصلي اصلك السامي وحسب
وان اوحشتني من اعادي شيمة — رأيت من الأحباب ادهى واوجبا
مصابي جليل والعزاء جميل — وظني بان الله سوف يديل
تطول بي الساعات وهي قصيرة — وفي كل دهر لا يسرك طول
ومن ذا الذي يبقى على العهد انهم — وان كثرت دعواهم لقليل
اقلبت طرفي لا ارى غير صاحب — يميل مع النعماء حيث تميل
اكل خليل هكذا غير منصف — وكل زمان بالكرام بخيل
وفارق عمرو بن الزبير شقيقه — وخلى امير المؤمنين عقيل
فواحسرتا من لي بخل موافق — اقول بشجوي تارة ويقول
وان وراء الستر اماً بكاؤها — علي وان طال الزمان طويل
وبالله لا تحبط الأجر انه — على قدر الصبر الجميل جزيل
لقيت نجوم الافق وهي صوادر — وخضت سواد الليل وهو جفول
ولا بد للنفس الكريمة خلة — عشية لم يعطف علي خليل
ومن لم يوقه الله فهو ممزق — ومن لم يعز الله فهو ذليل

ومن لم يرد الله في الامر كله — فليس لمخلوق عليه سبيل
وان هو لم ينصره لم يلق ناصرا — وان جل انصار وعز قبيل
وان هو لم يدلل في كل مسلك — ضللت ولو ان السماك دليل
ووالله ما قصرت في طلب العلى — ولكن كان الدهر عني غافل
تدافعني الايام عما اريده — كما دفع الدين الغريم المماطل
وما كل طلاب من الناس بالغ — ولا كل سيار الى المجد واصل
وما المرء الا حيث يجعل نفسه — واني لها فوق السماكين جاعل
اصاغرنا في المكرمات اكابر — وآخرنا في المأثرات اوائل
اذا صلت صولا لم اجد لي مصاولا — وان قلت قولا لم اجد لي مقاولا
وهونا بالدنيا عليك غاد — وقد رد الشباب المستعار
فبت احل خمرا من رضاب — لها سكر وليس لها خمار
الى ان رق ثوب الليل عنا — ونادت قم فقد برد السوار
اذا ما العز اصبح في مكان — سموت له وان بعد المزار
مقامي حيث لا اهوى قليل — ونومي عند من اقلى غرار
ابت لي همتي وغرار سيفي — وعزمي والمطية والقفار
ابعد الاربعين محرمات — تمادٍ في الصبابة واغترار
وثوب كنت البسه انيق — اجرر ذيله بين الجواري
وما زادت على العشرين سني — فما عذر المشيب الى عذاري
وما استمتعت من داعي التصابي — الى ان جاءني داعي الوقار

ونفس دون مطلبها الثريا   وكف دونها فيض البحار
وما ينبيك من همم طوال   اذا اوفت باحوال صغار
ونفسي لا تجاوزها الدنايا   وعرضي لا يرف عليه عار
وعز حيث حط السير رحلي   ملاذ بني الانام ولا يداري
واهلي من اناخ عليه صحبي   وداري حيث كنت من الديار

وله

وتدعو كريما من يجود بماله   وهل جاد بالنفس النفيسة اكرم

وله

وان حاربوا كنت المجن امامهم   وان ضاربوا كنت المهند واليدا
وان ناب خطب او الم ملمة   جعلت لهم نفسي وما ملكت فدا

وله ايضا قالها وقد ارسلها الى سيف الدولة وهو اسير بارض الروم وقد بلغه شي

دعوتك للجفن القريح المسهد   لدي وللنوم القليل المشرد
وما ذاك بخلا بالحياة وانها   لاول مبذول لاول مجتد
فمثلك من يدعى لكل عظيمة   ومثلي من يفدى بكل مسود
تشبث بها اكرومة قبل فوتها   وقم في خلاصي صادق العزم واقعد
وانت الذي عرفتني طرق العلا   وانت الذي اهديتني كل مقصد
وانت الذي بلغتني كل غاية   صعدت اليها فوق اعناق حسدي
فيا ملبسي النعم التي جل قدرها   لقد اخلقت تلك الثياب فجدد

هل تعطفان على عليل لا بالاسير ولا القتيل عند الضيوف مكانه
وبكاه ابناء السبيل وتعطلت سمر الرماح واغمدت بيض النصول
يا فارج الكرب العظيم وكاشف الخطب الجليل

لولا العجوز بمنبج ما خفت اسباب المنية ولكان لي عما سألت
من الفدا نفس ابية لكن اردت مرادها ولو انجذبت الى الدنية
امست بمنبج حرة بالحزن من بعدي حرية فيها التقى والدين مجموعان
في نفس زكية لا زال يطرق منبجا في كل غادية تحية
لا تحزني وثقي بفضل الله فيه يا امنا لا تيأسي لله الطاف خفية
اوصيك بالصبر الجميل فانه خير الوصية
ابكيكما وان عجيبا   ان يبيت الاسير يبكي طليقا

وله

فيظلم العيد على اهلها   بوجهه الاحسن الطيب
مالي وللدهر واحداثه   لقد رماني بالاعاجيب

وله

لنا بيت على عنق الثريا   بعيد مذاهب الاطناب سامي
تظلله الفوارس بالعوالي   وتفرشه الولائد بالطعام

وله

لقد علمت سراة الحي انا   لنا الجبل المنيع جانباه
يفيء الراغبون الى ذراه   ويأوي الخائفون الى حماه

وله

لان خلق الانام لحسو كأس   ومزمار وطنبور وعود
فما خلقت بنو حمدان الا   لمجد او لبأس او لجود

وله

لجيش جاش بالفرسان حتى   ظننت البر بحرا من سلاح
والسنة من العذبات حمر   تخاطبنا بافواه الرياح
وادرع جيشه ليل بهيم   وغرته عمود من صباح
صفوح عند قدرته كريم   قليل الصفح ما بين الصفاح

وکان شبابه للقلب قلبا — وهیبته جناحا للجناح
ونحن متی رضینا بعد سخط — اسونا ما جرحنا بالنوال

پدرش نصرانی بود از اهل جاسم و او در حرفت ارجمند در اعمال دمشق و او عطار بود
و ابوتمام در جاسم تولد شده و در مصر نشو و نما یافته در جامع مصر کوزه آب به مردم میداد
زلال از دکانی از حسن بیان طبع گوهر شان گشادی و گفته اند خدمت جولاه گری هم با
نمودی و از جوانی به شعر پرداخت و دیوان ساخت و از فحول شعرای اسلام و از طبقه اولی
گردید منتقد قصیده و مقصد قطعه داشته و امثالش بنظر رسید و از استعمال الفاظ وحشی
بود و جاحظ در کتاب حیرة البحران او آورده که او بزرگ و فضل او یگانه عصر در دیباجه
و فصاحت شعر و حسن اسلوب و او چهارده هزار ارجوزه سوای قطعات و قصائد عرب
در خاطر داشته هر کرا چنین حافظه باشد شعر نیکو تواند گفت کتاب حماسه دلالت
بر غزارت فضل او کند اتقان معرفت و حسن اختیار در شعر داشته [illegible]

و او مجموعه دیگر از ابیات فحول الشعرا طائفه بسیاری از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین
جمع کرده و کتاب جزئیات او از شعر شعرا و مدح خلفا و اخذ جوایز ایشان و رثاء و قصیده و تعزیه
کرد عبدالصمد بن معذل شاعر از شهرت او ترسید و او را هجو کرد و او بسبب کمال شعرش
ترک معارضه کرد و در ایجاز شعر جلیه در لسان اشتهار این معذل و حشیش در حق او گفته

یا نبی الله فی الشعر و یا عیسی بن مریم — انت من اشعر خلق الله ما لم تتکلم

این نوع بدیع است و او را جا در معرض مدح می نامند و این باب است ان شعر

دیمن طالب لم یبت لیلة — الا و فی دهلیزه شمعة

چون قصیده بائیه در مدح ابودلف عجلی شیعه نظم آورد و مطلعش چنین است

علی مثلها من اربع و ملاعب — اذیلت مصونات الدموع السواکب

و در بیت [illegible] ذکر [illegible] گفت [illegible] آینده

واحسن من نور تفتحه الصبا — بیاض العطایا فی سواد المطالب

ابودلف قصیده را تحسین و بیت پنجاه هزار درهم باو عطا کرد و گفت واللّه جایزه
در خور مدح تو نیست با بیتی و عطای بی فراوان ارزانی باشد یعنی عذر خواسته ابودلف در حق
داشته است و گفت حسن مرثیه محمد بن حمید طوسی ازین بیشتر است ابوتمام پرسید کدام قصیده
ابودلف گفت قصیده رائیه که مایه فصاحت او مرثیه است و مطلع او این است

کذا فلیجل الخطب و لیفدح الامر — و لیس لعین لم یفض ماؤها عذر

ابودلف گفت واللّه دوست میداشتم که این قصیده در مرثیه من باشد ابوتمام گفت فدای امیر گردد
جان من [illegible] و گفت [illegible] پیش از امیر باشد ابودلف گفت در مرثیه شخصی [illegible] حسد کرده اند
او مرده است [illegible] باشی [illegible] که خالد کاتب [illegible] خوب [illegible] داشته

هر چه کوششی کرده تا مردان سید داده عاشق غلامی بود عبدالله نام و ابو تمام طایی
نیز عاشق او بود خالد کاتب این ابیات در وصف او گفته بود

قضیب بان جناه ورد تحمله وجنة وخد
لدانه طرفی الیه الا مات عزاه و عاش وجد
ما اجتمع الضد فیه حتی لبس لحاظ سواه ضد

الحق شعر اخیر در روعت و نظیر است چون ابو تمام شنید این قطعه در حق خالد گفت

شعرک هذا کله مفرط فی برده یا خالد البارد

اطفال بر او بخشید در کوچه و محله فریاد میزدند و میگفتند یا خالد یا بارد
چندان در پیش اطفال او را دیوانه کردند که ... او را گرفت و گفته

اقدام عمرو فی سماحة حاتم فی حلم احنف فی ذکاء ایاس

و این مدح خلفاء ابو تمام سر بزیر افکنده و سر برآورده این بیت را بدیهه خواند

لا تنکروا ضربی له من دونه مثلا شرودا فی الندی و الباس
فالله قد ضرب الاقل لنوره مثلا من المشکوة و النبراس

از سرعت ذهن و فطانت او تعجب کردند و ...
مرصع کرد ... سال ... بود در سنه ... و سی و یک ... در آنجا وفات یافت و در قبه
خارج ... ابو نهشل بن حمید طوسی در کنار خندق ... مدفون است
محمد بن عبدالملک زیات وزیر که او را دوست یگانه بود و قصیده ... گفته

قالوا حبیب قد ثوی فاجبتهم ناشدتکم لا تجعلوه الطائیا

بعضی از دوستان ابو تمام نقل کرده اند که او را در قزوین ... دیدم کتب در اطراف خود جمع کرده ...

انها مشغول داشته و در بالای سرش ایستادم و او از کثرت استغراق ملتفت نبود
چون سر برداشت سلامش کردم گفتم بسیار زحمتی در کثرت مطالعه میکشی و در غربت کتابت
بسیار است گفت آنچه دانستی بحر دیگر ندارم سوای کتاب و هر گاه از این فارغ نشینم
دیوانه خواهم شد پرسیدم این کتب در اطراف شما چیست چه چیز است گفت در این
دیوان عرب است و ... از آنها سحر می آموزم چون ملاحظه کردم دیوان مسلم
در ... و اشعار ابو نواس دیدم ... و کتاب حماسه را در همدان جمع و ترتیب داده
و باعث بر تالیف او این بود که ابو تمام نزد عبدالله بن طاهر ... رفت و او را قصیده
مدح کرد و به واسطه ابو سعید ضریر و ابو العمیثل ... هزار دینار گرفت و از خراسان برگشت و از
عراق عرب ... به همدان رسید ابو الوفاء بن سلمه مقدم او را گرامی داشت در آن حالت
زمستان رسید و راهها برود برفهای کلان مسدود گردید ابو الوفا مسرور شد
و ابو تمام محزون و ابو الوفا او را گفت در جای خود مسکین بنشین که این برف
تا مدتها نخواهد رفت پس ابو تمام دلتنگ شد ابو الوفا او را به خزانه کتب خود در آورد
گویا که او را بهشت برین در آورد و مشغول مطالعه شد و پنج کتاب ... تألیف
و تدوین نمود یکی از آنها کتاب حماسه بود دیگر وحشیات در قصاید طوال و کتاب
حماسه در خزانه آل سلمه ماند و هر گاه بیرون آوردن و ابراز او چون ... بخل
میکردند تا اینکه اساس آل سلمه اندراس یافت و آن نسخه بدیع الاساس ...
نام افتاد و او را باصفهان برد علما و فضلا و ادبا بر آن کتاب اطلاع یافته نسخه او را عزیز
شمردند و به پایش بردند و او را نفیس داشته ترک دیگر کتب در این فن کردند و فضلا و ادبا
در شرح آن سعی نمودند بعضی شرح با اقتصار و اختصار و برخی با اطناب و بعضی ...

و بعضی اخبار و احوال شعرای او اکتفا کرده و از معاصر آنها چشم پوشیده و بعضی ملاحظه
ابیات او نوشته از حالات قابل اشعار او خوامشی کرده و ابو علی احمد بن محمد بن حسن
مرزوقی شرحی بر آن کتاب نوشته و ... بر سبیل اطراء ارباب علم گفته

كتابٌ لو تأمّله صبيرٌ   لعاد كريماه بلا ارتياب
فلو قد مرّ حاملُه بقبرٍ   لكان المنتحي في التراب

و شرح کرده اند او را ابو الفضل عبد الله بن احمد میکالی و ابو زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی
شاگرد ابو العلاء معری و در اول کتابش میگوید که سلیقه ابو تمام در شعر شناسی بهتر از سلیقه
شعر گفتن او بوده ... شعر خوب ابو تمام نیز نظیر ... و شعر او نیز بسیار ...
بعضی او را بر متنبی ترجیح داده و بعضی متنبی را از او بهتر میدانند ...

وليس امرءٌ في الناس كنت سلاحه   عشيّة تلقى الحادثات باعزلا
ترى درعه حصداء والسيف قاضباً   وزجّه مسمومين والسوط مغولا

نیز شعر ... سلاح او باشم ... سلاح ... دشمن را
سستکم ... شمشیر او ... از آب داده ...

متبذّلٌ في القوم وهو مبجّلٌ   متواضعٌ في الحي وهو معظّم
لو كنت شاهد بذله لشهدت لي   بوداده او شركة في ماله

در وصف ربیع

ومعرّس للغيث تخفق بينه   رايات كل دجنّة وطفاء
نشرت حدائقه وصرن مآلفا   لطرائف الانواء والانداء
فسقاه مسك الطلّ كافور الندى   وانحلّ فيه خيط كل سماء
غنّى الربيع بروضه فكأنما   اهدى اليه الوشي من صنعاء

در وصف سراب کرده در قصیده ربیع آورده

خرقاء يلعب بالعقول حبابها   كتلاعب الافعال بالاسماء
وضعيفة فاذا اصابت فرصة   قتلت كذلك قدرة الضعفاء
وكأنّ بهجتها وبهجة كأسها   نارٌ ونورٌ قيّدا بوعاء

و نیز در ... گفته

وردَ الربيع فمرحبا بوروده   وبنور بهجته وطيب وروده
وبحسن منظره وطيب نسيمه   وانيق ملبسه ووشي بروده
يغني المزاج عن العلاج نسيمه   باللطف عند هبوبه وركوده
نال الصبي بعد المشيب فقد جرى   ماء الشبيبة في منابت عوده
والورد في اعلى الغصون كأنه   ملكٌ تحفّ به سراة جنوده
والياسمين كعاشق قد شفّه   جور الحبيب بهجره وصدوده
وانظر لنرجسه الجنيّ كأنه   طرفٌ تنبّه بعد طول هجوده   خوب
وانظر الى المنظوم من منثوره   متنوعا بفصوله وعقوده
او ما ترى غيم الرقيق ... بدا   للعين من اشكاله وطروده
والماء في نهار دجلة مطلقٌ   والجسر في اصفاده وقيوده
والغيم يحكي الماء في جريانه   والماء يحكي الغيم في تجعيده
فابكر الى روض الغرات وظلها   فالعيش بين بسيطه ومديده
واذا العشيّ من المدامة غاية   فاقلل لتركي الهم بعد جحوده

و ایضا له

خلد من جد شئونه وشجونه   خبرا تسلسله رواة جفونه
جمد الذي بيمينه في خده   وجرى الذي في خده بيمينه

طاب الربيع كأنما نفح الصبا ... كافور مزنته بعنبر طينه
وتفضضت أزهارها وتذهبت ... فكأنما الطاووس في تلوينه

وكيف أرجو وصله في الكرى ... والعين لا تغفو ولا تهجع

ومرحب بالزائرين وبشره ... يغنيك عن أهل الندى ومرحب
يعطي عطاء المنعم المجمل الندى ... عفواً ويعتذر اعتذار المذنب

أعوام وصل كاد ينسي طيبها ... ذكر النوى فكأنها أيام
فكأنما كانت مودتها لنا ... وإخاؤنا حلم من الأحلام
ثم انقضت تلك السنون وأهلها ... فكأنها وكأنهم أحلام

وتكفل الأيتام عن آبائهم ... حتى وددنا أننا أيتام
مسترسلين إلى الحتوف كأنما ... بين الحتوف وبينهم أرحام

السيف أصدق أنباءً من الكتب ... في حده الحد بين الجد واللعب
بيض الصفائح لا سود الصحائف في ... متونهن جلاء الشك والريب
أين الرواية بل أين النجوم وما ... صاغوه من زخرف فيها ومن كذب
عجائباً زعموا الأيام مجفلة ... عنهن في صفر الأصفار أو رجب
وخوفوا الناس من دهياء مظلمة ... إذا بدا الكوكب الغربي ذو الذنب
فتح تفتح أبواب السماء له ... وتبرز الأرض في أثوابها القشب
بكر فما افترعتها كف حادثة ... ولا ترقت إليها همة النوب
من عهد إسكندر أو قبل ذلك قد ... شابت نواصي الليالي وهي لم تشب
تدبير معتصم بالله منتقم ... لله مرتغب في الله مرتقب

إن الأسود أسود الغاب همتها ... يوم الكريهة في المسلوب لا السلب

این چهار شعر [illegible] از جمله اشعار [illegible] شعر مشهور شعرای عرب و در [illegible]

كأن سحاب الغر غيبن تحتها ... حبيباً فما ترقا لهن مدامع

از قرار [illegible] مؤلف طبع [illegible] از طریق نظم ابو تمام شیرین تر [illegible] و ابیات [illegible]

كتبت ولو قدرت هوى وشوقاً ... إليك لكنت سطراً في الكتاب

وما سافرت في الآفاق إلا ... ومن جدواك راحلتي وزادي

هو المنقضي طيب الرقاد ... وذكرك مونسي عند الرقاد

ولست أزوركم عمداً ولكن ... رأيت الرجال من خلل العواد

وطول مقام المرء في الحي مخلق ... لديباجتيه فاغترب تتجدد

بنده این شعر را [illegible] در شعر [illegible] از هر غزل و قصیده و قطعه [illegible] این شعر [illegible] شعر [illegible] باشد که شاعر [illegible] در حول [illegible] و قطعه [illegible] پات او [illegible] که در بعضی از فحول [illegible] و شعرای عجم [illegible] و [illegible] سعدی و کمال اصفهانی و [illegible]

تجلى به رشدي وأثرت به يدي ... وفاض به ثمدي وأورى به زندي

از یک گل بهار [illegible] در گلزار [illegible] گلهای رنگارنگ [illegible]
شنفتی [illegible] [illegible] که در [illegible] بودم [illegible]
[illegible] صفت [illegible] در [illegible] و صفی [illegible]
[illegible] که [illegible] شعر [illegible]
از دل دیوانه ام دیوانه تر [illegible] ... [illegible] در علاج این دل دیوانه ام

این بیت از غزلیست در شاید در شعرای او در این سال خواند این که چول
سر و جعدات طبیب کلیمی صحبت کار در اوال آخوند اسلوب و جمع خوب

قسم کاس آن کرشده دیگر بار | در این نرم دل کرده است بار
هر گیج حاکم در قصر | ز مردیان هم چه نظیر کنار
چه در بسیند نیم هر چه دیده | هستی در دل نکنم هر چه دیدن بیچ خار
خلاص او از حکم باشد شنگ | بکه آید او در خبر زدیم باشد عار
خاک لعلش حرام به لعله از ماه صیی | بر لعلش حرام به لعل از رنگ تار
همه در وصل ندانم که بکه عالم از حبیب | همه در سر ندانم که بکه گویم از غم خار
سحر او ماده ام ای محمد صدا اندی | کار ما رحمه داعالم مراد از کل بار
بنده کم زده اکنده و نظر اکنست | شهسواری در دین دیده ام کرد کنار
بنور و صلاة رست در نگر و نرش | نبود یار و پریزاد بر آرد زخم خار
عمر رشت این سینه را حبیب | هر کجا نشستی سر از هر که زدید زنگار

لو کان ما دمرنا دالمنیة لم تجد | الا الفراق علی النفوس دلیلا
قالوا الرحیل فما شککت بانها | نفسی عن الدنیا ترید رحیلا

و الاثر یا د الطلب اضافه مرة دمنیة اضافة جا حت ای المنیة الطالبة للنفوس
هر گاه متحیرات در طلب سی بود که نفس و حکم نیز تر سیده آن راه بیابد که
نفس رشت الا فلان در ایراق در هر عالم جلیه بدتر از فراق رشت
یکی عجم کسب این سرای جهان | آسانش در کسبی ره کلام کرده

من تجانا الطاول لان لا تجیبا | فصوابٌ من مقلةٍ ان تصوبا

لو رای الله ان فی الشیب خیرا | جاورته الابرار فی الخلد شیبا
واذا اراد الله نشر فضیلة | طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت | ما کان یعرف طیب عرف العود
لو کنت یوما بالنجوم مصدقا | لزعمت انک نبت عطارد
نسب علیه کان من شمس الضحی | نور او من فلق الصباح عمود
له کبریاء المشتری وسعوده | وسورة بهرام وظرف عطارد
فلا تحسبا هندا لها الغدر وحدها | سجیة نفس کل غانیة هند
اناس لهم ویل الحجاز وطلّه | وللناس منه برقه ورواعده
ما ابیض وجه المرء فی طلب العلی | حتی یسود وجهه فی البید
وطنی حیث حطت العیس رحلی | وبلادی الزراع وهی مهاد
لی رفیقان کوکب وظلام | لا تخونان صحبتی ووداد
رتبتهن ولی سمین عرضه | وسمین الجسم مهزول الحسب

در وصف سکر دهان کرده در حق ... آورده

خرجن فی نضرة کالروض لیس لها | الا الحلی علی اعناقها زهر
صب الشباب علیها وهو مقتبل | ماء من الحسن ما فی صفوه کدر
غضبا اذا سله فی وجه نائبة | جاءت الیه صروف الدهر تعتذر
ابا ما فی ظلاله ابدا | فصل ربیع ودهر ما عرس
لا تحسبن ملک الجود فانما | سمیت انسانا لانک ناسی
لبثت عندک والانسان مغتفر | فادهم فاول ناس اول الناس

ع وآءٍ لنار ليس له شرار — ع فتى اعمار موعد قصاد

ع وذو النقص في الدنيا بذي الفضل مولع

هو البحر من اي النواحي اتيته — فلجته المعروف والجود ساحله

تعود بسط الكف حتى لو انه — ثناها لقبض لم تجبه انامله

ولو لم يكن في كفه غير روحه — لجاد بها فليتق الله سائله

واذا امرء اهدى اليك صنيعة — من جاهه فكانها من ماله

واعظم لله الهدية تبتني — ان حمد المقل غير قليل

ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا — من كان يألفهم في منزل الخشن

ولست احب الاديب الظريف — يكون غلاما لعلمائه

اذا شجر المعروف جذت اصولها — فمن اين تأصيل بوجد الورق الخضر

ان الهلال اذا رأيت نموه — ايقنت ان سيعود بدرا كاملا

شكوت وما الشكوى لمثلي عادة — ولكن تفيض الدمع عند امتلائها

احلى واحسن ما كانت شمائله — اذ لاح عارضه واخضر شاربه

الله من لفظ صب — ليشكو هجران وجد

نقل فؤادك حيث شئت من الهوى — ما الحب الا للحبيب الاول

لئن منا من شكى علته — من شكى ظلم حبيب ظلما

عفت محاسنه على اسائته — حتى لقد حسنت عندي مساويه

ع اذا نطقوا في مجلس خرس الكلام — ابو تمام اکبر شیعه بود از ابیات اوست

وما من شدة الا سياتي — لها من بعد شدتها رخاء

اذا ما رأس اهل البيت ولى — بدا لهم من الناس الجفاء

اذا لم تخش عاقبة الليالي — ولم تستحي فاصنع ما تشاء

مدح ائمه اثنی عشر را در قصیده گفته و در مدح امام ابو جعفر جواد علیه السلام ختم کرده و با آنحضرت هم عصر بوده نه آن قصیده بنظر رسیده و نه دیوان شعر ملاحظه شده

قد كانت العيس والركبان تخبرنا — عن احمد بن سعيد اطيب الخبر

حتى التقينا فلا والله ما سمعت — اذني باعظم مما قد رأى بصري

حماد الراویة الکوفی

از دین بیرون بود و شعار ایشان از حد افزون و مبتلا بفسق و فجور و شرب خمور
عمرو بن بحر جاحظ گوید که منقذ بن زیاد هلالی و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد
و حفص بن ابی وردة و قاسم بن زنقطة و ابن مقفع و یونس بن ابی فروة
و حماد عجرد و علی بن خلیل و حماد بن ابی لیلی و حماد بن زبرقان و ابان بن
حباب و عمارة بن حمزة بن میمون و یزید بن الفیض و جمیل بن محفوظ المهلبی
و بشار بن برد المرعث و ابان لاحقی مجتمع بودند در شراب و شعر میگفتند و بعضی
بعضی را هجو میکردند و تمامت ایشان در دین متهم بودند و یونس بن ابی فروة
بزعم خود کتابی در مثالب عرب و عیوب اسلام ساخته بود و به پادشاه روم فرستاد و
از او مال گرفت و حماد الراویه مشهور به دروغ بود و شعر بسیار حفظ داشت و شعر مردم را
بهم مخلوط میکرد و او میگوید ولید را دوست میداشتم و هشام برادرش چون
خلیفه شد گریختم روزی در جامع بزرگ بودم رسول یوسف بن عمر ثقفی طلب
آمد گفت برخیز امیر ترا می‌طلبد او را با هم گفتم شتر نجیب بر در حاضر است
الآن بیا بنشین و هزار اشرفی نفقه خود کن و در خانه خود گذار بدمشق رفتم
هشام را خبر دادند پیش شدم نزدیک رسیدم و او در خانه نشسته بود در و دیوارهای
او سنگ رخام بود و سرا در از خز سرخ و در وسط او قبه سرخ از نقره و فرش
سرخ و بر سر او جاریه ایستاده سرخ پوش در دست یکی ابریقی و در ابریق
باده همچو زر سرخ گرد بگریزد غم دل چون بیاشامی و در دست دیگری قدحی و در وی
شراب ابیض چون سلام کردم گفت ترا برای چه خواسته ام ای حماد گفتم

گفت برای شعری که اول او از خاطرم رفته و هیچ عروض و قافیه او ندانم
جز آنکه در وی لفظ ابریق است با خود گفتم اگر روایت بکار آید از وی بیت شاعر
فکر کردم گفتم این بیت شاید از عدی بن زید باشد و شروع بخواندن کردم قطعه

بكر العاذلون في وضح الصبح　يقولون لي ألا تستفيق
ويلومون فيك يا ابنة عبد الله　والقلب عندكم موثوق
لست أدري إذا أكثروا العذل فيه　أعدو يلومني أم صديق
ثم نادوا الى الصبوح فجاءت　قينة في يمينها ابريق

یزید صیحه بزد گفت والله همین است شراب خواست و بنوشید و اشارت به جاریه کرد تا ابریق شراب باز
در داد دست بطلب فرو کرد گفت حاجت خود بخواه گفتم یا امیر این جاریه خواهم گفت جاریه از تو
باشد و صد هزار درهم که صلات کند کنیزک جاریه را داد و بعقد او درگرفت
برخاسته شب در مهمانخانه خفتیم و بامداد چون آمد بهوش آمدم جاریه صاحب جمال بود و فراز
با متعه و اموال و اسباب که مرا محتاج بود فائق کردم متمول و توانگر گشتم و بعیش نشستم

داخلیه الامة المغنية او یعلم

[illegible]

له شعر رقيق بل مسك فتيق وروض انيق ادق من الدمع على خدود الملاح فهو لرقته يتغنى به الحادي والملاح واكثره منطبع وسهل ممتنع لا زالت المزن تحل على جدثه عزاليها والنسمات تحط به اثقال رذاذها وندها كان من فضلاء عصره احسنهم نظماً ونثراً وخطاً واكبرهم مروة در صدر مملكت مل

در ديار مصر بود با او [illegible] مصر سفر كرد نزد ملك صالح [illegible] مرتبه بود

او محرم رازهاى [illegible] ملك [illegible] كرد كارى ديگرى [illegible]

شد از كارهاى [illegible] در [illegible] حسان [illegible]

سفر بود [illegible] در [illegible]

يا روضة الحسن صلي فما عليك ضير فهل رأيت روضة ليس بها زهير

كيف خلاصي من هوى مازج روحي فاختلط

وتائه اقبض في حبي له وما انبسط

يا بدر ان رمت به تشبهاً رمت شطط

ودعه يا غصن النقا ما انت من ذاك النمط

قام بعذري وجهه عند عذولي وبسط

لله اي قلم لواو ذاك الصدغ خط

ويا له من عجب في خده كيف نقط

يمر بي ملتفتا فهل رأيت الظبي قط

ما فيه من عيب سوى فتور عينيه فقط

و شعراء هند بسکو و لطیف و سهل و ممتنع هم اما بعضی سرا دارد

فلو صدقوا حب الذي يدعونه … واخلصتم هم مشيتم على الماء

ودب مال نماء بعد مر دهره … أما ترى الشمع بعد القط ملتهبا

لي كم مقامي في بلاد معاشر … تناوبها اسادها وكلابها

وما ضاقت الدنيا على ذي عزيمة … وما هو مسند وعليه رحابها

وقد بشرتني بالسعادة همتي … وجاء من العلياء نحوي كتابها

مت شوقا فاحييني بوصل … أخبر الناس كيف طعم الممات

وجاهل يدعي في العلم فلسفة … قد راح يكفر بالرحمن تقليدا

وقال ان كلامي لست تفهمه … فقلت لست سليمان بن داودا

فلا تبعثوا لي النسيم تحية … فيرتاب من طيب النسيم حبيبي

ما لله يا احمر خديه من … عضك اوادما الاوا

غزال ولكن ليس يشبه شكله … وكلب ولكن ليس فيه حفاظ

كان للقوم في الزجاجة باق

انا وحدي شربت ذاك الباقي

يا الفا من قد اقبلت … بالله كوني الف الوصل

فدع كل ماء حين تذكر زمزما … ودع كل واد حين تذكر نعمانا

وكل فكر بغير الله وسوسة … وكل ذكر لغير الله نسيان

اياك تسمع حديثا بيننا احد … فهم يقولون للحيطان آذان

رعى الله ليلة وصل خلت … وما خالط الصفو منها الكدر

اتت بغتة ومضت سرعة … وما قصرت بعد ذاك القصر

بغير احتيال ولا كلفة … ولا موعد بيننا ينتظر

فقلت وقد كاد قلبي يطير … سرورا بلبل المنى والوطر

ايا قلب تعرف من قد اتاك … ويا عين قم ترين من قد حضر

ويا قمر الافق عد راجعا … فقد حل في الارض عندي القمر

ويا ليلتي هكذا هكذا … ويا الله بالله قف يا سحر

فكانت كما اشتهي ليلة … وطال الحديث وطاب السهر

خلونا وما بيننا ثالث … فاصبح عند النسيم الخبر

اذوب اذا سمعت لحديثا … تكاد حلاوة روحي تذوب

حبيبي انت قل لي ام عدوي … فعلك ليس يفعله حبيب

اذا لم يكن صدق الوداد طبيعة … فلا خير في ود يكون تكلفا

اعادتها ان لا يعاد مريضها … وسيرتها ان لا يفك اسيرها

در دهه محرم سنه شصد و ده وفات یافت و در مصر قریب قبه سادات شافعی مدفون است و دیوان شعر نظر رسید قریب بده هزار و قصیده و قطعه اکثر اشعار را شعر را عاشقانه میگوید و در فارسی شبیه شعر عالم صفات امام امیر اوحدی عاشق انوا اکاور تر و دهستران کشف مانند عمری اصفهانی شعر انشر را میگوید

یا من لعبت به شمول … ما الطف هذه الشمائل

نشوان یهزه دلال … کالغصن مع النسیم مائل

والورد في خدك غض والحسن [illegible] — والطيب [illegible] والخال [illegible]

[illegible] بسكر [illegible] — البدر [illegible] بالغصن [illegible]

[illegible] لا [illegible] — [illegible] كف [illegible]

[illegible] — [illegible] اسأل [illegible]

[illegible] — [illegible] لم [illegible]

[illegible] — يا اكرم [illegible]

وما كل مخضوب البنان بثينة — وما كل مسلوب الفؤاد جميل

فكأن قلبي لكل صبابة — فكأن سمعي لكل عذول

يا مولاي بعد ودي فيك [illegible] — فماذا [illegible] لا املك

[illegible] فقد تجرد حسامك — طوع البدر [illegible] لو تقضيه خلاك

وبسعادة [illegible] — [illegible] فداك [illegible]

وبعد [illegible] — قد كل بالعذل [illegible]

ان كنت [illegible] سلوتي — فقد بلغت مرامك

حرمت عيني الكرى بالطيف [illegible] — لست ارضى بوصال من حبيبي الملام

انا يقظان اراه في قعودي وقيامي — عن يميني ويساري ووراءي وامامي

وهو في سري وجهري وسكوتي وكلامي — وهو روحي [illegible] ودمي وعظامي

ايها اللائم فيه لا تقصر في الملام — فمتى كررت ذكراه [illegible] فيه غرامي

لام في الحب اناس وهو خلاق الكرام — ما ارى الناس سوى العشاق من كل الانام

زاد [illegible] فعلى البدر السلام — زاد [illegible] وقارا واحتشام

اترى كانت منا ما حبذا ذاك المنام — فلقيت البدر في جنح الدجى وهو تمام

وعشقت [illegible] — ايها اللوام فيه طيب فيه الملام

ان من كان له مثل حبيبي لا يلام

من اليوم تعاملنا ونطوي ما جرى منا

فلا كان ولا صار ولا قلتم ولا قلنا

وان كان ولا بد من العتب فبالحسنى

فقد قيل لنا عنكم كما قيل لكم عنا

كفى ما كان من هجر فقد ذقتم وقد ذقنا

وما احسن ان نرجع للوصل كما كنا

لكم الروح والبدن لكم السر والعلن

انا كلي لكم ولكن ترى انتم لمن

انا عبد بشرط ثمن — ولكن بلا ثمن

لم يزل بي من [illegible] — هواكم الى الكفن

ليس لي بعد بعدكم — لا سكون ولا سكن

فادخلوا اليوم مهجتي — في يد البين مرتهن

لا [illegible] اضاعها — في هواكم ولا [illegible]

لي حبيب عبدته — ويح من يعبد الوثن

يا حبيبي لقد حويت — من المحاسن كل فن

انت عيني وانت احلى — لعيني من الوسن

حلے کل شیء منك عندي | مليح ما خلا الاعراض عني
ظننت بك الجميل وانت اهلٌ | بجهلك لا تجنّب فيك ظني
كرذا التجنّب والتجني | ما كان هذا فيك ظني
مولاي يكفيني الذي | قاسيت فيك ولا تزدني
اسقيتني صرف الهوى | فاذا سكرت فلا تلمني

وله

سمع الناس وقلنا | وافتضحنا واسترحنا
ت والبدر نديمي | ففعلنا وتركنا
وجلناه يقينا | بعد ما قد كان ظنا
هو بدرٌ يتجلى | هو غصنٌ يتثنى
كان غضبان فلما
بادقينا اصطلحنا

زهير بن ابي سلمى ربيعة بن رياح بن قرة بن الحرث بن مازن بن ثعلبة بن ثور
بن هدمة بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن اد بن طابخة بن الياس بن مضر بن نزار از فحول شعرای جاهلیت
بود کنیتش ابا کعب بوده و در اسم جد شاعر متقدم مشهور است امرء القیس و نابغه و زهیر
اختلاف کرده اند در تقدم این سه نفر بر آن دیگر بعضی گفته اند که زهیر را بهما مقدم داشت
شعرش حسن و مبالغه اش اشد در مدح و مثلش بسیار در شعر و معانی بسیار را
لفظ قلیل جمع کرده این ابو عبیده گوید زهیر خودش شاعر و پدرش و خالش
و خواهرش شاعر و دو پسرش کعب و بجیر شاعر بودند ممدوحش هرم بن سنان غطفانی
هرم بن سنان سید ... زهیر را بخشش او مال شد
بود از هرم ... سلام ...

این قصیده در سبعه معلقه از وست

أمِن أمّ أوفى دِمنةٌ لم تكلّم | بحومانة الدرّاج فالمتثلّم

... جای ...

ودارٌ لها بالرقمتين كأنها | مراجعُ وشمٍ في نواشر معصمِ

... مراجع ... وشم ...
... معصم ...
... منها ...

بها العين والآرام يمشين خلفةً | وأطلاؤها ينهضن من كل مجثمِ

... اولاد ...

وقفت بها من بعد عشرين حجةً | فلأيًا عرفت الدار بعد توهّمِ

المساعدہ در آن خانه قرار بیست سال در آنجا رسیده بودم پس بجز از جهد و سعی دوام ...
شناختم خانه را بزور توهم بقیاس آثار جهد و علامات مستقر ...

أثافيَّ سُفعاً في مُعَرَّسِ مِرجَلٍ ... ونُؤياً كجِذمِ الحوضِ لم يَتَثَلَّمِ

این جاهای آن خانه در حالی ... سیاه ... در اجاق دیگ و نهر که ... در اطراف ...

پس ... گفتم که ... بار ... بیت ...

فلما عرفتُ الدارَ قلتُ لربعها ... ألا انعَم صباحاً أيها الدار واسلَمِ

پس گفتم دار را ای خانه خوش باش در صباح و سالم باش از حوادث روزگار

تبصّر خليلي هل ترى من ظعائنٍ ... تحمّلن بالعلياء من فوق جُرثُمِ

علون بأنماطٍ عتاقٍ وكِلّةٍ ... وِرادٍ حواشيها مشاكهةِ الدمِ

ووركن في السوبان يعلون متنه ... عليهن دَلُّ الناعمِ المتنعمِ

بكرن بكوراً واستحرن بسُحرةٍ ... فهن ووادي الرس كاليد للفم

وفيهن ملهىً للطيف ومنظرٌ ... أنيقٌ لعين الناظر المتوسم

وقال فيها

سئمت تكاليف الحياة ومن يعش ... ثمانين حولاً لا أبا لك يسأم

واعلم ما في اليوم والأمس قبله ... ولكنني عن علم ما في غدٍ عمِ

رأيت المنايا خبط عشواء من تصب ... تمته ومن تخطئ يعمر فيهرم

ومن لا يصانع في أمور كثيرة ... يضرس بأنياب ويوطأ بمنسم

ومن يجعل المعروف من دون عرضه ... يفره ومن لا يتق الشتم يشتم

ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله ... على قومه يستغن عنه ويذمم

ومن هاب أسباب المنايا ينلنه ... وإن يرق أسباب السماء بسلم

لا ابا لک کلمه ... اراده ... اعلام ...

مسکو که تو ترسد از اسباب منایا ... و اگر ... خوف ...

ومن يجعل المعروف في غير أهله ... يكن حمده ذماً عليه ويندم

ومن لا يذد عن حوضه بسلاحه ... يهدم ومن لا يظلم الناس يظلم

ومن يغترب يحسب عدواً صديقه ... ومن لا يكرم نفسه لا يكرم

ومهما تكن عند امرئ من خليقة ... وإن خالها تخفى على الناس تعلم

لسان الفتى نصف ونصف فؤاده ... فلم يبق إلا صورة اللحم والدم

وإن سفاه الشيخ لا حلم بعده ... وإن الفتى بعد السفاهة يحلم

هر گاه شیخ سفیه باشد حلم او امید نیست چه ... بزرگی زینت ... جوان ...

سألنا فأعطيتم وعدنا فعدتم ... ومن أكثر التسآل يوماً سيحرم

... اشارت ... معروف ... شعار ... کرده ...

در خواهد ...

وما كان من خير أتوه فإنما ... توارثه آباء آبائهم قبل

وهل ينبت الخطي إلا وشيجه ... وتغرس إلا في منابتها النخل

در بیان احوالات زهیر

با معنی در قصیده ... یک ... مشغول بوده ...

مع هذا حلاوت کلامش بنابغه و امرء القیس ... نرسیده اما ...

طبع عرب و سلیقه معنی آرا چیزه دیگر است ... طبع اشاعران ...

تکلف بسته ... این شیوه در شاعران فارسی ابوالفرج و انوری ...

و از اینها همه سر ابوالقاسم فردوسی طوسی قادر بر نظم است و در شعرای عرب ...

ابو نواس و ابن معتز و بحتری و ابو تمام ... نظم ...

از معلقات است و از قصاید ایشان بر در کعبه آویخته بودند سبک کلام او در آن شعر چنین قبل
یا آدمُ البلیِ مالک از جمله آویخته در خانه اصل قصیده از فصاحت او نقل شده
بر گذشته خالش و پدرش و خواهرش و پسرش کعب و خواهرش و سبطش همه شاعر
و اشعار و مدایح او در مدح هرم گفته و او هرم را بستانی از حسن قبیله غطفان
ملوک عرب بود مادرش حامله بود در وقت که شوهرش زهیر او را
به جوار دیگر برده بود و در شکم بود قبیله غطفان است فرزند و از پشتش بیرون آمده
در آورده زهیر را در حق او قصاید و اشعار است و دیوان زهیر بنظر رسیده کلامش را
چون کلام امرء القیس و نابغه و طرفه و علقمه ترتیب داده و از ستانها اجازت و عطیات
فوق الغایات رسیده نقل کرده اند در بعضی شعرهای هرم با دختر زهیر
حکایات بوده است که شده دختر زهیر گفت پدر تو چنان است که در حق پدر من
و از اشعار او ستایش است و الطاف است و اشعار نماند جز هرم گفت چنان پدر
پدر من ستایش بیش کرد و انصاف او است چه ذکر خیر او بسبب مدح زهیر باقی است
و احسان پدر من خیر بر کم و غیر باقی است و نیکه آن سخن را عبد الرحمن حاتم
شنیده و معنی چه کعب بسبب جود و کرم و جودت اشعار و منت صله ترتیب مدح اسلام شرف شد
شرف و فخر سعی الله در فخر عطیه او که در واقع بوج و آن است خبر سعد و او
بر فرزند سرش کعب بود مداح پیغمبر حضرت رسالت پناه و برکات فرموده

كليني لهمٍّ يا أميمة ناصبِ ... وليلٍ أقاسيه بطيء الكواكبِ

تطاول حتى قلت ليس بمنقضٍ ... وليس الذي يرعى النجوم بآيبِ

وصدرٍ أراح الليل عازب همّه ... تضاعف فيه الحزن من كل جانبِ

اراح ... [illegible] ... فاذا ... [illegible]

... [illegible] ... فاذا اراح ... [illegible]

تضاعف ... [illegible] ... علىّ لعمرٍو نعمةٌ بعد نعمةٍ

لوالده ليست بذات عقاربِ ... [illegible]

لهم شيمةٌ لم يعطها الله غيرهم ... من الناس والأحلام غير عوازبِ

محلّتهم ذات الإله ودينهم ... قويمٌ فما يرجون غير العواقبِ

[illegible]

[illegible]

عزوجل ... [illegible]

الا عواقب ... [illegible]

كويند ... [illegible]

ازعواقب ... [illegible]

وثقت له بالنصر اذ قيل قد غزا ... بغسان غسان الملوك الأشائبِ

بنو عمّه دنيا وعمرو بن عامرٍ ... أولئك قومٌ بأسهم غير كاذبِ

[illegible]

إذا ما غزا بالجيش حلّق فوقه   عصائبُ طيرٍ تهتدي بعصائبِ

ویروی بالجمع یقول اذا رأت الطیر النسور وغیرها [illegible]

فوق روسهم [illegible] تهتدی بعصائب [illegible] بعضها بعضا   یصاحبنهم حتی

یُغِرْنَ مغارهم من الضاریات بالدماء الدوارب

[illegible] القتلی والضاریات المتعودات والدربة العادة یقال [illegible]

اذا عادة ویروی یصاحبنهم [illegible] الاتباع   لهن علیهم عادة

قد عرفنها   اذا عرض الخطی فوق الکواثب

والکاثبة فی [illegible] الفرس والخطی رمح منسوب الی الخط   تراهن خلف

القوم خزرًا عیونها   جلوس الشیوخ فی مسوک الارانب

[illegible] شیوخ [illegible]

[illegible] شیوخ [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible]   اذا استنزلوا عنهن

للطعن ارقلوا   الی الموت ارقال الجمال المصاعب   ولا عیب

فیهم غیر ان سیوفهم   بهن فلول من قراع الکتائب

[illegible] پس [illegible]

[illegible]

کنند وقال [illegible] بالطعن نزلوا [illegible] بالسیوف [illegible] المصاعب

جمع مصعب [illegible] القرم

تخیرن من ازمان یوم حلیمة   الی الیوم قد جربن کل التجارب

حلیمة بنت الحارث بن ابی شمر الغسانی   [illegible]

تقد السلوقی المضاعف نسجه   ویوقدن بالصفاح نار الحباحب

بضرب یزیل الهام عن مستقره   وطعن کایزاع المخاض الضوارب

الصفاح حجارة عراض یقول [illegible] السیوف [illegible] وکل شی [illegible]

[illegible] المضاعف [illegible] علی السیوف [illegible]

فهم یتساقون المنیة بینهم   بایدیهم بیض رقاق المضارب

رقاق النعال طیب حجزاتهم   یحیون بالریحان یوم السباسب

رقاق النعال اراده میکند [illegible] پادشاهند و اصحاب [illegible]

طیب حجزاتهم یعنی عفیف الفرج   [illegible] والسباسب عید

حبوت بها غسان اذ کنت لاحقا   باهلی واذ اعیت علی مذاهبی

[illegible] سیف [illegible] شمشیر
[illegible]

عبد الله اسعد مکنی بابی الفرج معروف بابن الدهان الموصلی الحمصی ایضا

او شافعی مذهب وفقیه معروف مهذب   فقیه وفاضل وادیب وشاعر لطیف الشعر
ملیح اسلوب حسن المقاصد بود ومشهور بشعر وشاعری گشته   واو از ابن رحیص بوده گویند
صغیر داشته در اهل اشعار او بجزو ده بیت بنظر رسیده   این واو در موصل تنگ دستی
افتاد وقدم از آن خطه بیرون نهاد   نزد صالح بن رزیک وزیر مصر رفت ابی حرزة
در انجا دو داشتن روز ضه خود مدنی شد   زید بن محمد حسینی نقیب علویین در موصل از قطعه دو شعر

وذات شجو اصال البین عبرتها   باتت تؤمل بالعنقاء امساکی
قالت وقد راث للاجمال محدجة   والبین قد جمع المشکو والشاکی
لمن طمار اتی لا اصبح لهما   بکت فاقرح قلبی جفنها الباکی
من لی اذا غبت فی ذا الحل قلت لها   الله وابن عبید الله مولاکی

شریف مذکور مسکن روضه او شد در مدت غیبت او   واو ملک صالح را در مصر اقامت داد و ابن قصیده
کافیه رو گفت و این قصیده گفت و این بیت غریب است و در منع قطعه   شعر

لا تجزعی بانحباس الغیث عنک فقد   سالت بنوء الثریا جود مغناک

پس روز احوال او گفت مدتی در مدرسه حمص درس گفت   عماد کاتب در ترجمه او گوید
ماذلت وانا بالعراق الی لقائه بالاشواق فانی کنت اسمع له علی
قصائده المستحسنة ومقاصده الحسنة وقد سارت فیه کا
بین فضلاء الزمان کافة فشهدت بکفایته وسجلت بانه اهل
العصر لم یبلغوا الی غایته ثم قال بعد الثناء علیه فیه تمیمة
تسفر عن فصاحة تامة وعقد لسان تبین عن فقه فی القول

و نهاد که چون سلطان صلاح الدین در ظاهر حمص خیمه زده بود پردن آن ابن دهان بوجیها
بسوی او آمد و بخدمت سلطان بقدوم سلطان مسرور شد و این بیت را در مدح آن زیرک گفته

أأمدح الترك أبغي الفضل عندهم ... والشعر ما زال عند الترك متروكا

سلطان او را عطیه داد تا گوینده شعر زود برگشت پس گوید از قصیده عینیه

شعر

قل للبخيلة بالسلام تورّعا ... كيف استبحت دمي ولم تتورّعي

وزعمت أن تصلي بعام قابل ... فهبي أن أبقى إلى أن ترجعي

بديعة الحسن التي في وجهها ... دون الوجوه علامة للمبدع

ما كان ضرك لو غمزت بحاجب ... يوم التفرق أو أشرت بإصبع

وتيقني أني بحبك مغرم ... ثم اصنعي ما شئت بي أن تصنعي

وله ايضا

تمر بي بحضرة الرقيب فلفظه ... شتم وغنج لحاظه تسليم

در مدینه حمص وفات یافته در سنه پانصد و شصت و دو ۵۶۲ و او در شعر جواد و کثیر الاحسان عام الفضائل

وله قطعه

قالوا اصطبر وتصدّ عن السلوان ليس عن الحبيب

قالوا فلم تركت الزيارة قلت من خوف الرقيب

قالوا فكيف تعيش مع هذا فقلت من العجيب

قطعه

يا بانة الوادي التي سفكت دمي ... لحاظها بل يا فتاة الأجرع

لي أن أبث إليك ما ألقاه من ... ألم الهوى وعليك أن لا تسمعي

كيف السبيل إلى تناول حاجة ... قصرت يدي عنها كزند الأقطع

عبد الله بن یوسف المکنی بابی محمد النمیری الجرجی

ابن یوسف صاحب کتاب استیعاب است و عبد الله پسر اوست، و از اهل ادب و فصیح و بارع، و بلیغ و صاحب رسایل و شعر نیکو بود، از قطعه او است که گفته:

لا تکثرنّ تأمّلا ٭ واحبس علیک عنان طرفك

فلربّما أرسلته ٭ فرماك فی میدان حتفك

و جز این قطعه شعری از او دیده نشده، در سنه چهارصد و پنجاه و هشت ٤٥٨ وفات یافت

عبد الله بن المعتز بن المتوکل بن المعتصم بن هرون العباسی المکنی بابی العباس

اگرچه او بنام ابو العباس مکنی بود و در ابو العباس تغلب [illegible] کفایت [illegible] که کان ادیبا بلیغا شاعرا مطبوعا مقتدرا علی الشعر قریب المأخذ سهل اللفظ جید القریحة حسن الابداع للمعانی مخالطا للعلماء والادباء معدودا فی جملتهم الی ان جرت له الکائنة فی المقتدر اتفاق کردند با او در [illegible] کتاب [illegible] نمودند [illegible] عبد الله بن معتز [illegible] و غالب [illegible] سر مقتدر [illegible] اصحاب مقتدر [illegible] ابن معتز [illegible] مقتدر را [illegible] ابن جصاص [illegible] شد [illegible] مقتدر می آوردند چون [illegible] رسیدند [illegible] خلاف [illegible] شهرستان [illegible] مقتدر او را [illegible] مونس خادم کرد و او ابن معتز را [illegible] سپرد [illegible] ابن جصاص [illegible] هزار دینار گرفت

هو بدیع الشعر رقیق النظم والنثر عذب المشارع مرتبط المطالع بالمقاطع یفوح من کلامه نشر الهراجة وامارات الامارة وشیمة الهاشمیة ورقة الحجاز وظرف العراق حتی یتبین لك العصمی من

المضبات الشمر والطير من الهوا والنجم من السما فكم له روضة
من رياض الفكر دبجها صوب القرائح لا صوب من المطر وكم
نشر من موشي الحبر ما ابهى من برود الربيع المعلم الطرز خصوصا
التشبيه فان ليس له فيه شبيه بر هان كويد كه بعد از فرزدق
كسى شعر او بكر تصرف ديكر افتيان بود وازوست كه اذا فلك كان ولم ان
تعد ما بالتشبيه فضل الله فاى در اواخر عهدش ترجيح شعر او
براين رتبت درد ورا وداشته سقيا لظل زماني ودهري
المحمود ولى كل ليلة وصل فلا ام يوم صدود دهري
در سخنان اوست ريحان نفر از شعرا او از ايشان بخلاف افعال ايشان بود از ابتداء شعرش
مشهور به بدهت داو عمر بود داو را فنس شعرش در الفاظ مشهور بود داو از ابو زنيه
زمان تر بود داو حكمه كاتب شعرش وهمه عالم
شعرش قناعت ساير بود داو حريص تر از سك بود داو تصنيفات بسيار مثل الايام
كتاب بديع مكاتبات الاخوان بالشعر كتاب جامع وسيد وكتاب سرقات
واشعار الملوك وكتاب الاداب وحلى الاخبار طبقات الشعرا مقامع
در غنا وارجوزه در ذم صبوح و ديوان او اديم و اشعار خوب از سيد بدم اوست
خل الزمان اذا تقاعس او جمح واشكو الهموم الى المدامة والقدح واحفظ فوادك
ان شربت ثلثة خوفا عليه ان يطير من الفرح هذا دواء للهموم محرب
فاسمع نصيحة حازم لك قد نصح ودع الزمان فكم لبيب حازم قد ام
اصلح الزمان فما اصلح ود وعاء ان نهضت لحاجتها عجل الغضب وانطا الدهر

اذا ما ادركت الجون والسيف منتضى فهل لبني حواء مجمعهم امر
اذا جاشنا العاقب راى وجوهنا طلا لها بدنا ولشره العشر
مدحرفى صرف النوايب ودايت امالى كواذب
ما حاسبى الا المحسود وقلما من حمد المناقب
واذا ملكت المجد لم يملك مودات الاقارب
واذا افتقدت الحاسدين فقدت في الدنيا مصايب
من يذود الهموم عن مكروب مستكن لحادثات القلوب
فهو في حيوة القادر لا يا خذ يوما من دولة بنصيب
خادم للمنى قد استعبدته بمطال وخلف وعد كذوب
وبدت شيبتي وتم شبابي وانتهى عاذلى وتم رقيبي
وتنحيت عن طريق الغواني والتصابي وقلت بالنفس توبى
ولقد حث بالمدامة كفى شادن حاذق بصيد القلوب
جاءنا مقبلا فاى قضيب ثم ولى عنا فاى كثيب

عبد الله بن قاسم الشهیر بالمرتضی الشهرزوری عالم حکیم کهنی بتحصیل آمدی منه در جوانی مشغول حدیث و فقه بود بعد رجوع کرد بموصل و در آنجا قاضی شد و را از احکام خوش اشعار شعر بکو میگفت قصیده بائیه بدان مشهور که بعضی در ذکر خود آورده اند

لعلّ سنهم علّوا و دمعی منهم علق ... وعندی منهم حرق لها الأحشاء تحترق

ونحن بأيمن الفرق أذاب قلوبنا القلق ... وما ذكروا سوى قلق طلبتهم

فلا وصل ولا هجر ولا نوم ولا أرق ... ولا يأس ولا طمع ولا صبر ولا قلق

طلبتهم وقد قطعوا ولم يتقوا على رمق ... لأني في محبتهم وطيب محبتي عبق

يا ليل ما جئتكم زائرا ... الا وجدت الأرض تطوى لي ولا ثنيت العزم عن بابكم

الا تعثرت بأذيالي اکثر شعرش برین نمط است در سنه ۵۱۱ پانصد و یازده در موصل وفات یافت

عبد الله بن ابی عصرون التمیمی الموصلی الفقیه الشافعی

از قضات علماء اکثر اوقات در دمشق بر کرسی تدریس بود و در مصر قاضی بود از اوست قطعه

أأمل وصلا من حبيب وإنني ... على كمد عما قليل أفارقه

تبادرني بالجيل الحمام كأنما ... لنا نحو الوداد أو اسابقه

فيا ليتنا متنا معا ثم لم يذق ... مرارة فقدي لا ولا أنا ذائقه

فأقسم الدمع لا يجفو الجفون أسى ... والنوم لا زارني حتى الاقيكا

در سنه ۵۸۵ پانصد و هشتاد و پنج در دمشق وفات یافت در مدرسه که خود ساخته بود مدفون گردید

اداس رومی در قصیده ٔ او بیتی است نزدیک باین مضمون

وحادث من نعمائه دبّ دهره اذا البرّ والمعروف جدّ مجدّد

صاحب کتاب تحریر التحبیر و بدیع القرآن

و جواهر السوانح فی سرائر القرائح و غیر ذلک است مکرّم این کتب بنظر رسید که بنده ابن ابی الاصبع

کتاب تحریر را که در بدیع نوشته جهد کتاب این علم نزد او حاضر بوده و اسامی آن کتب را در اول

کتابش ذکر کرده شاعری مشهور و امامی معروف در ادب بوده مدّاح ملک اشرف در سنه

ششصد و پنجاه و چهار ۶۵۴ وفات یافته با ابن النبیه و سراج الدین ورّاق و بهاء

عزازی مصری و عفیف بن عدلان و ابو الحسین عبد العظیم جزار و ابن مطروح

و زهیر مصری و ابن عنکال و غیر ایشان همعصر بوده و اعتقادش در تنقیح لفظ داشته

چنانکه میگوید انتخب للقریض لفظا دقیقا کنسیم الریاض فی الاسحار

فاذا اللفظ دقّ شفّ عن السمع فابداه مثل ضوء النهار

روزی [illegible] چهار تن از شعرا بر در [illegible] قصیده [illegible] و او گفته این ابیات

اذا اقول قد اکملا [illegible] ملک البلاغة و سید الشعراء فبقاک فضل الله فیض عطائه

فلقد اقمت قیامة الشعراء

صاحب نفحة الادب

فقیه و شاعر و تصانیف دارد ابن [illegible] در ذخیره کرده کان فقیه

الناس ولسان اصحاب القیاس وقد وجدت له شعرا

معانیه احلى من الصبح والفاظه احلى من الظفر بالنجح وثبت

ببغداد كبادة البلاد بذوى فضلها وعلى حكم الايام من

محسنى اهلها وودع مائها وظلها وحدث عنه انه شيعة

یوم فصل عنها من اکابرها واصحاب محابرها جملة موفورة
وطائفة کبیرة وانه قال لهم لو وجدت بین ظهرانیکم رغیفین
کل غداة وعشیة ما عدلت ببلدکم بلوغ الامنیة وفیها یقول

سلام علی بغداد فی کل موطن / وحق لها منی سلام مضاعف
فوالله ما فارقتها عن قلی لها / وانی لشطی جانبیها لعارف
ولکنها ضاقت علی باسرها / ولم یکن الارزاق فیها تساعف
وکانت کخل کنت اهوی دنوه / واخلاقه تنأی به وتخالف

ولجاز فی طریقه بمعرة النعمان وکان قاصداً مصر والمغرب ایضا
یومئذ ابو العلاء المعری واضافه فی ذلک یقول من جملة ابیات

والمالکی ابن نصر زاد فی سفری / بلادنا فحمدنا النأی والسفرا
اذا تفقه احیا مالکاً جدلا / وینشر الملک الضلیل ان شعرا

وتوجه الی مصر فحمل لواها وملأ ارضها وسماها واستتبع
ساداتها وکبراها وشاهت الیه الغرائب وانثالت وبین الرغائب
فمات وقال وهو یتقلب ونفسه تتصعد وتتصوب لا اله
الا الله اذا عشنا متنا در سنه چهارصد و بیست و دو ۴۲۲ در مصر وفات یافت
ودر جوار شافعی مدفون است از وست

بغداد دار لاهل المال طیبة / وللمفالیس دار الضنک والضیق
ظللت حیران امشی فی ازقتها / کانی مصحف فی بیت زندیق

این بیت حسن منظرست

اذا استوت الاسافل والاعالی / فقد طابت منادمة المنایا

مشهور آفاق بود وامیر در تفسیر وحدیث ولغت وادب وعلوم کثیره وحکایات
ملیحه ونوادر عجیبه در عهد مأمون در سنه دویست و پانزده بمقر مرتبت شتافته و قبر
کز بر اصمعی منسوب بجد اوست اصمع بفتح همزه و سکون صاد و فتح میم
الاصمعی ان اللقب ازکی والرای اکرم و جد اوست اصمعی پسر آن ...
را ابن ... طیبین و طاهرین و حضرت امیر المؤمنین ... اند چه اصمع بن مطهر جد او
دزدی کرده بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دست او را بریده بود ... قبر ...
نجس ... با آنکه پسر داد ابو قلابه جرمی بر جنازه او میخواند

قبح الله اعظماً حملوها / نحو دار البلی علی الخشبات
اعظماً تبغض النبی واهل / البیت الطیبین والطیبات

حسین بن مطیر اسدی که عم اصمعی است حسین نیکو شعر ... اصمعی از ...
روزگار بود وادب ... در قرون دهر داد ... یاد ده ... کلام
وشعر فهم و سخن شناس و آراسته و پیراسته در مجلس خلفا و مجلس سلاطین
داخل ... آورده که اصمعی حکایت کرد که ...
از ... رخت بر آستان هارون الرشید کشیدم که او را مصاحب و ندیم
و بر غمهای جهان مظفر آیم ... آشنا کردم ...
در این ... [illegible] ... گوید در ... است
... بیرون آید
... شدم ...
... حضرت ... شعر نیکو ... حضرت ...

گفتم الله اکبر رب فیل بمضیقه فلما حله التیسیر [illegible] دم گفت واخرش
فلعلها ان تکون لیلة تعرس فی صباحها بالغفران فزت بالحظوة
عند امیر المؤمنین پس داخل شدم و رشید را در خلوة خارج [illegible] دیدم
در نزد او فضل بن یحیی بر کرسی نشسته جام طلا در دست داشت خلیفه سلام مرا شنید سلام کردم رشید
جواب باز داد پس از ساعتی و هم ساکن شد نزدیک رفتم گفتم یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] کرم تو در پناه آورد کسانی را که نظر [illegible] تو دارند از اعتراض [illegible]
وقتی گفت نزدیک بیا پس نزدیک شدم پرسید شاعری تو یا راوی گفتم راویم
و جد و هزل را نیکو دانم گفت بجد او دعا کننده مثل این ندیدم گفتم یا امیر [illegible]
عنان مرا رها کن که چوگان زنی نیک [illegible] ام این گوی و این چوگان رشید گفت
فقد انصف القارة من راماها رشید گفت اول بگو [illegible]
گفتم قاره زمین [illegible] بعضی روات [illegible] آن است [illegible] قاره میدان تیر اندازی
بعضی از [illegible] باشند ملک سمرقند چون [illegible]
واقف کرده و سپاهی در برابر سغد سمرقند [illegible]
و عسکر [illegible] در برابر ایشان صف کشیده ملک بیرون آمد از سغد و تیری [illegible]
نهاد و گفت این رماة العرب [illegible] انصف القارة من راماها
قاره را در فارسی آورده فتنکه وهم رماة ومنه انصف القارة
من راماها بالجمله رشید گفت [illegible] رشید گفت [illegible]
چیزی [illegible] اصمعی [illegible]
[illegible] خواب از چشم رمیده رشید از زیر فراش [illegible] بیرون آورد و خواندن گرفت

آذنتنی طارق هم ارقا در جزو شروع کردم بخواندن [illegible]
آب [illegible] که از [illegible] تا بوصف [illegible] رسیدم [illegible]
عنان کشیدم و سخن را [illegible] از مدح [illegible] ممدوح عباسی
در پرستم تا رسیدم بقول او [illegible] قلت [illegible]
[illegible] گفت از جرت عدول کردی [illegible] گفتم [illegible]
ترک کردم دروغ او را و عدول کردم [illegible]
بیان نموده فضل گفت احسنت بارک الله علیک [illegible]
سحر [illegible] رشید [illegible] کلمه عدی بن رقاع [illegible]
توهما فاعتادها بخوان خواندم تا بوصف [illegible] رسیدم فضل گفت
تا اینجا [illegible]
[illegible] وصف [illegible] رشید گفت [illegible]
[illegible] از خانه بیرون کرده [illegible]
ساخته [illegible] رشید گفت [illegible]
رشید گفت [illegible] الحمد لله علی النعم ولو قلنا نستغفر الله لکنت
مصیبا رشید [illegible] گفت [illegible] خواندم تا رسیدم بقول او
تزجی اغن کان ابرة روقه رشید [illegible]
[illegible] شنیده گفتم آری [illegible] گفت در مجلس [illegible]
[illegible] عدی بن رقاع [illegible] شروع [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] چه احسن کلام [illegible] تزجی اغن کان ابرة روقه

تزجی اغن کان ابرة روقه قلم اصاب من الدواة مدادها [illegible]

فرزدق گفت حَدِیثٌ کالمشرّج یعنی خوب که چون است جریر گفت نی نی در آن
در آن کار در شعر خود شتری آورد فرزدق گفت یالکع انه یقول فصیح
فلم اصاب من الدّواة مدادا عدی گفت نه قلم اصابت من الدواة مدادا
حسبه بر عدی رد کرد گوش تو پنهان در سینه است در ردی گفت
اسکت شغلنی سبّک عن جیّد الکلام همو رسید نیکو اول قصیده
ولقد اراد الله اذ ولّاکها من امّة اصلاحها ورشادها
رشید گفت چگونه بود این شعر را اصمعی گفت نیکو گفته است چون این بیت را
خواندم گفت کما اراد اهه رشید گفت در جلالت و خوبی گوید رضای خدا
چنین بود و ثواب از خدا است اصمعی گفت در روایت چنین آمده است چون قصیده
با خر رسانیدم گفت از دل آید چیزی بخوان گفتم لبیک گفت این بیت را
ممرّا امرّت فتلة اسد تُه ذراعیه حلاله بالصّاغ
اصمعی گفت گفتم وصف حمار وحشی کرده است رشید گفت حیث تو از تیغ
یافتم در آن یک شناختم و اکنون ملول شدم برخیز و خادم را گفت از صیاغ
خادم سی هزار درهم گیر و باو ده بدان هر وقت که بخواهم او را سجده
کنم از او نشد فضل گفت هرگاه مجلس خلیفه بود من نشسته ترا آنقدر میدادم
در پیش خلیفه برابر گفتم او نیز بیست هزار درهم انعام کرد و صبح گفتم پنجاه و نه هزار
درهم داشتم اصمعی در حافظه و سیاحت و زیرکی و ذکاوت آنچه باره بود
در امالی و کتب ادبیه خود نقل میکند که دعتنی الکرام الی قری
الطّعام فقمت معهم حزولا ودخلت بیت الضّیافة فرأیت هؤلاء

فلم یطل القعود الّا وجماعة من العرب وفود ومعهم شابّ
اقبل وهو من البعیر ابدل فجلس علی اعلی منسف وجلس
یاکل بالخمسة والکف ثمّ وثب الی الطّعام بذراعه
والدّسم یقطر من کراعه وکان علیه فروة مقلوبة تمسح
صوفها فقلت یا اخا العرب کانّک بغلة فی ارض هشّ
اتاها وابل من بعد رشّ قال فطر الیّ بعینی مجلفه
وقال الکلام انث والجواب ذکر ثمّ قال کانّک نعج
فی است کبش مدندنة وذا الکبش یمشی اصمعی گوید خجل شدم
عجب بود ضحکه کنم او مرا ضحکه کرد گفتم ای برادر چیزی از شعر میدانی
گفت چگونه ندانم و پدر و مادر شعرم گفتم تو شنیده ام تو اشعار میدانی
گفت در چه معنی است اصمعی گوید تفتیش کردم اشعار را قافیه صعبتر از آن
مجزوم نیافتم گفتم شاید در این قافیه بر او غالب شوم و او را ساکت کنم او را گفتم
بخوان او انشاد کرد و بخواند قومٌ بحفّان عهدناهم
سقاهم الله من النّو گفتم نو چیست گفت نو السماکین و دوهم
برق یضیء برقه گفتم ضو چیست گفت ضوء تلالا فی دجی لیلة
مظلمة حالکة لو گفتم لو چیست گفت لو سار فیها فارس الاشی
علی بساط الارض منطو گفتم منطو چیست گفت منطوی الکشح الحشا هضیم
کالباز ینقض من الجو گفتم جو چیست گفت جوّ السماء والرّیح تهوی
اسمی ریح الارض فاعلو گفتم اعلو چیست گفت بعلو لما عیل من صبری

و نه نه یکی کش ... در معصد گوید
و هر رفتار گوید
صدا کند

وصاد نحو القوم یعدو گفتم یعدو چیست گفت یعدو جالا للفنا شرعت
کفیت ما لاقوا و یلقوا گفتم یلقوا چیست گفت یلقوا باسیاف یمانیة
وعن قلیل سوف یفنوا اصمعی گفت دانستم که به او نخواهم چیز رسید و اگر اراده کنم
چیزی بسیار بگویم گفتم او را یفنوا چیست گفت ان کنت ما تفهم ما قلته فانت
عندی رجل بو گفتم بو چیست گفت البو سلخ قد حشی جلدا یا کف
قربان تغم او گفتم او چیست گفت او اضرب الراس بصوانه
یقول فی ضربها قق اصمعی گوید ترسیدم هر گاه بگویم قق چیست سنگ بر
سر من زند و تمام کند چه را او صوت ضرب را قافیه او گفته گفتم یا اخا العرب
مهمان من میشوی خواستم او را ببرم فایق شوم گفت با یکدیگر امت اگر بشیم او را
بمنزل آوردم زوجه را گفتم برای ما دجاجه بیاز داد مرغی پخته نشستیم من و دو پسرم
و دو دخترم و زوجه ام و او گفتم تقسیم کن بر ما این مرغ پخته را سر دجاجه را کنده
به من داد و گفت الراس للرئیس و دو بال مرغ را جدا کرد پیش دو پسر من
انداخت و گفت الجناحان للولدان و دو پای مرغ را جدا کند و بجانب
دختران افکند و گفت الفخذان للبنتان و ته مرغ را کنده پیش زوجه
انداخت و گفت العجز للعجوز و بقیه مرغ را که اوراک و زور بود برای خود
پس هرچه که داشته خوردن گرفت و گفت الاوراک والزور للزائر
دیگر دجاجه را و با خاطر گرفتیم روز دیگر زوجه خود را گفتم از بازار فرود پنج قطعه
جوجه طبخ کن وقت ... همه بر سر سفره نشستیم گفتم شاید مذهب بر و علیه گفتیم
گفتم او را تقسیم کن بر ما گفت طاق میخواهید یا جفت گفتم وتر خواهم ان الله

وتر یحب الوتر گفت تو و زوجه تو و دجاجه طاق است و پسران تو و دجاجه
طاق است و دو خواهرانت و دجاجه طاق است فرود دو دجاجه طاق قیم گفتم
این قسمت را راضی نیستم گفت پندارم قسمت را جفت میخواهی گفت تو و پسران تو و دجاجه
جفت است زوجه تو و دو دختر تو و دجاجه ... فرود سه دجاجه جفتیم قسمت نمود
این قسمت باز کردم اصمعی گوید در عرب در شهر را اکل دجاج بر او غلبه کرد
و نیز اصمعی نقل کرده که روزی در بادیه بعربی دچار شدم در خاک افتاده بود و غلطیده
بخاک و ریش و روی او پر گرد و برد و پوستین داشت نصف در آفتاب بود
و نصف در سایه و مگسان بر سر و روی او ازدحام کرده و او از جای خود حرکت
نمیکرد و نمی جنبید اصمعی گوید گفتم یا اخا العرب این حالت چیست و در حال
تو هیچ کس چنین ... یا در آفتاب یا در سایه جنب یا از سایه یا آفتاب رو
حالت منع کرد از روی خود را بشوی و گوشه های چشم خود را از قی پاک کنی و
تطهیر ده روی پاکیزگی و نظافت نه گفت که مرا از من عاشقم گفتم آری
باید شد تو عاشق شود گفت نعم گفتم محبوبه خود غزلسرایه کرده گفت آری

سئلت الله یجمعنی بسلمی	الیس الله یفعل ما یشاء
ویطرحها و یطرحنی علیها	شبیه الرق یحمله الشتاء
و یاتی من هزهز ذی لطف	لینزل لی من الاعضاء ماء
و یمطر بعد ذا مطرا عظیما	یطهرنا ولیس بنا عناء

اصمعی گوید که دانستم که او تیز و گید بود یا شعر او را ما اصمعی حکایت کرد
که در بادیه کیسه زر بزنی سپردم چون باز خواستم انکار کرد رفتم سوی شیخ

قبیله بنی کنه و صعصعه در انکار اصرار داشت و دانستم مراد او الغیر از قسم عارضه

شیخ گفتم گویا که نشنیده‌ای   فلا تقبل لبیاد قیه یمینا وان حلفت برب

العالمینا گفت راست گفتی پس صعصعه تهدید کرد و زبان گشته تیز بزبان

پس صعصعه روی بشیخ آورد و گفت در چه سوره است این آیه گفتم درین سوره

الا هبّی بصحنک فاصبحینا   ولا تبقی خمور الاندرینا

شیخ گفت سبحان الله خیال کردم در شاید این آیه در سوره انا فتحنا لک فتحا

مبینا باشد   و نیز گوید   رفته در طرف حرم دیدم چون آهو حرم و چهره او

بی پرده و بی پرهیز از چشم محرم با شیخ دو دال مجرم و بر چهره او خال بود

گفتم این خال بر آن چهره چون آتش است گفت چرا اسمه بت گفتم

گفت که گفتم بوسم چرا گفت هیهات لم تکونوا بالغیه الا بشق

الانفس او را چنان سرخ بر کف نهادم گفت ان شئت قبّل الحجر

وان شئت طف بالبیت وادخل المسجد الحرام فلما رایت

ما بین فخذیها قلت ما هذا قالت لمثل هذا فلیعمل العاملون

و اکثر خلفا و سلاطین منادمات عجیبه بوده اند و حکیمی در عصر او یکی از زرگان

قوت حافظه داده که یکبار شعری را او می شنید حفظ میکرد غلامی داشت او هم دو بار شنیده

حفظ میکرد و کنیزی داشت از سه بار شنیدن حفظ داو بخیل بود هرگاه شاعری قصیده

در مدح او آوردی از یکبار شنیدن حفظ کردی و گفتی قصیده از من است و خواندی و غلام

گفتی از شنیده من است و خواندی و کنیزش شنیدی و گفتی از آن ای من است خواندی

و شعر شاعر را صاحب میشدند و او خایب و خاسر بی جایزه باز میگشت و اصمعی کرده

که هر که شعر آورد که از او نباشد بروی هر چه نگاشته هم وزن او زر تسلیم نماید

و اصمعی از ندمای این شخص بود قصیده صعب المأخذ با لغات شوارد و کلمات

نامأنوس و وزن خفیف نظم آورد و بر روی سنگ نگاشت و بر چهره نقاب

بر چهره بست و بر ناقه بردبار سنگین نشست و چو خیابان قصر در بر شد چنانکه جز

دو چشم او از اعضای او کسی عضوی ندیده و بدین هیئات بمجلس آن بزرگ شد

و گفت مدح کرده ام امیر را گفت یا اخا العرب اگر قصیده از دیگری باشد ترا جزای

صَوتُ صفیرِ البلبلِ هیّجَ قلبی الثَّمِلِ

الماءُ والزَّهرُ معًا مع زهرِ لحظِ المُقَلِ

وانتَ یا سیّدَ لی وسیّدی ومولی لی

وکم وکم تیّمنی غُزَیّلٌ عُقَیقَلی

قطفتُهُ مِن وجنةٍ بالوهمِ وردَ الخجلِ

وقلتُ بُسْ بُسْ بُسْنی فلم یجد بالقبلِ

وقبّلته سقوتنی قهیوة کالعسلِ

شممتُها بأنفی أذکی مِنَ القرنفلِ

العودُ دندن دن دن والطبلُ طب طب طبلی

والرقصُ ادطب طبطب والماءُ شقشق شقلی

فلو ترانی راکبا علی حمار اعزلِ

امشی علی ثلاثة کمشیة العرنجلِ

والناسُ ترجمنی فی السوق بالقلقلی

والکل کم کم ککسع ملقی و من حولالی

لکن مثبت مادبا من خشیة فی عقلی

الی لقاء ملک معظم مبجل

یا مرسلی بخلعة حمراء کالدم لی

اجر فیها مادبا بیعة کاللآلی

امیر معزی [illegible] کرد از صوت الفاظ و تلوک بجاریه نظر کرد فرو ماند [illegible]
خط [illegible] کرد و در خاطرشان حرفی نماند امیر گفت ای افعی العرب [illegible] چیزی
نوشته تا وزن آن کلاه درهم سنگ زر خام را نزد امیر خام برآورد و [illegible]
زر داشت بکشید و بر ناقه رهت سوار کردند امیر کس برکجی او ارکرد [illegible]
از رخ ریش فرو کشید دید که او معزی بود و حکایتی چنین نیز در دیوان انوری
اتفاق افتاد و آن حکایت چنان بود که انوری پیر [illegible] بعد و در مدرسه
منصوریه بلخ بتحصیل علم مشغول بود و از افراد حکما و فضلای [illegible] انوری در
مدرسه نشسته بود بر در او الموکب سنجری و بتوسط امیر معزی سمرقندی ملک الشعرا
ملکشاه و سنجر [illegible] سواره [illegible] تمام از در مدرسه گذرکرد انوری پرسید این کیست
گفتند امیر معزی ملک الشعرای پای تخت سنجری گفت سبحان الله پایه علم چنین
بلند و من چنین مفلوک و پایه شعر چنین پست و آن شخص چنین [illegible] عهد کردم
پس از امروز بجز شاعری نکنم و معزی را نیز قوت حافظه بنهایت بود و [illegible]
و غلامی داشته و اینها از هر بار قصیده را یاد گرفته میخواندند و شعر شاعر
صاحب می شدند انوری این معنی را حس کرده صبحگاهی سه چهار رکعت [illegible]

هر یک از هم کوتاه‌تر پیدا کرده در پوشیده و بخانه معزی روانه کردند
و معزی او را و معزی و چهار تا عجب [illegible] پرسید از کجایی گفت شاعرم گفت شعر خود را
بخوان و انوری بخواند زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه [illegible]
گفت چرا گفتی زهی شاه و زهی شاه گفت اگر من گفته‌ام چنین گفته‌ام
معزی رویت او را و [illegible] منادمت در محفل سنجری داشته گفت قضا [illegible]
بخدمت سلطان هم دارد کلاه تاج زده کیرم انوری [illegible] در منزل نشسته
قصیده‌ای [illegible] کرد و صبح لباس طالبعلمی داشت پوشیده بدرگاه سلطان
شافت و معزی و ضعف که او را دیده بود و شعری ازو شنیده بخدمت سلطان عرضه داشت
و سلطان کلاه [illegible] و مستمع انوری را طلبید چون او شرف بار دریافت او را
در لباس طالبعلمان دید [illegible] کرد چون سنجر از و شعر درخواست این قصیده [illegible]
گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد
شاه [illegible] — در جهان [illegible]
[illegible] امیر معزی کرده اگر قصیده پیش شاه گفته ایم تا آخر بخوانند و اگر شاه گفته آمد
نه تمام کنم و سلطان داشت با دیگران [illegible] انوری [illegible]

پادشاه جهان [illegible] در جهان [illegible] — آنکه [illegible] هر که از [illegible] باشد
و آنکه با مهر [illegible] — عدلش [illegible] آسمان باشد
قهرش [illegible] زندگانی [illegible] — [illegible] نظام [illegible] باشد
در جهان [illegible] — [illegible] باشد
هر [illegible] باشد — [illegible] باشد
[illegible] آرزوی آن باشد — [illegible] از [illegible] آسمان باشد

نخورش پیش او که نشناسی و اکنون که ایکان گرفتاش   هر چه شد کز آزادان یکی هیچ در بوسه لبان باشد
بی پا باشد و در ممالک تو شاعری خام و مستانه تر باشد   سکه اداردان خام نرخ آنند در جهان نشان باشد
مدتی لازم زمان مکان   تا زمان لازم مکان باشد

قبل از ان شعر انوری را ترتیب کرده و در سفر و حضر ملازم حضرت بوده‌اند و هر کو کلامی معانی بمیند
اصمعی را روایات و فوائد و کتب بسیار است و سلیقه نیکو داشته گوید ه ازو دیدم
نو بر بودم اعرابی را دیدم میگفت رحم الله امرءًا لم یمجج اذناه کلامی
واعتبر من سوء مقامی ان البلاد مجدبة والحال مسغبة
والحیاء زاجر یمنع من کلامکم والفقر عاذر یدعوا الی اعلامکم
فرحم الله امرءًا امر بمیر او دعا بخیر فقلت ممن انت رحمک الله
فقال ان سوء الاکتساب یمنعنی من الانتساب میگوید
شنیدم از عمرو بن علا که میگفت مرگشتم در ملک خود شنیدم یکی میگفت
وان امرءًا دنیاه اکبر همه   لمستمسک منها بحبل غرور
این بیت را نقش خاتم خود کردم میگوید اعرابی را دیدم در اول زمستان
میلرزید گفتم برین حالت صبرت چرا است گفت از سردی زمستان و میخواند
ایا رب هذا البرد اصبح کالحا   وانت بحالی عالم لا تعلم
لئن کنت یوما ما جهنم مدخلی   ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم
وبات یروی اصول الفسیل   قال الاصمعی   فعاش الفسیل ومات الرجل
میگوید عرب در حالت احتضار بود گفتند او را مژده باد بر او بهشت
جاودان و روح و ریحان آن پس اعرابی در ان حالت بخواند

قد بشرانی بالجنان ودوحها   ولکن بیتی عند نفسی المطنب
ما لی حظ بالجنان ودوحها   بیت بصحراء الغبیط مطنب
از سخنان اصمعی است   منک من نهاک ولیس منک من اغراک
من کان له من نفسه واعظ کان الله له من الله حافظ
عجبا للقوم ضعفت اعمالهم وغرتهم آمالهم ونقصت
آجالهم واجتمعت آثامهم لا یسقطون بیمن ولا یحجزون
عن عثرة

[illegible]

[illegible]

ابو یحیی عبد الرحیم بن نباته الفارقی صاحب خطب مشهوره کالدرر
المنثوره والدرر المنثور ادبا وفضلا متفقند در خطیب حلب او بوده و او در خطیب
بوده با متنبی شاعر در خدمت سیف الدوله بود و زبان جرات ادا اطراد المعنی
چه فصیح بوده در مدت اوجمع بعد الدوله در همه حضرت او که جمع کرد در خدمت صاحب بن عباد
ابن نباته خطیب ادیب حکیم ابو نصر فارابی مطربش بود ابن خالویه نحوی معلمش بود
و کشاجم طباخ او بود خزانه دار کتبش خالدیین و مداح او متنبی و سلامی و
واواء دمشقی ببغا و ابن نباته سعدی و این خطیب می دید که خاتم رسول الله را در خواب دید
فرمود مرحبا بخطیب الخطبا کیف قلت فی خطبتک فی هؤلاء
واشار الی قبور هناک فقال لا یخبرون بما الیه آلوا ولو
قدروا علی المقال لقالوا قد شربوا من الموت کاسا مرة
ولم یفقدوا من اعمالهم ذرة وآلی علیهم الدهر الیة
برة ان لا یجعل لهم الی دار الدنیا کرة کانهم لم یکونوا
للعیون قرة ولم یعدوا فی الاحیاء مرة اماتهم والله
الذی خلقهم واسکتهم کما انطقهم وسیجددهم
کما خلقهم ویجمعهم کما فرقهم یوم یعید الله العالمین
خلقا جدیدا یوم تکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول
علیکم شهیدا و اشاره کرد به پیغمبر صلی الله علیه وآله و رسول الله فرمود احسنت
یا خطیب الخطبا نزدیک کرد او را بخود و آب دهان مبارک در دهان وی
افکند و خطیب بعد از ان سه روز بعد از ان واقعه طعام نخورد و دوی مشک داد

زند که ناگاه وفات کرد و این خطبه را خطبهٔ منامیه گویند و ابن ... در ایام
طایع عباسی در سال سیصد و هشتاد و یک بود از خطبه چون طیش ...
از وی بیگه در حدیقه بدایة دنیا و مراثی مرقوم است و علو الرتبه رحمه الله

القاضي عبد الرحيم العسقلاني المشهور بقاضي الفاضل المصري

علما و فصحا و بلغا از پرستان جمله ... در کتاب ذخیره او را ...

رب القلم والبنان واللسن واللسان والقريحة الوقادة و
البصيرة النقادة والبديهة المعجزة والبدايع المطردة
والفضل الذي ما سمع به في الأوائل عمن لو عاش في
زمانه لتعلق بغباره او جرى في مضماره فهو كالشريعة
المحمدية التي نسخت الشرايع بها الصنايع تخترع الافكار
وتفترع الابكار وتطلع الانوار وتبدع الازهار وهو
ضابط الملك بآرائه ورابط السلك بالآية ان شاء
انشأ في يوم واحد بل في ساعة واحدة ما لو دون لكان لاهل
الصناعة خير بضاعة اين قس عند فصاحته ومن قيس في
مقام حصافته ومن حاتم وعمرو في سماحته وحماسته
واطال القول في تقريظه و او عقیده المراد و مصر ...
وزیر ملک ناصر عادل صلاح الدین و نخواه تقرب داشت در نهایت ...
ایراد صناعت انشا ... و کثرت از متقدمین ...
بسیار برده فاضل از ... نقل کرده در مسودات رسایل او ...

هرگاه در جمع کتابی نفیسه صد جلد بود و اکثر آنها خوب ... دارد ...
گفته ... خوب ... این ... رسول کف ... لاف از وی ...
از خشت بود که ... گم کوی و کز ... کوی چون ... گر گفتی ...
نوشته بدست خطیب عیذاب بملک عادل صلاح الدین نوشته ... خطابت کرک کرده

ادام الله سلطان الملك الناصر وثبته وتقبل عمله بقبول
صالح وانبته واخذ عدوه قايلا او بيته وادغم الله انفه
وكبته خدمة المملوك هذه واردة على يد خطيب عيذاب
فلما نبا به المنزل عنها وقل عليه المرفق فيها وسمع بهذه
الفتوحات التي طبق الارض ذكرها ووجب على اهلها شكرها
هاجر من هجير عيذاب وملحها سائرا في ليلة امل كلها
نهار فلا يسئل عن صبحها وقد رغب في خطابة الكرك
وهو خطيب توسل بالمملوك في هذا الملتمس وهو قريب
وفرع من مصر الى الشام ومن عيذاب الى الكرك وهذا
عجيب . والفقر سائق عنيف . والمذكور عامل ضعيف
ولطف الله بالخلق بوجود مولانا انه لطيف . والسلام

از جمله منشآت قاضی فاضل ... صلاح الدین ... عسقلان ...
در سنه ... رساله ... و فتح القدس ...

قاضی فاضل مصری از جانب صلاح الدین ابن ایوب شیعی امامی رحمه الله تعالی
به المستضیء احمد بن مستضیء نوشته ادام الله ایام الدیوان العزیز النبوی

ولازال مظفر الجد بكل جاحد عنيا بالتوفيق عن راى كل رايد
موقوف المساعى على اقتناء المحامد مستيقظ النصر والعدو
فى حقه راقد وارد الجود والسحاب على الارض غير وارد
متعدد مساعى الفضل وان كان لا يكفى بشكر واحد ماضى
العدل بعزم لا يمضى الا بنيل غوى ورد رشد راشد ولا زالت
بعوث فضله الى الاولياء انواء الى المرابع وحيا الا الى الراقد
كتب الخادم هذه الخدمة تلو ما صدر عنه مما يجرى مجرى
التباشير بصبح هذه الخدمة والعنوان لكتاب وصف النعمة
فانها بحر للاقلام فيه سبح طويل ولطف يحمل الشكر فيه عبث
ثقيل وبشرى للخواطر فى شرحها مارب وبشرى للاسرار
فى اظهارها مسارب ولله فى اعباد شكره رضى وللنعمة
الراهنة بها دوام لا ينال معه منذا مضى وقد صارت
امور الاسلام الى حسن مصايرها وقد استقرت عقايد
اهلها على بصايرها وتقلص ظل دجاء الكافر المبسوط و
صدق الله اهل دينه فلما وقع الشرط وقع المشروط وكان
الدين غريبا فهو الآن فى وطنه والقدر مقروضا فقد بذلت
الانفس فى ثمنه وامر امر الحق وكان مستضعفا
واهل ربعه وكان قد عفت حين عفا وجاء امر الله
وانوف اهل الشرك راغمة وادلجت السيوف والآجال نايمة

وصدق وعد الله فى اظهار دينه على كل دين واستضاءت
له انوار ما ساءت ان الصباح عنده ما احسان الخير واسترد
المسلمون تراثا كان منهم ابقا وظفروا بقضه بما المرصد
انهم نظروا به طيفا على النائى طارقا واستقرت على
الاعلى اقدامهم وخفقت على الاقصى اعلامهم و
تلاقت على الصخرة قبلهم وسقيت بها وان كانت
صخرة كما يبقى بالماء غللهم ولما قدم الدين عليها
عرف منها سويدا قلبه وهى كفوها الحجر الاسود بيت
عصمتها من الكافر لحربه وكان الخادم لا يسعى سعيه الا
لهذه العظمى ولا يقاسى تلك البوسى الا رجاء هذه
النعمى ولا يحارب من يستظلمه الا لتكون كلمة الله هى
العليا وليفوز لحوها بالاخرى الا بالعرض الادنى من الدنيا
وكانت الالسن ربما حلت عليه وانضج قلوبها بالاحتفا
وكانت الخواطر ربما حلت عليه واجمها لطفها بالاحتمال
والاصطبار ومن طلب خطيرا خاطر ومن رام صفقة
رابحة خاسر ومن سمى لان يجلى عمى عن عامر ولا الافان
العقود تلين تحت سيوف الاعداء المعاجم فبعضها
فضعف فى ايديها مهر القوايم فبعضها هذا الى كسن
العقود لا يقضى به فرض الله فى الجهاد ولا يرعى به حق الله

ولا يرمى به واجب التقليد الذى تطوقه الخادم
من ائمته قضوا بالحق وبه كانوا يعدلون وخلفا
كانوا فى مثل هذا اليوم يتناولون لاجرم انهم اودنوا
سرودتهم وسيرتهم خلقتهم الاطهر ونجابتهم الاكبر
وبقيتهم الشريفة وطلعتهم المنيفة وغنوا صحيفة
فضلهم لاعدم سواد القلم وبياض الصحيفة فما
غابوا ما حضر ولا اغضوا ما نظر بل وصلهم بما كانوا
به موصولا وناطرهم العمل بما كان عنه مقبولا و
خلص اليهم الى المضاجع ضوءها والى المصابيح ما علقت
به جنوبها وفاز منها بذكر لا يزال الليل به سميرا والنهار
به بصيرا والشرف يهتدى بانواره بل ان بدا نور من
ذاته هتف به العرب بان قد لانه فانه نور لا تكنه
اغساق السدف وذكر لا يواريه اوراق الصحف وكتب
الخادم هذا وقد اظفر الله بالعدو الذى تبسطت
قبابه سقفا وطارت فرقه فرقا وسل سيفه عضبا
عصى وصدحت حصاته وكان الاكثر عددا وحصى
واكلت حملاته وكانت قدمه يصرف فيها العنان وعقوبة
من الله ليس لصاحب يد فيها يدان وعثرت قدمه
وكانت الارض حليفه وغضت عينه وكانت عيون

السيوف دونها كثيفة ونام جفن سيفه وكانت
يقظة بريق يطفى الكرى من الجفون وجدع انوف
رماحه وطالما كانت شامخة بالمنى وزاعفة بالمنون
واصبحت الارض المقدسة الطاهرة وكانت الطامث
والرب الفرد الواحد وكان عندهم الثالث وبيوت
الكفر مهدومة وبيوت الشرك مهدومة وطوائفه
الحائمة مجمعة على تسليم القلاع الحامية لا يرون فى الجلاد
لهم عصمة ولا يابى باراء الانف لهم نصره فضرب عليهم
الذل والمسكنة وبدل الله مكان السيئة الحسنة و
نقل بيتا عبادته من ايدى اصحاب المشئمة الى ايدى
اصحاب الميمنة وقد كان الخادم لقيهم اللقاءة الاولى
فامده بمداركته وانجده بملائكته فكسرهم كسرة
ما بعدها جبر وصرعهم صرعة لا ينتعش بعدها فما
كفر واسر منهم من اسرت منهم السلاسل وقتل منهم
من فتكت به المناصل واجلت المعركة عن صرعى من الخيل
والسلاح والكفار وعن اصناف خيل بانه قتل بلا ستيف
الافلاق والرماح الاكسار فسلوا ابنا رمن السلاح و
نالوا ايضا ابنا بادر فكم اهله سيوف تعارضن الضراب
بها حتى عادت كالعراجين وكم نجوم قنا سادت الطعان

حتى صارت كالمطاحن وكم فارسية ركض عليها فادسها
الشهم الى اجلٍ فاختلسه وتقرب ملك القوس فاها
فاذا بحوها قد نهش القرن على بعد المسافة وافرسه و
كان اليوم مشهودا وكانت الملئكة شهودا وكان الضلال
صادحا وكان الاسلام مولودا وكانت ضلوع الكفار
لجهنم وقودا واسر الملك وبيده وثابته واكد وصلة
الدين وعلايقه وهو صليب الصلبوت وقايد اهل
الجبروت ما دهم مواقف الا وقام بين دهائهم بسط
باعه وكان مد اليدين في هذه الدفعه وذراعه لاجرم
انهم تهافت على قادة فراشهم ويجمع في ظل ظلاله
خشاشهم ويقاتلون تحت ذلك الصليب اصلب قتال
واصدقه ولكن هذا اليوم اسرت سراتهم وذهبت
دهاتهم ولم يفلت منهم معروف الا القومص وكان
لعنه الله مكنا يوم الظفر بالقتال ومليا يوم الخذلان
بالاحتيال فنجا ولكن كيف وطار خوفا من ان لحقه
بشبا الرمح او جناح السيف ثم اخذه الله تعالى بيده
واهلكه لموعده فكان من عدتهم فذلك فانتقل من ملك
الموت الى مالك وبعد الكسرة من الخادم على البلاد
فطواها بما نشر عليها من الرايات العباسية السوداء صبغا

البيض

البيضاء صنعا الخافقة هي وقلوب اعدائها العالية
هي وعزايم اوليائها المستضاءة بانوارها اذا فتح عنها
البشر واشارات بانامل العذبات الى وجه النصر
فافتتح بلدا كذا وكذا وهذه مصادر ومدن وقد لتسمى
البلاد بلادا وهي مزارع وقرى وهذه كلها ذات معاقل
ومجار وجزاير وجوامع ومنابر وجموع وعساكر تجاوزها
الخادم بعد ان يحوزها ويتركها وراءه بعد ان يشهرها
ويحصد منها كفرا ويزرع ايمانا ويحط من جوامعها صلبانا
ويرفع اذانا ويبدل المذابح منابر والكنايس مساجد ويبوى
اهل القران بعد اهل الصلبان للقتال عن دين الله تعالى على
وتقر عينه وعين اهل الاسلام ان تعلق النصر منه
ومن عسكره بجار ومجرور وان يظفر بكل سور ما كان
يخاف زلزاله ولا زياله الا يوم النفخ في الصور و
لما لم يبق الا القدس وقد اجتمع اليها كل شريد و
طريد وقد اعتصم بمنعها كل قريب وبعيد وظنوا انها
من الله مانعتهم وان كنيستهم الى الله شافعتهم فلما نازلها
الخادم رأى بلدا كالبلاد وجمعا كيوم التناد وعزائم
قد تألبت وتألفت على الموت فنزلت بعرصته وهان عليها
مورد الموت وان تموت بغصته فزاول البلد من جانب

فاذا ودنه عميقه ولج وعدم غميقه وسور قد انعطف
عطف السوار وابرجه قد نزلت مكان الواسطة من عقد الدار منها
فعدل الى جهة اخرى فكان للمطالع عليها معرج وللجبل
متولج فنزل عليها واحاط بها وقرب منها وضرب حمته بحيث
بنالها السلاح باطرافه وزحم السور باكنافه وقاتلها ونازلها
ثم نازلها وبرز اليها ثم بادرها وحاجزها ثم ناجزها و
ختمها ضمة ارتقب بعدها الفتح وصدع جميعها فاذا هم
لا يبصرون على عبودية الحد عن عنق الصفح فراسلوه يبذل
قطيعة الى مدة وقصدوا نظره من شدة وانتظار النجدة
فعرفهم الخادم في لحن القول واجابهم بلسان الطول و
قدم المنجنيقات التي تتوالى عقوبة الحصون عصيها
وحبالها وكوتر لهم قسيها التي ضربت ولا انفاد قهامها مهما
ولا تفارق سهامها نضالها فصافحت السور فاذا سهمها
في ثناياه شرفاتها متوالي وقدم النصر لسبرا من المنجنيق
مخلدا اخلاده الى الارض وتبلوا علوه الى السماك ففتح
مرابع ابراجها واسمع صوت عجيجها صم املاحها ودفع
المرادع ما بين السوق الى المرفق شاد عجاجها فاخلى السور
من الستارة والحرف من النطاق وامكن النقاب ان يمهد
للحرب انقاب وانه سيد الحجر الى سبقه الاولى من التراب

فقد

فلم الى الحفرة فمضغ سوده بانياب معوله وحل عقده
بضربة الاحراق الدال على لطافة امله واسمع الصخر الشريفة
انينه واستغاثته الى ان كادت ترق لطيله وتنزل بعض
الحجارة من بعض واخذ الخراب عليها سوقا فلم تبرح الارض
وفتح من السور باب سد من نجاتهم ابوابا واخذ يفتت في حجره
فقال عندها الكافر يا ليتني كنت ترابا فحينئذ يئس الكافر من
اصحاب الدور كما يئس الكفار من اصحاب القبور وجاء
امر الله وغرهم بالله الغرور وفي الحال خرج طاغية كفرهم
وزعيم امرهم بن باذران يوخذ البلد بالسلم لا بالعنوة
وبالامان لا بالسطوة وعلاه ذل الهلكة بعد عز المملكة
وطرح جنبه على التراب وكان حينا لا يبغ طاما طاح
فبذل مبلغا من القطيعة لا يطمح اليه طرف طامح وقال
ههنا اسارى المسلمين يتجاوزون الالوف وقد نفقا
الفرنج على انهم ان هجمت عليهم الدار وحملت الحرب على ظهورهم
الاوزار ابتدى بهم فجعلوا وتمنى بفناء الفرنج وطغاتهم
فقتلوا ثم استقبلوا بعد ذلك فلا يقتل خصم الا بعد
ان يتنطف فاشار الامراء بالاخذ بالميسور من البلد
الماسور فانه لو اخذ حربا فلا بد ان تهجم الرجال الانجاد
وتبذل نفوسها في اخرام قد نيل من اوله المراد وكان الخراج

في المسالك قد تقدم منها ما اعتقل الفتكات واثقل
الحركات فضل منهم المذول عن يد وهم صاغرون و
انصرف اهل الحرب عن قدره وهم ظاهرون ومالك
الاسلام خطة كان عنده بها دمية سكان يخدمها الكفر
الى ان صادت د وصنجان لاجرم ان الله اخرجهم منها
واهبطهم وارضى اهل الحق واسخطهم فانهم خذلهم الله
جوها بالاسل والصفاح وبنوها بالعمد الصفاح وادعو
الكنائس بها وبيوت الديوية والاستبارية منها كل
غريبة من الرخام الذي يطرد ماءه ولا يطرد لالاه
قد لطف الحديد في تحريمه وتعزز في ترصيفه الى ان صار
الحديد الذي فيه باس شديد كالذهب الذي فيه نعيم
عتيد فما ترى الا مقاعد كالرياض لها من بياض الرخام
رقراق وعمدا كالاشجار من التنبيت اوراق اوعز الخادم
برد الاقصى الى عهده المعهود واقام له من الائمة من
يوفيه ورده المورود واقيمت الخطبة يوم الجمعة رابع
شعبان فكادت السموات يتفطرن للنجوم لا للوجوم
والكواكب منها ينتثرن للطرب لا للرجوم ورفعت الى الله
كلمة التوحيد وكانت طريقها مسدودة وظهرت قبور
الانبياء وكانت بالنجاسات مكدودة واقيمت الخمس

كان التثليث يقعدها وجهرت الالسن بالله اكبر و
كان سحر الكفر يعقدها وجهر باسم المومنين في بطنه
الاشرف من المنبر ورحب به ترحيب من بر من رد وخفق
علماه في خافقيه فلو طار سرورا لطار بجناحيه وكتاب
الخادم وهو مجد في استفتاح بقية الثغور واستشراح
ما ضاق بتمادي الحرب من الصدور فان قوى العساكر
قد استنفدت موادها وايام الشتاء قد وردت موادها
والبلاد الماخوذة المشار اليها قد جاست العساكر خلالها
ونهبت ذخايرها واكلت غلالها فهي بلاد ترفد ولا تسترفد
وتجم ولا تستنفد ينفق عليها ولا ينفق منها وتجر الاساطيل
لبحرها وتقام المرابط لساحلها ويداب في عمارة اسوارها
ومرمات معاقلها وكل مشقة بالاضافة الى نعمة الفتح محتملة
والطماع الفرنج بعد ذلك غير واهية ولا معتزلة فان يدعو
دعوة يرجو الخادم من الله انها لا تسمع وان يكفوا ايديهم
من اطراف البلاد حتى تقطع وهذه الالفاظ لها شرح
لا يكاد من غير الالسنة يتخلص ولا بما سوى المشافهة
يتخلص فلذلك نفذ الخادم لسانا شارحا ومبشرا صالحا
يطلع بالخبر على سياقته ويعرض جيش المسرة من
طليعته الى ساقته وهو فلان والله الموفق ان شاء الله

الرفد
الطبير

استانبولده بعض نسخه بو بعضدن مقدمه سی درویش اولند قاضی فاضل طبعی اشرف

در نثر دشه هرچه در نظم اولماده بیت اشعار نیکو و خوش مضمون وار ادر

در وصف قلعه کوه که او را اوکوب اند هذه القلعة عقاب في عقاب

ونجم في سحاب وهامة لها الغمامة عمامة وانملة اذا

خضبها الاصيل كان الهلال لها قلامة انده کوه ... اول

عبد الله بن ... در قطعه ... ولاح ضوء هلال كاد يفضحنا مثل القلامة قد قدت من الظفر

و ... از قول عمرو بن قميئة فبيط لدى الافق من خنصر فبيط قلامة ظفر را اکینه

... دروی ... والمملوك قد وهنت ركبتاه وضعفت

الطباه وكتبت لام الفه عند قيامه رجلاه ولم يبق

من نظره الاستفادة ومن حديثه الآخرة ... شر سپاری ... دلش

در عسقلان سنه ... ٥٢٩ ... و قاضی ... ٥٩٦ ... قاهره مصر ... ادات

سلطان صلاح الدين پادشاه مصر وشام ... مقامی بلند یافت ... وفات او

ملک عزیز پسر او ... وباقی ... چون ... وفات یافت وملک منصور ...

عمش ملک ... نور الدين ... مصالح ملک قیام ایتدی وقاضی ... مستغرق

... مشغول ... ملک عادل دیار مصریه ... داخل شد

قاضی فاضل از دنیا رحلت کرد ... تاریخ ... در گذشت ... مقطم در

قرافه صغری دفن کردند ... این ابیات اوراست

بوابنا الليل وقلنا له   ان غبت عنا هجم الصبح

قاضی احمد بن خلکان ... مصر ... در ... ذکر میکند

ما الحب كلما منصب التسخ   والوصف كما يقصر عنه ومشرح

اذ قلت لها وانا انت ...   ما عشت تخاف من دخول الصبح

شب ... وصحبت انس ...   من ... البشر عاشقی ... چو ...

ای ... اکر ... ، ... اکر ...

اما سيل من عمر العلاء وتحاز

ابو الحسن علی بن زریق الکاتب البغدادی

داد دختر عم خود را در حباله نکاح آورده و هر چه داشت صرف او کرده و در
محبت زاید الوصف با او داشته چون به تنگ دستی افتاد و محنت از هر جانب روی
روی نهاد خواست در مدح ملوک شعری گوید وارد اندلس شد بعضی گویند
دختر عمش و عشق دیرینه او بود او را مانع شد و گفت آبروی خود را
از خداوندان مال مریز و به بخت زبان کار مستیز و او منع نپذیرفته دور
در کوچ غلامت و کثرت آمد و این قصیده با منع العاشر بر رشته نظم کشید رفت
ملک در آمد و قصد او ... نکشید و این ابیات ...

نسخه بدل تعذلیه

لا تعذلِ القلبَ انّ العذلَ یولعُهُ ... قد قلتَ حقّاً ولکن لیس یسمعُهُ
جاوزتَ فی لومهِ حدَّ المضرِّ بهِ ... من حیثُ قدّرتَ انّ اللومَ ینفعُهُ
قد وزّعَ اللهُ بینَ الناسِ رزقَهُمُ ... لم یخلقِ اللهُ من خلقٍ یضیّعُهُ
وما مجاهدةُ الانسانِ واصلةً ... رزقاً ولا دعةُ الانسانِ تقطعُهُ
والحرصُ فی الرزقِ والارزاقُ قد قُسِمتْ ... بغیٌ الا انّ بغیَ المرءِ یصرعُهُ
والدهرُ یعطی الفتی من حیثُ یمنعُهُ ... ارثاً ویمنعُهُ من حیثُ یطمعُهُ
استودعُ اللهَ فی بغدادَ لی قمراً ... بالکرخِ من فلکِ الازرارِ مطلعُهُ
ودّعتُهُ وبودّی لو یودّعنی ... صفوُ الحیاةِ وانّی لا اودّعُهُ
وکم تشبّثَ بی خوفَ الفراقِ ضحیً ... وادمعی مستهلّاتٌ وادمعُهُ
ومن غدا لابساً ثوبَ النعیمِ بلا ... شکرٍ علیهِ فانّ اللهَ ینزعُهُ
اعتضتُ من وجهِ خلّی بعدَ فرقتِهِ ... کأساً تجرّعَ منها ما اجرّعُهُ

كم قائلٍ لي ذنبُ البين قلتُ لهم — الذنبُ والله ذنبي لستُ ادفعُهُ

اني لاقطعُ ايامي وانفدُها — بحسرةٍ منه في قلبي تقطّعُهُ

بمن اذا هجع النوّام بتُّ له — بلوعةٍ منه ليلي لستُ اهجعُهُ

بالله يا منزل القصف الذي درست — آثاره وعفت مذ بنتُ اربعُهُ

هل الزمان معيدٌ فيك لذّتنا — ام الليالي التي امضته ترجعُهُ

في ذمّة الله من اصبحتَ منزلَهُ — وجاد غيثٌ على مغناك يمرعُهُ

من عنده لي عهدٌ لا يضيّعُهُ — كما له عهدُ صدقٍ لا اضيّعُهُ

ومن يصدّع قلبي ذكرُهُ واذا — جرى على قلبه ذكري يصدّعُهُ

عسى الليالي التي اضنت بفرقتنا — جسمي ستجمعنا يوماً وتجمعُهُ

وان تنل احداً منا منيّتُهُ — فما الذي في قضاء الله يصنعُهُ

ممدوح ابن زریق فخر الملک بود اورا که وقت تصرف و انتقال بود قصیده
نشنید و معنا او را در نیافت و ابن زریق غمناک و مهموم و حزین و مغموم برگشت
و در حجره شد و در تب عشق بود و در پهلوی خود ... [illegible] ... شرح
[illegible] داخل خلوت شد و در بستر ... [illegible] ... کنج
نومیدی نشست و در آنجا وفات یافت و در بستر او ... [illegible] ... قصیده
و وصف ... [illegible] ... ابن زریق ... [illegible]
انشاد کرده ... [illegible] ... اشعار او ... [illegible]
تأملی کند اورا در خلوت مرده یافتند و قصیده را بر کاغذ نوشته در بالای سرش افتاده
... [illegible] ...

و از شعر او در مرثیه خروس خود گوید

خَرِفي عليك اذا ما غرّدت — وُرْقُ الحمام ضحىً بذروة نيقِ

وتمسّ ممتطياً للسبع دجا رجٍ — مثلَ المهاري احدقت بفنيقِ

وغدوت ملتحفاً بمرطٍ حرّت — فيه بدائعَ الوشي كفُّ انيقِ

كالجلّنارِ او صفاءِ عقيقةٍ — او لمعِ نارٍ او وميضِ بروقِ

او فهو مختالٌ في بلوده — [illegible] النّدّ ونوح النصفيق

ولبستَ كالطاوس ريشاً لامعاً — متلألئاً ذا رونقٍ وبريقِ

من حمرةٍ مع صفرةٍ في زرقةٍ — تخالها تخفى على التحقيقِ

وكأنّ سالفتيه تبرٌ سائلٌ — وعلى المفارق منك تاجُ عقيقِ

ابكي اذا غابت دنيك مقفراً — بتحنّنٍ وتفجّعٍ وشهيقِ

ويزيدني جزعاً لفقدك صائحٌ — في منزلٍ داني على الصبوقِ

واذا افاق ذوو المصائب سلوةً — وتأسّياً امسيتُ غيرَ مفيقِ

ابو الطريف علي بن سليمان التيملي التهامي الشاعر

بعضی اورا که علی بن یحیی منجم اورا نزد معتمد عباسی برده و اورا مدح کرده از شعرای او

و از اشعار اوست که خوب میگوید

اتهجرون فتىً اغرى بكم تيهاً — حقاً لقد غوى صبٌّ ان يحبوها

اهدى اليكم على ... محبّته — جواباً احسن منها او تردّوها

شبتعهم فاستزادوني فقلت لهم — اني بعثتُ مع الاجمال احدوها

قالوا فما نفسٌ يعلو كذا صعداً — وما لعينيك ترمي ماقيها

فلك النفس من تداب سر كم ‌‌ ودمع عيني تجري من قدميها
حتى اذا ادخلوا والليل معتكر ‌‌ خفضت في خجة صوتي اناديها
يا من بها انا هيمان ومختبل ‌‌ هل من وصالك من عشق احييها

ثنا اين قطعه انداز كه از ذنب صباح زند كاذ و صباح غواند تيغ به ... شود

ابو الحسن علي بن عبد العزيز البغدادي شاعري بسيار اديب كامل بوده و در سنه ... و فات يافته اين قطعه از قصيده او نقل كرده شد

يا صاحبي الباكي على الدمن ‌‌ كيما نسائلها عن اهلها الظعن
وهل تجيب وقد اعفى مرابعها ‌‌ عصف الرياح وصوب العارض الهتن
ورب عيش عزيز قد قطعت بها ‌‌ حلوا من الهم في امن من الحزن
بكل بيضاء تبدي من ذوائبها ‌‌ ووجهها الشمس والظلماء في قرن
تبدو اكبدر الدجى تهتز عن قدد ‌‌ ترنو كظبي المها تهتز كالغصن

علي بن حسان المشهور بشرف السادة البغدادي از شعراي ... العصر و ... اين چند قطعه ازوي نوشته است **قطعه**

سقيا لايام التصابي ‌ مع كل خرعبة كعاب ‌ اذ نحن نرتع في الهوى
وبحر اردية الشباب ‌ والدهر عنا غافل ‌ كالسيف يومض في القراب
فاستمهروا وافرص ‌ فالعمر يركض كالسحاب ‌ **قطعه** ولي ياحبذا الخد المورد
والعطف في الصدع المجعد ‌ والمبسم العذب الرضاب ‌ وحسن لؤلؤه المنضد
قمر اقام قيامتي ‌ بقوامه لما تاود ‌ **قطعه** وله وكيف احوال من هوى
كلفت بلواه ملالا ‌ بين ضلوعي فوق كلما ‌ اخفيتها تم عليها الشهيق

[illegible]

فكلما عذبني هجره ‌ صحت من الوجد الحريق الحريق ‌ يا ايها الناس
ارحموا امدنفا ‌ قيده العشق بقيد وثيق ‌ اسكره العشق بكاس فليس
يرجو ابدا ان يفيق

عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن مشرف از شعراي چهار صد و ... ... زمان خلافت ... عباسي ... عبدي ...
و ابن مشرف فاضل ذكي و صحيح ... المشهور بصاحب ... ذركا ... وابن قطعه از شعر او

اهلا لمحبوب وفا بالعهود ‌‌ يا مرحبا بالوصل بعد الصدود
فاغتنم اللذة مع طيبه ‌‌ الحاظها سود لصيد الاسود
واشرب سلافا في الربوع على ‌‌ نرجس عينيها وورد الخدود
وسبقه القد اذا انثنى ‌‌ يومي لها غصن النقا بالسجود
تفزع عني كلما رمتها ‌‌ وهكذا مثل غزال الشرود
من وجهها عيناي في جنة ‌‌ والقلب فيه النار ذات الوقود
يصول على اهل الهوى ... ‌‌ فاحسبه في لواحظه بواتر
هلال بالجمال اضحى زاهر ‌‌ غزال وجهه كالروض زاهر
يود الوجه بين هذا اس ‌‌ ونرجس لحظه للقلب اسر
ويبدو تحت شعر من دياج ‌‌ كبدر قد تجلى في دياجر
ولي طرف الى مغناه ساه ‌‌ وفي كبد الصدود علي ... ساهر

و قطعه در ... بتضمين ... شعر ... ... اين قطعه از ... ... او

علي بن عبد الكريم المعروف بابن النبيه ابن ... كه ... شاعرست ... فن ... واسع ... با ... علوم مشهور ... صفدي اين اشعار او ...

دموع باسرار المحب نواطق … وقلب لما يلقى من الشوق خافق

و درین بیت مضمون خوب یافته

يذكرني اهل الحمى كل ليلة … خيال الهم تحت الدجنة طارق

واني لعف النفس من طرق الخنا … كذاك الهوى للناس فيه طرائق

تقول صحابي والنجوم جوانح … اشدت بامراس الى الليل تمد

كأن نجوم الليل بدّل لنشرها … فسارت الى نحو المشارق تقصد

الصفي الدين عبد العزيز بن سرايا الحلي الشيعي المرتضوي الامامي رحمه الله تعالى

طبعی بلند داشته و سرای قوافی مشکله در صحرای سخن نگارش از او در گرو بوده
پرورش در حله و ماردین بود و مدتی در ماردین بوده و شیخ در اشعار خود افتخار به پدر و خال خود
شیخ مجد الدین ... شافعی ... از اکابر متأخرین فن حدیث بوده ... در کتاب
خود نوشته که در سنه ... سبعمائه ... اورا در بغداد دیدم ... از نظم و نثر
او ... شیعه خالص امیر المؤمنین ... در مدح مصطفی و مرتضی قصائد غرا گفته در
وفات ... و ... در نظر داشته و کتابی در علم ... تالیف نموده که کسی ...
تالیف کرده باشد و او را چهار ... در قافیه و عروض و شعر داشته ... این
صنعت طرح میکرده ... علتش امتداد ... رسالت ...
و ... از احوالات ... که از تالیف بعضی ... سلطان

در جامع مشتبهات بدیع و بیان ... در هر فن صنعتی از آن ... طراز ...
و آن قصیده در بحر بسیط واقع و بطرز قصیده برده دارد و در هر بیت آن صنعتی
معلوم ... التزام ... شعر بدیع ... که در مطلع این قصیده است

ان جئت سلعا فسل عن جيرة العلم … واقر السلام على عرب بذي سلم

و این قصیده مشتمل بر ... صنعت بدیع است و بر شرح این قصیده ...
قصیده گفته و شرح ... مثل ابن حجة ... و ابن حجه ... عبد القادر
... قصیده ... در شرح کتابی ... قصیده ...
و اشعار ... قصیده ... در جمع ... آن کتاب ...
... کتاب ... دارد ...
... کلامش ... فصحای عرب ... شعر او ...

الناصر الملك الذي خضعت له … صيد الملوك مشارقا ومغاربا

فاذا سطا ملأ القلوب مهابة … واذا سخا ملأ الاكف مواهبا

از قصیده خمریه اوست

واعجب ان السكر في كل ملة … حرام وان امسى اليها محببا

ويكثر منها المسلمون لسكرها … ويترك نفعا للقليل مجربا

فان شئت يوما شربها فاتخذ لها … حكيما لبيبا او فقيها مهذبا

وخل دعاني للصبوح اجبته … وقد قال لي اهلا وسهلا ومرحبا

واني واهوى من ندماي فانما … اذا خامرته الراح زاد تأدبا

فاوجب مع مثلي على النفس شربها … فان لم يكن مثلي اذا الترك اوجبا

سبعه امرء رده احوال مثل او کرد

فكأنما في كأسه من خدّه … وكأنما في خدّه من كأسه

وكأنّ لذّة طعمها من ريقه … وأريجها الفيّاح من أنفاسه

و نیز شیخ صفی الدین حلّی قصیده در شهر رمضان گفته … که در مدح … از رمضان

… که … فکرت … که در این کلام … دارد …

دقّ شوّال في قفا رمضان … وأتى العيد مؤذناً بالتهاني

فحملنا داعي الصبوح لدينا … بدلاً من سجوده والأذان

واسترحنا من التراويح عنّا … بحقوق الحلوك والعيدان

المزامير في دجاه دموز … والمثاني مثالث ومثاني

كل يوم أروح فيه وأغدو … بين حور الجنان والولدان

لا تراني إذا رأيت نبي الخندريس … أثني طرفي إلى الحيدان

منظر الصوم في توجيه عندي … منظر الشيب في عيون الغواني

ما أماني شعبان من قبل إلّا … وفؤادي من خوفه شعبان

كيف أستشعر السرور بشهر … زعم الطب أنّه مرضان

لا يتمّ الأفراح إلّا إذا عاد … سناه بدره إلى نقصان

فيه هجر اللذات حتم وفيه … غير مستحسن وصال الغواني

وقبيح بي التنسّك إلّا … بعد سبعين حجّة وثمان

بنت تسعين تجتلي في يديّ … بنت ثلاث وأربع وثمان

شمس راح يريك في كلّ دور … بدور السقاة حكم القران

سيّما في الخريف إذ برد الظلّ … وصحّ اعتدال فصل الزمان

وكأنّ الهضاب بيض خدود … ضرّجتها شقائق النعمان

وكأنّ المياه دمع سرور … وكأنّ الرياح قلب جبان

فاسقنيها صرفاً فإنّ جديد … النعيم يدعو إلى عتيق الدنان

بين فرش منقوشة وزرابيّ … رياض وعبقري حسان

فانتهض فرصة الزمان فلبس … المرء من جود صرفه في أمان

أدار التبر في كأس اللجين … فخضّب بالراح مخضوب البنان

دخيم من بني الأتراك طفل … يجاذب خصره حبل الحبين

و از آن … قول داود دمشقی … که از آن نظر … است

فهو تطرد الهموم إذا ما … سكنت في مواطن الأحزان

فهي تجري من اللطافة في … الأرواح جري الأرواح في الأبدان

مادت أتبناً وردّاً كورد بخدّيه … بدا طالعاً على غصن بان

وكأنّ النجوم أحداق دوم … ركّبت في محاجر السودان

لا طلبت التجوّد في قبلة الكأس … بتسبيح ألسن العيدان

أيّها الرائح الذي ذا حناه … بخضاب الكؤوس مخضوب البنان

واسقني القهوة التي تنبت الورد … إذا شئت في خدود الغواني

في رياضٍ ترنّمتْ بالبلبلِ منها … سَرَحًا من شقائقِ النعمانِ

شیخ شمس الدین طبسی قصیده زائیه دارد درین وسمت

برزتْ في الكؤوسِ كالإبريزِ … فأعادتْ مسرّتي بالنيروزِ

قهوةٌ فارسيّةٌ من حبابها … أردشيرٌ لفظُه تبرويزِ

بنتُ كرمٍ من عصرِ نعمانَ زرقٍ … لابنِ ماءِ السماءِ غيرِ نشوزِ

وجلاها ربّا جمها فأرانا … جامدَ الماءِ ذائبَ الإبريزِ

أرفقي إنّني أُصبتُ بعينٍ … بالحُمَيّا لا بالرُّقى والحروزِ

ذا وسمعي بالعودِ إن دامَ غنّى … ملَّ من استماعِ ددنِ الكوزِ

ليس كلُّ الزمانِ للفقهِ لكن … بعضُه للنشيدِ والأرجوزِ

ما ثناني المدامُ عن طلبِ العلمِ … وعن كشفِ سرِّها المرموزِ

لا ولا صدّني الشرابُ عن النحوِ … وحبِّ الممدودِ والمهموزِ

واشربا الراحَ وابذلا الروحَ فيها … ولِعَيشِ العيشِ في زمانِ النهوزِ

أنا لا أدّعي بكأسٍ وطاسٍ … فاسقنيها بالزقِّ والقطرميزِ

اسقنيها فهي التي وعدتْ في … جنّةِ الخلدِ في الكتابِ العزيزِ

اسقنيها بأحمرٍ أو مطبوخًا … حلالًا لأختلَّ بكوبٍ وكوزِ

اسقنيها إنّي إذا عقدَ السُّكرُ … لساني حللتُ عقدَ الرموزِ

اسقنيها صرفًا ومزجًا لتنهي … عقلَ المستفادِ ثمّ الغريزي

اسقنيها في فصلِ آذارَ حتّى … يصلَ السُّكرُ بي إلى تمّوزِ

اسقنيها والأرضُ تحكي عروسًا … تنجلي في ملوّناتِ الخزوزِ

اسقنيها

اسقنيها مع كلِّ كحلاءَ ذاتِ … مقلتيها محاسنُ التلويزِ

اسقنيها مع أهيفٍ كقضيبٍ … يفضحُ بقدِّه المهزوزِ

اسقنيها على فتورِ جفونٍ … فاتناتِ التغنيجِ والتغميزِ

اسقنيها على سوادِ عذارٍ … أبدعَ الحسنُ فيه بالتطريزِ

اسقنيها مع الندامى أولي الفضلِ … وأهلِ التكريمِ والتعزيزِ

اسقنيها لا تحترزْ من أمورٍ … قُدِّرتْ لا تُرَدُّ بالتحريزِ

من نظم [illegible]

كلُّ مالٍ فهو رهنٌ لها … مِن فكاكٍ في مالهِ وأشكا

ففؤادي أبدًا رهنُ هوىً … وردائي أبدًا رهنُ عفا

[illegible] شیخ صفی الدین حلی است

كيف الضلالُ وصبحُ وجهِك مشرقٌ … وشذا الذي في الأكوانِ منك يعبقُ

وإذا العذولُ رأى جمالَك قال لي … عجبًا لقلبِك كيف لا يتمزّقُ

قولا لمن حملَ السلاحَ ومقلتُه … إنّي عليك من الملاحةِ أشفقُ

ظبيٌ من الأتراكِ فوقَ خدودِه … نارٌ يحرُّ لها الكليمُ ويصعقُ

لحظاه وهو مزرّدٌ ومدرّعٌ … وتراه وهو مقرطقٌ وممنطقُ

لم تتركِ الأتراكُ بعدَ جمالِها … حسنًا لمخلوقٍ سواها يُرمقُ

إن قوتلوا كانوا أسودَ عرينةٍ … أو غوزلوا كانوا بدورَ المشرقِ

قومٌ إذا ركبوا الجيادَ ظننتَهم … أسدًا بالخاطِ الجادِّ ذرن معقوا

لي منهم رشأٌ إذا غازلتُه … كادتْ لواحظُه بسحرٍ تنطقُ

إن شاءَ يلقاني بخلقٍ واسعٍ … عندَ السلامِ نهاه طرفٌ ضيّقُ

أمسى يعاطيني المدام وبيننا ... عتب ألذّ من المدام وأدقّ
حتى إذا هبّ الكرى بجفونه ... كان الوسادة ساعدي والمرفق
عانقته وضممته فكأنه ... من ساعديّ مطوّق وممنطق
حتى بدا فلق الصباح فراعه ... إنّ الصباح هو العدوّ الأزرق
فهناك أومى للوداع مقبّلا ... كفّي وهي بذيله تتعلّق
تتعلق
يا من تقبّل للوداع أناملي ... إني إلى تقبيل ثغرك شائق
نجم له فلك السعادة مطلع ... بدر له أفق المعالي مشرق
قوم هم الدهر العبوس إذا سطوا ... وإذا سخوا وهم السحاب المغدق
وإذا استغاث المستغيث تسرّعوا ... وإذا استجار المستجير ترفّقوا
ملك تحفّ به الملوك كأنه ... بدر بزهر الكواكب تحدق
ونبيّ عصر بالسماحة مرسل ... كل الأنام بما أتاه مصدّق
فإذا تطلّع فهو ليث ناظر ... وإذا تفكّر فهو صلّ مطرق
السيف إلا أنه لا ينثني ... والسيل إلا أنه لا يغرق
لتقي الأنامل باليراع وإنها ... بالبيض في يوم الكريهة أليق
ما أنت يوم السلم إلا واحد ... فرد وفي يوم الكريهة فيلق
ولقد وقفت على علاك بدائعا ... تعيي بأيسرها الفصيح المفلق
من كل هيفاء الكلام رشيقة ... في طيّها معنى أدقّ وأرشق
حسدت أعيل ديار بكر منطقي ... فيها كما حسد الهزار اللقلق
أعيت أكابرهم أصاغر لفظها ... ولربما أعيى الرخاخ البيدق

ما كنت أرضى بالقريض فضيلة ... لكن رأيت الفضل عندك ينفق
قالوا أتلف موقفا لمديحه ... فأجبتهم إنّ التشبّب موبق
أصبحت قوما لست من نظرائهم ... فكأنني في الطرس سطر ملحق
فيروزج الصبح أم ياقوتة الشفق ... بدت وهيّجت الورقاء في الورق
وما لك القضب إذ مرّ النسيم بها ... سكرى كأنّ به الوسنان من أرق
والنهر قد شرب بالجزر دونه ... ستر أنمت حواشيه على الأفق
والسحب تبكي وثغر البرق مبتسم ... والطير تسجع من تيه ومن شوق
والطير في طرب والسحب في حرب ... والماء في سكب والغصن في قلق
والظل يسرق بين الدوح خطوته ... وللمياه دبيب غير مسترق
وقد بدا الورد مفترا مباسمه ... والنرجس الغض فيها شاخص الحدق
من أحمر ساطع أو أخضر نضر ... أو أصفر فاقع أو أبيض يقق
ذهب الربيع وعين الورد في الورق ... فحل الكئوس كذوب التبر في الورق
أما ترى الزهر قد أضحى حدائقه ... كأنه حدق كحلن بالأرق
وللنسيم اعتلال في جوانبه ... يهدي لنا أرجا كالعنبر العبق
والورد مختلف الأصباغ منتفق ... المعنى فيا حسن مجموع ومتفق
ما بين أحمر قان ناصع بهج ... وأصفر فاقع مع أبيض يقق
هذا وللطير في الأغصان جلجلة ... كأنها ما ولت قولا ولم نطق
وقم إلى الراح قبل الفجر مصطبحا ... فإن نفتك صبوح النور فاغتبق
عذراء تحسبها في كأسها لهبا ... كأنما اعتصرت من حمرة الشفق

نعو الغمام ونحن هم شاربها … تمخض احشاها ونطقي كغد الحرب

ادهت وصنع حرس [illegible]

لسيري في الفلا والليل داج … وكري في الوغا والنقع داجن

شديد الباس ذي آمر مطاع … مضارب كل قوم او مطاعن

اخا لى بن نغر يد شاي … وكاس حامه من كف شادن

عبري بجمل هو اكرم ممسك … واما الذي ترابكم يتمسك

علی بن رستم المعروف بابن الساعاتی الملقب بهاء الدین المصری

از شعرای مغرب و در جلبهٔ متأخرین میدان دار و بدایع نگار گویند او را دو دیوان شعر
و دیوان دیگر دارد مسمی بمقطعات النیل و در وصف نیل و بلاد مصر بسیار از اوست این شعر

الطیر یقرء والغدیر صحیفة ﴿ والریح تکتب والغمام ینقط

واو در سنه ششصد و چهار وفات یافته در قاهره مصر مدفون گشت علی بن حسن
المعروف بابن عساکر الدمشقی الکبیر بابی القاسم حافظ و در ان لقب ثقة الدین محدث شام
و از اعیان فقهای شافعی ببلاد سفر کرده مشایخ دیده و رفیق عبد الکریم سمعانی بوده
و با دیانت ثقه عالم میان معرفت متون و اسانید جمع کرده و در بغداد حدیث بطرق عالیه
شنیده و در دمشق معاودت نموده دیگر باره سفر کرد و به نیشابور و هرات و اصفهان رحلت فرمود
و کتب مفیده تصنیف کرده تاریخ کبیر در هشتاد جلد در دو مجلد ... تاریخ دمشق
نوشت و از اوایل الصحیح منتخبات کبیره جمع کرده نوشته و از اخبار آل ... رسالتی تألیف
و اخلاق مستحسنه باشد و گویند اشعار دارد هیچکدام منظور نشد در سنه پانصد و هفتاد و یک ٥٧١ وفات یافت

علی بن عمر بن قزل بن جلدک ترکمان المشهور بسیف الدین ابن المشد مشد بکسر میم و فتح شین مشدد
از عجایب ضبط است بعضی بضم میم و کسر شین خوانند از جملهٔ اوکان اکابر
حدث لده احسن الاشیاء و الان نشأ و بیت احمد خفاجی صاحب ریحانه گوید و کلام او
که معنی است از کثرت تورید و ایهام

علی بن مقرب البحرانی العیونی الکبیر ادیب ماهر ناظم ناثر له همم تناطح
الجوزاء وتقصر باقدامها الاقدام عن عقود الثریا ادباء الحجاز
یطربه باعجابه ویتمسک باهداب ذا ابیه [illegible] ۶۱۷
بعد یاقوت حموی در معجم البلدان آورده [illegible] در سنه ست عشره وستمائه [illegible]
قد طالعت دیوان اشعاره [illegible]
الام ازجی عیش [illegible]

علی بن حسین القرشی المروانی الکاتب ابی الفرج الاصفهانی صاحب الاغانی

کاتب و شاعر و نواده مروان حمار است اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ از اعیان ادبا
و از مشاهیر فضلای عصر خود بوده عالم بایام الناس و انساب و سیر [illegible] مصنفات دارد [illegible]

که اتفاق علما و احسان اشعار جمع کرده قاضی تنوخی گوید شنیدم از وی ابو الفرج [illegible]
اشعار و اخبار و آثار و احادیث مسنده و انساب جمع کرده بود حفظ کرده [illegible] علوم دیگر
مثل لغت و نحو و خرافات و سیر و مغازی و از اسباب منادمت مثل علم جوارح و بیطره
از طب و نجوم و اشربه و غیر ذلک و او را تصنیفات و تألیفات [illegible]
و از تصنیفات او [illegible] باشد [illegible]
و صاحب بن عباد در سفرها [illegible] کتاب [illegible]
مستغنی گردید کتاب قیان [illegible] الشواهد و کتاب الدیارات و دعوة التجار و مجرد الاغانی
و مناقب الخصیان و کتاب الحکایات و ادب الغرباء در بلاد اندلس [illegible]
ملوک بنی امیه در اندلس [illegible] کتاب [illegible] و کتاب ایام العرب [illegible]
نوشته و کتاب التعدیل و الانصاف [illegible] و کتاب [illegible]
و نسب بنی تغلب و بنی کلاب و کتاب غلمان المغنیین و غیر ذلک [illegible]
در حق او [illegible] در سنه سیصد و پنجاه و شش در بغداد وفات [illegible]
اخشید [illegible]

علی التبیانی

از حالات او خبری معلوم نیست و این قصیده از وی در کهنه مجموعه بنظر رسید [illegible]
و [illegible] نوشته بود [illegible] صاحب [illegible] و صاحب [illegible]

قصیده

غرامی وشوقی فی الهوی دائماً جد … وما عند من اهواه بعض الذی عندی
ونیران قلبی کل یوم ولیلة … تزید بما فی الجب وقدا علی وقد

واعدني بالوصل من بعد هجره | فيحرمني وصلي ويخلفني وعدي
من الترك يسبيك المعاطف اهيف | مراشفه تغني عن الخمر والشهد
وعارضه كالياسمين وخده | تنوب عن الريحان والآس والورد
وفي خده من خالص المسك نقطة | اغاضت براها عن المسك والند
يرش من الاجفان في نور حاجب | سهاما وترميها فتجرح في كبدي
ولو زارني فضلا علي ومنة | لبسطت له خدي ليمشي على خدي
عليك بعهد العهد يا نسمة الصبا | اذا جزت في واديها الشيح والرند
فقف وابلغي اهل الحبيب تحيتي | وقولي لهم اني مقيم على العهد
ولا تحسبوا اني تغيرت بعدكم | عن العهد لا كان المغير للعهد
غرامي غرامي والهوى لك الهوى | ووجدي بكم وجدي وودي لكم ودي
فلما بدى مرخي الذوائب وانثنى | ضحوك الثنايا مرسل الشعر في الخد
حكى البدر في الظلماء والغصن في النقا | وزهر الربى في الروض والآس والورد

قال في المدح

ثناء يعم الارض من طيب نشره | وقد كان عدلا سار للسين والهند
واوضح طرق الخير بالامن والرجا | على الخلق حتى قيل قد ظهر المهدي
معظم على الدين الحنيف بحرصه | وسنته والنقل والنسك والزهد
له من كرامات الاله فراسة | ليعلم ما تخفي النفوس وما تبدي
سلام عليكم كلما هبت الصبا | من الله يا اهل المكارم والرفد
ولا زلتم في نعمة وسلامة | تدوم بعون الله في الحر والبرد

سعد علي بن سلامه كرد كاتب الملك المنصور وربيب تلك
الدولة المشيدة القصور فاضل نهضت به الاقلام والاعلام
واقرت بفضله العلماء الاعلام وخضعت لادبه سماسرة
الكلام واضاءت بانوار بلاغته حنادس الظلام فهو
اذا نثر افحم الورقاء ذات السجع واذا نظم افحم افكار الدراري
السماء ذات الرجع فجاء بما شاء وكيف شاء من محاسن
الاشعار والانشاء لا يحتاج وصفه الى الاسهاب
ما احتاج الصبح الى ضياء الشهاب وفاته كان في سنة
ثلاث عشر والف قال صاحب الريحانة اديب فاس ورحانة
الفضلاء الاكياس تقلد منها منصلا قلائد انشائها
فابقاء بسالته على سائر اترابها وكان في عصره من اجلى
كتابها دانيا في ظلال الحبور يتنسم له دولة الاحمدية
بنود السرور عاد الى قسطنطينية رسولا من الغرب والعود
احمد وكان بها كثيرا ما يجلو على كاس انسه ويسامر في بلبل
ثمر ونفسه ونحن في مضمار المجاورة نتجارى حتى مضى لنا معه
اوقات اقصر من ابهام القطاة والحبارى وله شعر
تشربه افواه الاسماع ورياض منثور تغرد حمائم قوافيه مطرب
الاسجاع فمما اداه بين يديه كوس المخاطبة وجال من جياد
القول في مضمار المكاتبة وانا مقيم بالروم وليس لي غير الفضا

والفتية سجان   في ديار ترى العرب فيها غرب الوجه

واليد واللسان ومن شعره قوله مما ورد في السلافة

هم سلبوني الصبر والصبر من شاني   وهم حرموا من لذة الغمض اجفاني

هم العيش واسأل بعدهم ابن مصنو   الجزع سادوا [illegible]

وهل بالركوا بالسفح من جانب اللوى   ملاعب آرام هناك وغزلان

وأين استقلوا اهل هضب تهامة   اناخوا المطايا ام على كثب نعمان

وادلج في الاسحار بين قبابها   فلمحن بحوما في معارج كثبان

اذ[illegible] مطايا ما قد تمشي بها الهوى   تمشي الحميا في مفاصل نشوان

لقد نفحت من شيح نجد نفحة   فهاجت مع الاسحار شوقي واشجاني

واذكرني نجدا وطيب عرانه   نسيم الصبا من نحو طيبة حياني

احن على تلك المعاهد انها   معاهد ذا ادي وروحي وريحاني

على عهدهم بالخيف عهد [illegible]   سوالف دمع من جفوني هتان

هنالك قبر ضم اشرف الورى   وفخر نزار من معد وعدنان

محمد خير العالمين باسرها   وسيد اهل الارض من انس او جان

عبد العزيز وزير والي [illegible] ابو العباس احمد منصور بالله شريف حسني بوده احمد

دوسرو قطعه ابيوردي ميخواند   ولو اني جعلت امير جيش لما

حاربت الا بالسؤال لان الناس ينهزمون فيه وان ثبتوا

لاطراف العوالي ديگري هرگاه اين شعر ازو بود چنين ميخواندم

ولو اني جعلت امير جيش   لما حاربت الا بالنوال

علي بن جلد المكني بابي الحسن المعروف بعلوان الشاعر المشهور

مکرر [illegible] جيم جمله و كاف تشديد دار و بعد ازو كاف ثانيه سين [illegible]

گويند [illegible] و سياه [illegible] و از زاد و علما [illegible] مشهور است

بابي من زارني مكتتما   خائفا من كل شيء جزعا

زائرا نم عليه حسنه   كيف يخفي الليل بدرا طلعا

رصد الغفلة حتى امكنت   ورعى السامر حتى هجعا

ركب الاهوال في زورته   ثم ما سلم حتى ودعا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اين علكان كه در اين قصيده [illegible] للاط [illegible] ذكر كرده ام

اما چيز [illegible] در كتاب خود [illegible] از ابن عنين شاعر

انصاري پرسيد [illegible] قصيده [illegible] هر دو يكي وزن و قافيه

كدام بهتر است گفت [illegible] تفضيل در ميان اين دو قصيده [illegible] كه شاعر او

[illegible] مطلع قصيده [illegible]

ايها المنتاب من عفره   لست من ليلى ولا من سمره

ذاد ورد الغي عن صدره   فارعوى واللهو من وطره

و مبرد در کامل گوید بعد از ذکر قصیدهٔ ابو نواس لا اعرف شاعرا جاهلیا

ولا اسلامیا یبلغ هذا المبلغ فضلا ان یزید علیه انتهی و حکو که ابو نواس

در مدح حمید طوسی آورده و او را بسیار خوب گفته قصیده ایست

انما الدنیا حمید وایادیه الجسام فاذا ولی حمید فعلی الدنیا

سلام این مضمون را نیز از ابو نواس برده چنانکه گوید انما الدنیا سماع

و مدام و غلام فاذا فاتک هذا فعلی الدنیا سلام حمید او را گفت

خوب مدح کرده و گویند که گفت ابیات قصیدهٔ در مدح شما از ابو [illegible]

نمود حمید او را خوش آمد و بخشید و اهل مجلس از علم و معرفت [illegible] قصیده

حکو که بعد از آن مدح مأمون عباسی کرد بقصیدهٔ دولت حمید طوسی [illegible]

گفت این قصیده را بمدح حمید بنمودم اگر این قصیده بهتر باشد او را ده هزار درهم

باشد صد [illegible] ابن معتز در تذکره خود نقل کرده که مأمون [illegible]

شنید خشمناک گردید امر کرد که او را هر جا باشد پیدا کنند و او را بخواندند

در ساعت گرفته آوردند گفت ای ابن الفحاء آن قصیده را در مدح ابو دلف

گفته گفت آری گفت پس از برای ما چه گفته [illegible] از مکارم و افتخار گفت شما [illegible]

شما از اهل بیت باشید اتاکم الکتاب والحکم واتاکم ملکا عظیما

و سخن من در شکال و مثال ابو دلف است گفت [illegible] از برای کسر [illegible]

در این کلمه [illegible] و سبب کشته شدن [illegible]

انت الذی تنزل الایام منزلها وتنقل الدهر من حال الی حال

وما مددت مدی طرف الی احد الا قضیت بارزاق وآجال

پس امر کرد برای او از قفای او بیرون آوردند و بمرد در سنه دویست [illegible]

در بغداد و از مدح حمید او راست ایضا تکفل ساکنی الدنیا حمید

فقد اضحوا له فیه عیالا کأن اباه آدم کان اوصی

الیه ان یعولهم فعالا و او راست ایضا در مدح ابو غانم حمید

دجلة تسقی وابو غانم یطعم من تسقی من الناس

فالناس جسم وامام الهدی رأس وانت العین فی الرأس

و حمید در عید فطر سنه دویست و [illegible] وفات یافت **عروة بن اذینه**

از اعیان علما و صلحای تابعین بوده و او را اشعار در [illegible] نیکو بسیار

گفته و گوید اذا وجدت اوار الحب فی کبدی اقبلت نحو

سقاء الماء ابترد هبنی بردت ببرد الماء ظاهره فمن لنار علی

الاحشاء تتقد گفته آری و او گفته ایضا

قالت وابثثتها سری فبحت به قد کنت عندی تحب الستر فاستتر

الست تبصر من حولی فقلت لها غطی هواک وما القی علی بصری

گفته آری و او را بزرگ مرده [illegible] در اطراف [illegible]

باشند ان کان خرج هذا من قلب سلیم قط [illegible]

[illegible] گفت سرینی همی وهم المرء یسرنی وغاب النجم

الا قید فری اراقب فی المجرة کل نجم تعرض و علی الجراه

لهم ما ازال له قرینا کأن القلب بات حر جمر علی [illegible]

فادفن بکرا وای العیش یصلح بعد بکر [illegible] گفت

وصف کرده اند فرمود آن سیاه که بود که می آمد بخانه ما و میرفت گفتند آری

فرمود لقد طابت نفسي عن كل شيء حتى الخبز والزيت شهرت

در بعضی [illegible] ولید بن یزید اموی [illegible] رسید [illegible]

گفت [illegible] عروه گفت [illegible]

[illegible]

در حجاز بهشام بن عبد الملک [illegible] شعرا [illegible]

لقد علمتُ وما الإسرافُ من خُلُقي ... إنّ الذي هو رزقي سوف يأتيني

أسعى إليه فيُعْيِيني تطلُّبُه ... ولو قعدتُ أتاني لا يُعَنِّيني

هشام گفت پس چرا نشستی در حجاز بشام آمدی در طلب رزق عروه گفت

گفتی یا امیر المؤمنین [illegible] عروه

[illegible] هشام [illegible] عروه

[illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] هشام [illegible]

چگونه [illegible]

مَثَلُ الرزقِ الذي تطلُبُه ... مثلُ الظلِّ الذي يمشي معك

أنتَ لا تُدرِكُه مُتَّبِعاً ... فإذا ولَّيتَ عنه تَبِعَك

فارعه خواهر ولید بن طریف الشاری الشیبانی

ولید از دلیران خوارج [illegible]

[illegible] هارون [illegible]

بن زائده [illegible]

[illegible] ولید [illegible]

[illegible]

[illegible] ولید [illegible] فارعه خواهر او [illegible]

[illegible] ولید [illegible]

بتلِّ نُباثى رسمُ قبرٍ كأنَّه ... على جبلٍ فوقَ الجبالِ مُنيفِ

تضمَّنَ مجداً عُدمُليّاً وسُؤدداً ... وهمّةَ مقدامٍ ورأيَ حصيفِ

فيا شجرَ الخابورِ ما لكَ مُورِقاً ... كأنّكَ لم تجزعْ على ابنِ طريفِ

فتًى لا يحبُّ الزادَ إلّا من التُّقى ... ولا المالَ إلّا من قناً وسُيوفِ

وما زالَ حتّى أزهقَ الموتُ نفسَه ... شجاً لعدوٍّ أو لَجاً لضعيفِ

ألا يا لقومي للحِمامِ وللبِلى ... وللأرضِ همّتْ بعدَه برُجوفِ

ألا يا لقومي للنوائبِ والرَّدى ... ودهرٍ مُلِحٍّ بالكرامِ عنيفِ

وللبدرِ من بينِ الكواكبِ إذ هوى ... وللشمسِ لمّا أزمعتْ بكسوفِ

عليهِ سلامُ اللهِ وقفاً فإنّني ... أرى الموتَ وقّاعاً بكلِّ شريفِ

ولید در مصاف میخواند أنا الوليدُ بنُ الطريفِ الشاري قَسْوَرَةٌ

لا يُصطلى بناري جَوْرُكُمُ أخرجني من داري [illegible]

بینه علی کرد، و سرش را برگرفت خواهرش فارعه آگاه شد و سلاح در پوشید و بر اسب
برنشست و به میدان آمد، یزید بن را مجروح کرد و گفت اعزبی عرب الله علیک
فقد فضحت العشیرة، فارعه جدا کرد و برگشت، تربتها در بلده نصیبین بود و
و خابور نهری است مشهور، جاری از رأس العین، و آخر او در قرقیسیا بزود و در فرات ریزد در جزیره
بر این نهر شهرهای کوچک و دیه‌ها و عمارت‌ها و باغ‌ها و بازارها و مشاری بسیار است
وایشان از خوارج بوده‌اند، امیرالمؤمنین فرمود به دست آنها جنگ کنند و از آن
کسی هاجیه عرضه و تنقص شد، اکنون مسقط جای آنها است، حاکم آنجا از اولاد
خوارج است، و آنها را امام مسقط خوانند، و زنان مسقط و ... فسوق مشهورند، والله اعلم

عَفَتِ الدِّيارُ مَحَلُّها فَمُقامُها بِمِنىً تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها

ورشده وبیاید جنایت منازل دوستان الکلان منها المحلول ودون الاقامة منها

وان دیار در منی است وان موضع حرم است بحصره وحشت می آید ومار غوله و دیار رجامیه

وان دیار ومنازل ... آنها ... اینجا کنایه در غولها در جامها

وله ابدغولها وفرجامها رجع ... وزدند غولها ار ... غولها ...

فَمَدافِعُ الرَّيّانِ عُرِّيَ رَسْمُها خَلَقاً كَما ضَمِنَ الوُحِيَّ سِلامُها

جمع مرآمده مدافع ریان مدافع مکان بلند که آب از اینجا ریزد ریان کوهی است ...

احجاب آثارها رهنه کهنه است نشانه ... خلق ... سیول ...

نشانه ... زمان ... ول ... حجر ...

وحجر ساکن ... درصورت ... کتابت ... کتاب ...

کرده بهجر را دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ أَنِيسِها حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلالُها وَحَرامُها

... دیار ... تمام کرده است ...

رُزِقَتْ مَرابِيعَ النُّجُومِ وَصابَها وَدْقُ الرَّواعِدِ جَوْدُها فَرِهامُها

... بحر ... بسیار ... باران ...

... باران ... تمام ... اول ...

مِنْ كُلِّ سارِيَةٍ وَغادٍ مُدْجِنٍ وَعَشِيَّةٍ مُتَجاوِبٍ إِرْزامُها

ابر ... کننده ... آن ... سحاب ...

فَعَلا فُرُوعُ الأَيْهُقانِ وَأَطْفَلَتْ بِالجَلْهَتَيْنِ ظِباؤُها وَنَعامُها

... در طرف ... آنها ...

وَالعِينُ ساكِنَةٌ عَلَى أَطْلائِها عُوذاً تَأَجَّلُ بِالفَضاءِ بِهامُها

وحش دشت چشم ساکن است بر بچه‌های خود ... عوذاً تازه زاییده ... گرد

درین صحرا ... این منزل ... بود منزل ایشان

وَجَلا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كَأَنَّها زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَها أَقْلامُها

أَوْ رَجْعُ واشِمَةٍ أُسِفَّ نَؤُورُها كِفَفاً تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وِشامُها

گویا سطر خال ... که ... بود ... را در جاها ... خالها در الا

... سیول طلول را ... نقش ...

کننده خال ... اظهار ... اطلال را ... وشم را ...

... فَوَقَفْتُ أَسْأَلُها وَكَيْفَ سُؤالُنا صُمّاً خَوالِدَ ما يَبِينُ كَلامُها

... سؤال ... چگونه است سؤال ...

که ... عَرِيَتْ وَكانَ بِها الجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا مِنْها وَغُودِرَ نُؤْيُها وَثُمامُها

... اطلال ... که جمیع ... بودند ... مقام ...

... نؤی و ثمام را ...

شاقَتْكَ ظُعْنُ الحَيِّ حِينَ تَحَمَّلُوا فَتَكَنَّسُوا قُطُناً تَصِرُّ خِيامُها

... باشتیاق ... در اشتیاق ...

... در حال ... ایشان ...

... ثیاب قطن ... قطن ... ایشان ...

... [illegible]

... جمع قطن ... مِن كُلِّ مَحْفُوفٍ

يظل

يُظِلُّ عِصِيَّهُ زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَقِرامُها ... شده ... باد

... شده ... نقال ...

... زوج ... شده

زُجَلاً كَأَنَّ نِعاجَ تُوضِحَ فَوْقَها وَظِباءَ وَجْرَةَ عُطَّفاً آرامُها

... شده ... چشم ... آهوی ...

... ایشان ...

... مقامی است ... وجره ... چشم ...

مُرِّيَّةٌ حَلَّتْ بِفَيْدَ وَجاوَرَتْ أَهْلَ الحِجازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مَرامُها

... فید ...

... شده ... مرام ...

بِمَشارِقِ الجَبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرٍ فَتَضَمَّنَتْها فَرْدَةٌ فَرُخامُها

... مشارق اجا و سلمی ... کوه ... آن کوه

... محجر ... فرده ... رخام ...

... منازل ... فید ... حجاز ...

... شده ... فَاقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ

وَلَشَرُّ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها ... کننده ...

... کسی که وصل ... زوال ...

خَنْساءُ ضَيَّعَتِ الفَرِيرَ فَلَمْ يَرِمْ عُرْضَ الشَّقائِقِ طَوْفُها وَبُغامُها

... گاو ... وحش ... گاو کوهی ...

میکرد ضایع کرده است ولد خود را این مجهول که [illegible] است تا اینکه سباع او را خورده اند

و بر بره [illegible] شده و چشیده است در عوض شقایق کردن او و خوار او بروحی [illegible]

صادفن منها غرّةً فأصبنها ... إنّ المنيّة لا تطيش سهامها

بر خورد آن گرگها از وحش [illegible] تن بی باکی [illegible] یافتند او را غافل [illegible] رسیده کردند

خلاصی از هجوم سهام مرگ نیست یعنی تیر مرگ از نشانه خطا نمیکند [illegible]

باتت وأسبل واكفٌ من ديمةٍ ... يروي الخمائل دائماً تسجامها

درخت [illegible] وحش را [illegible] و [illegible] واکف از مطر دائم [illegible]

تجتاف أصلاً قالصاً متنبّذاً ... بعجوب أنقاءٍ يميل هيامها

[illegible] بقره وحشیه در جوف ساقه درخت [illegible] قالص [illegible]

یعنی [illegible] جمع کرده [illegible] در اصول [illegible]

چیزی [illegible] ساقه درخت [illegible] شاخهای [illegible]

وتضيء في وجه الظلام منيرةً ... كجمانة البحريّ سُلّ نظامها

سفید [illegible] این بقره در اول ظلام [illegible] صدف بحری [illegible]

[illegible] بقره را تشبیه کرده [illegible]

یعنی [illegible]

علهت تردّد في نهاء صعائدٍ ... سبعاً تؤاماً كاملاً أيّامها

حتى إذا يئست وأسحق حالقٌ ... لم يبله إرضاعها وفطامها

وتوجّست رزّ الأنيس فراعها ... عن ظهر غيبٍ والأنيس سقامها

فغدت كلا الفرجين تحسب أنّه ... مولى المخافة خلفها وأمامها

[illegible]

حتى إذا يئس الرماة وأرسلوا ... غضفاً دواجن قافلاً أعصامها

تا اینکه [illegible] تیر اندازان و فرستادند سگان [illegible]

[illegible] قافلة اعصامها [illegible]

فتقصّدت منها كسابِ فضُرّجت ... بدمٍ وغودر في المكرّ سخامها

کساب [illegible] اسم سگ [illegible]

غُلبٌ تشذّر بالذحول كأنّها ... جنّ البديّ رواسياً أقدامها

مردان [illegible] قوی [illegible] باحقاد [illegible]

أنكرت باطلها وبؤت بحقّها ... عندي ولم يفخر عليّ كرامها

انکار کردم باطل [illegible]

من معشرٍ سنّت لهم آباؤهم ... ولكلّ قومٍ سنّةٌ وإمامها

از قومی [illegible]

فإذا الأمانة قُسّمت في معشرٍ ... أوفى بأوفر حظّنا قسّامها

فبنى لنا بيتاً رفيعاً سمكه ... فسما إليه كهلها وغلامها

وهم ربيعٌ للمجاور فيهم ... والمرملات إذا تطاول عامها

مالک بن نویره و اخوه متمم بن نویره الیربوعی

ابو یزید وثیمة بن موسی بن الفرات الوشاء الفارسی الفسوی از فسا بصره رفت و از آنجا
بمصر سفر کرد و از آنجا باندلس بتجارت اجناس لباس ابریشم رفت و در آنجا ردهٔ
کتابی تصنیف کرده و ذکر قبیلهٔ چند نموده که بعد از پیغمبر مرتد شدند و ابوبکر بر سر ایشان
لشکر فرستاد و صورت مقاتله در میان آنها گذشته نوشته و بعضی ایشان اعادهٔ اسلام
کرده اند و قتال با مانعی الزکوة نموده ابوبکر خالد بن ولید را از آنها ابر سر مالک بن نویره
یربوعی و برادرش متمم ابن نویره شاعر مشهور صاحب مراثی مشهوره برای برادرش که بحکم
خالد معاذ چشم زد بعد او و داشت خویش بکشت اما یقه آورده اند و مالک از اصحاب
امیرالمؤمنین بود و با شیخین مخاصمه داشت و بواسطهٔ این عداوت خالد او را
کرد چنانکه بیاید ان شاء الله و وثیمه مردی مشهور بوده و سوای این کتاب تصنیفی
دیگر قطعی صاحب تاریخ اندلس و ابو عبد الله حمیدی در کتاب جذوة المقتبس
در کتاب انساب در ترجمهٔ وشاء نوشته اند که وثیمه تاجر وشی بود که او وشی از
پس وثیمه از اندلس بمصر معاودت کرده در سنهٔ ... وفات یافت و مالک بن نویره
مردی نجیب شریف ردیف ملوک بود بدین معنی که اینکه چون ملوک نصیب ...
او را ردیف خود سوار کردندی یا آنکه چون از مجلس حکم برخاستندی بر جای او
حکم نشستندی اما صاحب مروت مرد و صاحب وجود بوده مثل مرعی ولا
کالسعدان ماء ولا کصداء فتی ولا کمالک در شان او گفته اند
و او فارس و شاعر و مطاع در قوم خود بود چون خالد بنی یربوع را اسیر کرد
بود خالد زکوة گرفت و با او سخن درشتی رسانید خالد گفت ...

گفت ای صاحب ابوبکر ترا این امر کردست پس در حضور عبدالله بن عمر و ابوقتاده
انصاری بعضی از این از ورا اسدی گفت او را گردن زنید مالک بر زوجه او ام تمیم
فریفته شد مالک در وقت قتل گفت زوجه بود که مرا بکشت جمال این مرا بکشتن داد خالد
سر او را بجای سنگ دیگدان در اجاق نهاد و سرش در اجاق بود تا طعام پخته شد
و زن او را گرفته زنا کرد در این باب ابو نهیر سعدی گوید

الا قل لحي اوطئوا بالسنابك تطاول هذا الليل من بعد مالك
قضى خالد بغيا عليه بعرسه وكان له فيها هوى قبل ذلك
فامضى هواه خالد غير عاطف عنان الهوى عنها ولا متمالك
واصبح ذا اهل واصبح مالك الى غير شيء هالكا في الهوالك
فمن لليتامى والارامل بعده ومن للرجال المعدمين الصعالك
اصيبت تميم غثها وسمينها بفارسها المرجو سحب الحوالك

چون این خبر بابوبکر و عمر رسید عمر بابوبکر گفت خالد آن مرد را بکشت و با زنش زنا کرد
باید خالد را سنگسار کرد گفت نکنم که شمشیر بکشت گفت او را بکشم عمر گفت معزولش
کن گفت سیف مسلول خدا را چگونه معزول کنم برادر او متمم بن نویره که کنیت او ابو نهشل
شاعر مشهورست خانه نشین و قلیل التصرف در کار خود بود کافی مینداشت که
در کار و متمم اعور و دمیم بود چون خبر قتل مالک شنید بمسجد رسول الله حاضر شد
اقتدا کرد و بابوبکر پشت بمحراب او و متمم در برابرش ایستاد و بکمان خود تکیه داده گفت

نعم القتيل اذا الرياح تناوحت خلف البيوت قتلت يا ابن الازور
لا يمسك الفحشاء تحت ثيابه حلو شمائله عفيف المئزر

پس گریست و بر روی کمان خود افتاد و اشکش از چشم روان شد عمر گفت دوست میداشتم
که مرثیه گوی ترا برادرم زید مثل مرثیه که برای مالک برادر خود گفته متمم گفت ای ابا حفص والله اگر
بدانستم که برادرم چنانکه برادر تو رفته رفتست او را مرثیه نگفتم عمر گفت در تعزیت
برادرم کسی مرا مثل تو تسلی نداد و خوش آن وانی لا اهش للصبا الا انها اتتني من ناحية زيد
و میگفت هرگاه صبا میوزد بوی زید بمشام من میرسد متمم گفت هر آینه مرثیه گفتم که در حسب مثل
این مرثیه بگوید برای مالک و در باب گریه از اسلمه متمم پرسید که چون برادرت کشته شد
چرا اندوه مرثیه مالک گفت که تو فقیر شدی برای زید نشد متمم گفت ما بسی با برادر انسیت
داشتیم قال له عمر يوما انك لجزل فاين كان اخوك منك فقال كان
اخي والله في الليلة ذات الازيز والصراد يركب الجمل الثفال ويجنب الفرس
الجرور وفي يده الرمح الثقيل وعليه الشملة الفلوت وهو بين
المزادتين حتى يصبح وهو متبسم ازيز بفتح همزه و دو زا در میان یا بمعنی
صدای رعد است صراد بفتح صاد مهمله ابر تنک که آب در او نباشد ثفال بفتح ثاء مثلثه
شتر گران رو را گویند که سوار در راه رفتن از سنگینی جرور بفتح جیم اسبی که رفتن
و بند قبول نکند و نرود فلوت نوعی از گلیم بود که در میان صاحبش ثابت نشود

گفت هذا هو التشرف برمته این مثل در عرب برای خصم و از اینجا
گفته را گویند اصل این مثل اینست که شخصی شتری که داد بار بسته در گردن او بود کسی گفت این
را برای کسی دهد حبل را هم آورده متمم عمر را گفت ای تمیم تمام آورده
برد قوم بر خلاف برادرم بیرون آمده از ایشان شتری بود که او را در گلوی
دیگر میکشید و بر ایشان اتفاق کرده در سر بنی یربوع و غارتها میرسید

انتخبا لسن بن ریت

انجاعت را دریافت هرچه بعد از ایشان باز پس کرفت ابن نویره مال و چارپا و بگریخته

همه اشعار اکرفته در تسلیته آورد و از دست در مرثیه مالک کفته و ابو تمام در حماسه آورده

لقد لامنی عند القبور علی البکا — رفیقی لتذراف الدموع السوافك

وقال اتبکی کل قبر رأیته — لقبر ثوی بین اللوی فالدکادك

فقلت له ان الشجا یبعث الشجا — فدعنی فهذا کله قبر مالك

دیگر درین باب شعر او بسیار میشود و نیز از او قصیده عینیه است در رثاء او است که درین بیت

وکنا کندمانی جذیمة حقبة — من الدهر حتی قیل لن یتصدعا

وعشنا بخیر فی الحیوة وقبلنا — اصاب المنایا رهط کسری وتبعا

فلما تفرقنا کانی ومالکا — لطول اجتماع لم نبت لیلة معا

او جذیمه بن مالک بن فهم ازدی صاحب حیره ابرش و وضاح لقب او بود که برص داشت و عرب او را [illegible]

در وقت ملوک الطوائف سی سال بعد از عیسی بوده [illegible] دیگر [illegible]

خواهر [illegible] عمرو بن عدی لخمی [illegible] خواهر [illegible]

عمرو را [illegible] کردند و [illegible] بود [illegible]

بنی [illegible] پیش آمدند [illegible] مالک [illegible] عقیل پسران فارج [illegible]

داد [illegible] آورد [illegible] کشته بود [illegible] جذیمه [illegible]

[illegible] جذیمه کفت [illegible]

چه [illegible] مادر شما [illegible]

[illegible] جذیمه کردند [illegible]

[illegible] در مرثیه [illegible] القلبی [illegible] قلبنا

ندیما صفاء مالک وعقیل در عرب بمنادمت [illegible] در بیت اول

در قصیده [illegible] در مدح امیر المؤمنین کفته [illegible] ابو [illegible] در ذیل [illegible] میکرده

عمر بن خطاب متمم را [illegible] کفت [illegible]

باشد [illegible] زید [illegible] کرفت [illegible]

اقول لهند حین لم ارض عقلها — اهذا دلال العشق ام انت فارك

ام الصرم تهوین فکل مفارق — علی یسیر بعد ما بان مالك

عمر کفت [illegible] در مرثیه مالک بزبان شعر چنین [illegible] عمر را متمم [illegible]

[illegible] او در مرثیه کفت [illegible] متمم [illegible]

چون او [illegible] کریه کرد و شعرا و ابیات خود متمم و مالک را مثل زدند و در شعر آورده اند

ابو الحسن محمد بن عبید الله المخزومی الولیدی السلامی الشاعر المشهور از اولاد ولید بن مغیره مخزومی برادر خالد بن ولید و از دشمنان مرتضی
رسیده است و در خلافت بنی العباس بوده و ثعالبی در حق او گوید که از کاملان شعرای عراق
بود باستحقاق و محاسن او زیاده عیون و دقت عرب و مغارب نشر و در
شعر گفت و اول شعری که گفت این بود بدایع الحسن فیه مفترقه
واعین الناس فیه متفقه سهام الحاظه مفوقه وکل من
رام لحظه رشقه قد کتب الحسن فوق وجنته هذا
ملیح وحق من خلقه گویی این چه بیت چون بنظر رسید و در آن سال
پیدا شد و در مدح عضد الدوله دیلمی این ابیات از وی مرقوم شده

کانما الدهر تاج وهو درته | والملک کف وهو خاتمه
والبر والبحر والاعلام اجمعها | والخلق والفلک الدوار خادمه
وانصافه للبر والبحر شامل | واحسانه فی الشرق والغرب شایع
بنا دعوه قوم و لیسوا باهله | وهل للنجوم الثاقبات منازع
محاسن غضت ناظری ان تغیبا | وفضل نهانی خاطری ان تشبیبا
تری کبریاء الملک فوق جبینه | فتقرء سطرا بالمهابه معربا

و حسامی ملاحمی نیز در شاعری ... از اکابر عراق عجم و شعر نیکو گفته اند

و مدح میکرده اند و جوایز و صلات میگرفته اند از جمله در سرکار ... عراق را مدح کرده اند [illegible] امید صله ... [illegible] میداده اند

در نهایت برودت ... [illegible] از طمع خام ... کلام خواجه را ... میکرده اند ... [illegible] معرفی و علاج ...

صبح در خانه خواجه ... آمده اند ... [illegible] آمده ...

این ... بر ایشان خوانده در حرمت ... سلام کلام ... اسلامی

... بخواجه گفته که [illegible] ... بهتر ... از قصیده ...

و کلام ... لازم ... اشعار ایشان ... قصیده ... و صلات

شعر گفته اند ... شعر ... از فنون ... کاراست ... اهل

کمال ... [illegible] تخییلیه و خطابات کلامیه ... در

[illegible] ... [illegible] ... شعر را باید که ... کرد

باید ... داشته باشد و اگر کاهی برای ... ادبی و صاحب

شعر خوب و معنی ... آرد ... زینت است ... شعر

... این سخن ... شعر است

... همچو ... ایشان ... ای ... شعر

اگه ... شعر ... و اندروی ... الرجال

... خواه ... بشعر خواهی ... قول ...

... تخییلات ... جمع کنی ... لازم ...

چنین حکایت کنند ... که ... این ... در ... و خوب میگوید

جرت دموعي فقلت جسدي | والجسم منه أدق من ورقه
أنفقت عمري وصحتي شغفا | عليك والصبر آخر النفقه
قوامه في اعتداله ألف | سبحان من مده ومن مشقه
أمره حسن بقرطه طهرت | له جنود لكن من الحلقه
... | لكن ترى عند خده شفقه
وانظر إلى الظبي كيف يرمقه | ويأخذ الغنج منه بالسرقه
طرقت باب الرقيب في الرقبا | علي من جفنه اللقا حفقه
قالوا فما تبتغي فقلت لهم | حين تخلصت أبتغي صدقه

در ضمن ... لطیفه بسیار مندرج است ... صدقه ...

ممدوح کریم و صدقه ... که ... [illegible] ... اگر ...

... لطف طرازی باشد ... کمال ...

که شعرا ... کثرت ... و لطیفه ... و ایهام ...

با جمله ... **سیلانی ... و لیدر** ... در بغداد ... و از آنجا ...

... اشعار ... مثل ... و ابو الفرج ...

... ایشان ... باصدات ... و ...

... که این اشعار ... باشد ...

... جمع ... از مدح عضد الدوله ... کریم ...

بپارسی سلامی گفت مراحل [illegible] و هر که [illegible] او جمع شد سلامی
خواندن گرفت إليكَ طوى عرضَ البسيطةِ جاعلٌ قُصارى المطايا أن
تلوحَ لها القصرُ فكنتُ وعزمي والظلامُ وصارمي ثلاثةَ أشباهٍ كما اجتمع النسرُ
وبشّرتُ آمالي بمَلْكٍ هو الورى ودارٍ هي الدنيا ويومٍ هو الدهرُ
و در همه این [illegible] سحر حلال است و آنچه از او فرا گرفته و گفته است در قصیده خود
لقيتُهُ فرأيتُ الناسَ في رجلٍ والدهرُ في ساعةٍ والأرضُ في دارِ
هو الغرضُ الأقصى ورؤيتُكَ المنى ومنزلُكَ الدنيا وأنتَ الخلائقُ
بنای سرقت این همه از معنی [illegible] است که [illegible] است [illegible] استعمال کرده [illegible]
ليسَ على اللهِ بمُستنكَرٍ أن يجمعَ العالمَ في واحدِ
عضد الدوله مدح او را قبول کرد و او را بحضرت [illegible] و ندیم [illegible] خود
إذا رأيتُ السلاميَّ ظننتُ أنّ عطارداً قد نزلَ من الفلكِ
إلى [illegible] بين يديَّ بعد از وفات عضد الدوله طبع سلامی [illegible]
و حالش [illegible] گرفت و در سنه ۳۹۳ وفات یافت و گوید در مدح عضد الدوله
قصیده [illegible] نبّهتُ ندماني وقد [illegible] بالشعر [illegible]
والبدرُ في أُفُقِ السماءِ كروضةٍ فيها غديرُ
هبّوا إلى الشربِ المدامِ فإنّما الدنيا غرورُ
[illegible] رقيبُ نامَ وانتبهَ السرورُ
سلامی پیش از وفات خدمت عضد الدوله بحضرت صاحب بن عباد [illegible] قصیده
بدیهه گفت بسطها على الأنامِ لما [illegible] العفو من ثمر الذنوب

و از صاحب اخبار مستفیض و جاه عریض و صاحب نعیم بسیط بود و چون
عزم خدمت عضد الدوله و از آذربایجان و صفاهان اراده شیراز کرد صاحب
مرکوب و زاد و راحله داد و [illegible] ابو عبد العزیز یوسف [illegible] که کاتب عضد الدوله
و از فضلا [illegible] مشهور [illegible] است در سفارش سلامی [illegible]
قد علم مولاي أنّ باعةَ الشعرِ أكثرُ من عددِ الشعرِ ومن [illegible]
أنّ حليتَهُ التي [illegible] بها من موضعِ طبعِهِ وحُلّتَهُ التي
[illegible] من نسجِ فكرِهِ أقلُّ من ذلك وممن خبرتُهُ بالامتحانِ
فأحمدتُهُ وقرّبتُهُ بالاختيارِ فاخترتُهُ أبو الحسن محمد بن عبد الله
السلامي وله بديهةٌ قويةٌ ومذهبٌ في الإجادةِ [illegible] والسمعِ
لو غيّبه [illegible] السمعُ لغيبهِ وقد امتطى آمالَهُ [illegible]
إلى الحضرةِ الجليلةِ رجاءَ أن [illegible] أمثالِهِ و
تظهرَ معهم [illegible] حالِهِ فجهّزتُ منه أميرَ الشعرِ في كتيبةٍ
وطلبتُ فرسَ البلاغةِ [illegible] وكتابي هذا [illegible] إلى
القطرِ بل إلى مشرعةِ النهرِ ورأيُ مولاي أن يراعيَ كلامي
في بابِهِ ويجعلَ ذلك عن ذرائعِ العنايةِ فعلَ إن شاءَ اللهُ تعالى
چون کتاب ابو القاسم عبد العزیز رسید [illegible] سلامی کرد و قصیده [illegible]
شعر او [illegible] نظم کنید و بواسطت [illegible] نظر شاهنشاه [illegible] اقبال
[illegible] کتاب [illegible] عضد الدوله [illegible] نقل کرد
محمد بن معتضد بالله ابي عمرو عباد بن طاهر بن محمد قاضي اشبيلية

درحکایتی در طرایف آورده قاضی محمد بن عباد بر قرطبه غالب شد چون قاصی محمد بمرد پسرش

معتضد با الله ابو عمرو عباد بجای او بنشست ابو الحسن علی بن بسام صاحب کتاب

ذخیره که ترس فصاحت او را مطیع بود در حق معتضد بالله گوید ثم افضی الامر

الی عباد سنة ثلث وثلثین واربعمائة وتسمی اولا بفخر الدولة

ثم بالمعتضد قطب رحاء الفتنة ومنتهی غایة المحنة من رجل

لم یثبت له قائم وحصید ولا سلم منه قریب ولا بعید

جبار ابرم الامر وهو متناقض واسد فرض الطلی

وهو رابض متهور تتحاماه الدهاه وجبان لا تامنه

الکماة حتی طالت یده واتسع بلده وکثر عدیده وعدده

وکان قد اوتی من کمال الصورة وتمام الخلقة وفخامة

الهیئة وسباطة البنان وحضور الخاطر وصدق

الحس ما فاق به علی نظرائه ونظر مع ذلک فی الادب

و او را حسن عظیم بزنان بوده اجناس ایشان را در حباله نکاح داشته در تو...

او لاد ذکور در بیت نفر اولاد اناث ... و چند قطعه از او در کرده ... [illegible]

شربنا وجفن اللیل یغسل کحله بماء صباح والنسیم رقیق

معتقة کالتبر اما نجادها فضخم واما جسمها فدقیق

ولم یزل فی عز سلطانه واغتنام مساره ... در سنه

... وفات یافت در ... در شهر ... و بجای او نشست معتمد علی الله ابو القاسم محمد

ابو القاسم علی بن قطاع سعدی در کتاب لمح الملح در حق معتمد گوید اندی الملوک

الاندلس راحة وارحبهم ساحة واعظمهم ثمادا وارفعهم

عمادا ولذلک کانت حضرته ملقی الرحال وموسم الشعراء

وقبلة الآمال ومألف الفضلاء حتی انه لم یجتمع بباب احد

من الملوک من اعیان الشعراء وافاضل الادباء ما کان

یجتمع ببابه ویشتمل علیه حاشیتا جنابه ... ابن بسام در ذخیره گوید

وللمعتمد بن عباد شعر کما انشق الکمام عن الزهر لو صدر مثله

عمن جعل الشعر صناعته واتخذه بضاعته لکان رائقا

معجبا ونادرا مستغربا فمن ذلک قوله ... حسنا

لیثرو ساحات الوصال ... این بیت ظریف ... بقول گوید که ... حسنة

ساعة هجر فی زمان الوصال ... ابن زهره ... و اولاد ...

بن منذر لخمی آورده ... در حق معتمد و آل عباد جعفر بن ابراهیم گوید تعز علی الله بینا

ومعروف اهلها اذا عدم المعروف فی آل عباد حللت

بهم ضیفا ثلاثة اشهر بغیر قری ثم ارتحلت بلا زاد

فتح بن خاقان صاحب قلائد العقیان در حق معتمد اشبیلیه گوید ملک قمع

العدی وجمع بین الباس والندی وطلع علی الدنیا

بدر هدی لم یتعطل یوما کفه ولا بنانه او یراعه

واوتنته سنانه وکانت ایامه مواسم وثغوره تبتسم

ولیالیه کلها دررا وللزمان انجالا وغررا لم یعفلها

من سمات عوارف ولم ینضحها من ظلل ایناس وارف

ولا اعطالها من ماثر نفى اثرها ابادا ولقى معيقها الى
الفضل هاديا وكانت حضرته مطمحا للهمم ومسرحا للامال
ومقصدا لكل كمى ومورقا لكل ذى انف حمى لم تخل من وفد
ولم يبرح جوها من ابخار رفد فاجتمع تحت لوائه من جماهير
الكماة ومشاهير الحماة اعداد تغص بهم الفضاء وتخادر
بهم النفود والمضا وطلع فى سمائه كل نجم متقد وكل ذى فهم
منتقد فاصبحت حضرته ميدانا لرهان الاذهان ومضمارا
لاحراز خصل فى كل معنى وفضل فلم يتبسر فى زمانه الا
مجد ولم يتسق فى نظام الا ذكا ومجد تتفرح فيه ديم الكرم
ويفصح فيه لسانا سيف وقلم وبفضح الوضوح فى وصف ايام
ذى سلم وكان قومه وسوه ليلك الحلبة عنا وليلك الحلبة
ذبابا ان ذكوا اخليت الارض فلكا يحمل نجوما او ذهبوا رابت
الغمام سجوما وان افدموا احجم عنترة العبسى وان فخروا
قصر عرابة الاوسى ثم انحرفت الايام فالوت بانشراح وداد
بانع ابراقه فلم يدفع الرمح ولا الحسام ولم ينفع تلك المنن الجسام
فملك بعد الملك وحط من ملكه الى الفلك فاصبح غاضبا
تحدوه الرياح وناهضا بزجه البكا والصياح قد ضحت غلبته
وارتجت جوانب ناديه وامحت منازله فقد بان عنها الانس والجود
واوت بعينها الصبا والدبور فبكت العيون عليه دما وعاد

اشاره بقول ريحى
در جنت
يا منا عدتى اللق آت سيهم
الا ذكرت لى لما لنيلكم
ولا استموت قلمرى
الاان هوى الا
ذكرت هوى
يا منا القدم

موجود الجود عدما وصار احرار الدهر فيه خدما فسحقا
للدنيا مارعت حقوقه ولا ابعت شروقه فكم لحبا لها
لبنها وابدلها ارا بقية لمجتليها وهى لا بار قد ادرت اداء
واخذت لا محاق وذلك عن عاد بن شداد وهدمت القصد
ذات الشرفات من شداد در اخر عهد او يوسف بن تاشفين صاحب
بطلع بلاد اندلس شاد با لشكر كران بيامد وبلاد اندلس را بمحاصره فرود
امرول و ... بمعتمد را گرفت ... اورا در بند كشيده اعمات
در كشيد وحملتهم الجوارى المنشات وضمتهم كانهم اموات
ما ضاق عنهم القصر وراق منهم العصر والناس قد حشر
بضفتى الوادى وبكوا بدموع الغوادى فساروا والنوح
يحدوهم والبكاء باللوعة لا يعدوهم وابو بكر محمد بن عيسى
معروف بابن اللبانه كه پرورده صنايع او بود واز ترتيب او برخيها ديده گويد

بكى السماء بدمع رايح غادى
على البهاليل من ابناء عباد
يا ضيف اقفر بيت المكرمات فخذ
فى ضم رحلك واجمع فضلة الزاد

كوينداين قصيده ... بنظر رسيده ... معتمد ... شد واين اشعار ذكر كرد

تبدلت من ظل عز البنود
بذل الحديد وثقل القيود
وكان حديدى سنانا ذليقا
وعضبا رقيقا صقيل الحديد
وقد صار ذاك وذا ادهما
يعض بساقى عض الاسود

معتمد با عيال در اغمات مدتى در عقال بود ... در گذشت

تنده بمنابره واعواده   ولابد يوماً منه رواده وعواده
نهى اسفا يتصعد زفراته   وتطرد اطراد المذاهب عبراته
تحيل استيحاش اوطانه   واجهاش قصص الى قطانه واظلام
جو من افمانه وخلوه من حراسه وسماره [illegible] عطل

ابو بكر داني گويد   لكل شيء من الاشياء ميقات   وللمنى من مناياهن غايات
والدهر في صبغة الحرباء منغمس   الوان حالاته فيها استحالات
ونحن من لعب الشطرنج في يده   وربما قمرت بالبيدق الشاة
انفض يديك من الدنيا وساكنها   فالارض قد اقفرت والناس قد ماتوا
وقل لعالمها الارضي قد كتمت   سريرة العالم العلوي اغمات

گويند اين قصيده [illegible] بيت [illegible] و در اين چند بيت خوب گفته است ونيز در حبس اغمات گويد

تنشق رياحين السلام فانما   افض بها مسكا عليك مختما
افكر في عصر مضى لك مشرقا   فيرجع ضوء الصبح عندي مظلما
لقد عظمت فيك الرزية انما   وجدناك منها في الرزية اعظما
حبيب الى قلبي حبيب لقوله   عسى طلل يدنو بهم ولعلما
صباحهم كنا بهم نحمد السرى   فلما عدمناهم سرينا على عمى
وكنا رعينا العز حول حماهم   فقد اجدب المرعى وقد اقفر الحمى
قصور خلت من ساكنيها فما بها   سوى الادم تمشي حول واقفة الدمى
تجيب بها الهام الصدى ولطالما   اجاب القيان الطائر المترنما
واني على يسم مقيم وان امت   ساجعل للباكين رسما موسما

بكاك الحيا والريح شقت جيوبها   عليك وناح الرعد باسمك معلما
ومزق ثوب البرق واكتست الضحى   حدادا وقامت انجم الجو ماتما
وحار ابنك الاصباح وجدا فما هدى   وغاض اخوك البحر غيظا فما طما
وما حل بدر بعد بعدك داره   ولا اظهرت شمس الظهيرة مبسما
قضى الله ان حطوك عن ظهر اشقر   اشم وان اهطوك اشام ادهما

[illegible] گويد

فبوركت ذاتا ان تطلعت للعدى   فقود لهم بالمكارم ازحما
عجبت لان لان الحديد وقد قسوا   لقد كان منهم بالسريرة اعلما
سينجيك من نجى من الجب يوسفا   ويؤويك من آوى المسيح ابن مريما

ابن لبانه [illegible] بكار [illegible] ايشان [illegible] نظم [illegible] في عام [illegible]
قطعات قصايد مطولات مشتمل بر [illegible] لطيف ترتيب [illegible] نظم
نرسيده [illegible] تصنيف [illegible] نظم سلوك [illegible]
[illegible] بعد [illegible] چون [illegible]

بيت [illegible] فرستاد و در اين قطعه نوشت

اليك النزر من كف الاسير   فان تقبل تكن عين الشكور
تقبل ما يذوب له حياء   وان عذرته حالات الفقير

[illegible] قطعه [illegible] ابوبكر در جواب اين قطعه گفت چون [illegible]
[illegible] قبول كرد   اسير ولا اسير الى اغتنام   معاذ الله من سوء المصير
واعجب منك انك في ظلام   وترفع للعفاة منار نور

دويدك سوف توسعني سرورا | اذا صار ارتقاؤك للسرير
تزيد على بني مروان عطاء | بها وأزيدهم على جرير
تأهب أن تعود الى طلوع | فليس الخسف ملتزم البدور

[illegible] دختران او داخل زندان شدند [illegible] سعید بود [illegible] از اغمات [illegible]
[illegible] ریسمان [illegible] رشته [illegible] دختران [illegible] کرده [illegible]
[illegible] رشته [illegible] دختران او [illegible] آب [illegible] کردند [illegible] گفت

فيما مضى كنت بالأعياد مسرورا | فساءك العيد في أغمات مأسورا
ترى بناتك في الأطمار جائعة | يغزلن للناس لا يملكن قطميرا
برزن نحوك للتسليم خاشعة | أبصارهن حسيرات مكاسيرا
يطأن في الطين والأقدام حافية | كأنها لم تطأ مسكا وكافورا
قد كان دهرك إن تأمره ممتثلا | فردك الدهر منهيا ومأمورا
من بات بعدك في ملك يسر به | فإنما بات بالأحلام مغرورا

ودخل عليه [illegible] على [illegible] كان له ابو هاشم والقيود قد عضت بساقيه
عض الأسود والتوت عليه التواء الأساود وهو [illegible]
ولا يرى دمعا الا [illegible] يوم [illegible] وجهه [illegible] وفي [illegible]
تحنو عليه الأبوة [illegible] فلما رآه بكى وقال

قيدي أما تعلمني مسلما | أبيت أن تشفق أو ترحما
دمي شراب لك واللحم قد | أكلته لا تهشم الأعظما
يبصرني فيك أبو هاشم | فينثني والقلب قد هشما

ارحم طفيلا طائشا لبه | لم يخش أن يأتيك مسترحما
وارحم أخيات له مثله | جرعتهن السم والعلقما
منهن من يفهم شيئا فقد | خفنا عليه للبكاء العمى
منهن من لا يفهم شيئا فما | يفتح إلا لرضاع فما

[illegible] در آن اغمات [illegible] در سنه [illegible] شوال [illegible] چهارصد [illegible]
وفات یافت [illegible] فقیر [illegible] مردم [illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] سلطنه [illegible] فتبارک من له البقاء [illegible] والکبریاء [illegible]
[illegible] جماعة من الشعراء الذين كانوا يقصدونه [illegible]
[illegible] بقصائد مطولات [illegible] قبره [illegible]

ابو بحر [illegible] المحض [illegible] بقصيدة [illegible]

ملك الملوك أسامع فأنادي | أم قد عدتك عن السماع عوادي
لما خلت منك القصور ولم تكن | فيها كما قد كنت في الأعياد
[illegible] في هذا الثرى لك خاضعا | وجعلت قبرك موضع الإنشاد

چون [illegible] فارغ شدند [illegible] رسیدند [illegible] بر خاک [illegible]
[illegible] پس [illegible] شده [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] دولت [illegible] الدوله [illegible]
[illegible] دکان [illegible] رشته [illegible]

صرفت في آلائه الصنائع أنملة | لم تكتب إلا الندى والسيف والقلما
يا صاحبا كانت العليا تصوغ له | حليا وكان عليه الحلي منتظما

[illegible]

للنجم في الصور هولا ما يحكانه ... إني رأيتك فيه تعم الغمما
وددت أن نظرت عيني إليك به ... لو أن عيني تشكو قبل ذا العمى
ما حطك الدهر لما حط عن شرف ... ولا تحيف من أخلاقك الكرما
لم يرق أعلى كوكبا إن لم يكن قمرا ... وقم بها ذنوب إن لم يشم علما
والله لو أنصفتك الشهب لانكسفت ... ولو وفى فالك دمع العين لانسجما

وقد قالت لمحمد بن عباد بعض جواريه يا غلامة يا مولاي لقد هنا هنا

قالت لقد هنا هنا مولاي أين جاهنا
قلت لها إلهنا صيرنا إلى هنا

ثلثة منعتنا من زيارتنا ... خوف الرقيب وخوف الحاسد الحنق
ضوء الجبين ووسواس الحلي وما ... تحوي معاطفها من عنبر عبق
هب الجبين بفضل الكم تستره ... والحلي تنزعه ما حيلة العرق

محمد بن عبيد الله الكاتب المكنى بابي الفتح المعروف بابن التعاويذي

شاعری مشهور و کاتب دیوان مقاطعات بوده در بغداد و جمع کرده میان ظرافت الفاظ و عذوبت او و رقت معانی و دقت او و اشعارش در غایت حسن و طلاوت است و کور شد در آخر عمر و مرثیه برای چشم خود گفته و دیوان خود را خود پیش از کوری جمع کرده و آن را بر چهار فصل ترتیب داد و بعد از آن هرچه زیاده شد نوشته زیادات نام نهاد و بعضی از دیوانهای او خالی از زیادات است و دیوانش بنظر رسیده و از قصاید مشهور اوست

إن كان دينك في الصبابة ديني ... فقف المطي برملتي يبرين
والثم ثرى لو شارفت بي هضبة ... أيدي المطي لثمته بجفوني
وانشد فؤادي في الظباء معرضا ... فبغير غزلان الصريم جنوني
ونشيدتي بين الخيام وإنما ... غالطت عنها بالظباء العين
لله ما اشتملت عليه قبابهم ... يوم النوى من لؤلؤ مكنون
من كل تائهة على أترابها ... في الحسن غانية عن التحسين
خود ترى قمر السماء إذا بدت ... ما بين سالفة لها وجبين
غادين ما لمعت بروق ثغورهم ... إلا استهلت بالدموع شئوني
إن تنكروا نفس الصبا فلأنها ... مرت بزفرة قلبي المحزون
يا سلم إن ضاعت عهودي عندكم ... فأنا الذي استودعت غير أمين

حتام أرضى في هواك وتغضب ... وإلى متى تجني علي وتعتب
لي فيك نار جوانح لا تنطفي ... حزنا وماء مدامع لا ينضب
أنسيت أياما لنا ولياليا ... للهو فيها والبطالة ملعب

يا من لِلَواحي تعنّت ضلالة   وإلهي عليك ولا العذول يتوب
فاليوم أقنع أن يمر بمضجعي   في النوم طيف خيالك المتأوب
ما خلت أن جديد أيام الصبا   يبلى ولا ثوب الشبيبة يسلب
حتى انجلى ليل الغواية واهتدى   ساري الدجى وانجاب ذاك الغيهب
وتناءت البيض الحسان وأعرضت   عني السعاد وأنكرتني زينب
قالت وقد فقدت من ياس مقا   ونحول جسمي أين منك الاطيب
إن تنكري سقمي فخصرك ناحل   أو تنكري شيبي فثغرك أشنب
يا طالبا بعد المشيب غضارة   من عيشه ذهب الزمان المذهب
أتروم بعد الاربعين بعدها   وصل الدمى هيهات عز المطلب
ومن السفاه وقد شآك طلابها   نفعا تطالبه وهو دا اشيب
لولا الهوى العذري يا دار الهوى   ما هاج لي طربا ومنها خلّب
كلا ولا استجذبت اخلاف الحيا   وندى صلاح الدين هامٍ صيّب

من عاملان كويد كه ابن قاوديني بكمان كرده است كه سفيدي موي ان اشك كويند تا
تمام كرده است از انجه تفسير كرده است سقم وبيماري ومقابل ان نحول خصر كه
هركاه وتخيل بتي لس خصره ناحل است پس چه كه انكار كرده است شيب او را مقابل
كرده است بيك ثغر او نيز اشنب است كويا كه كفته است پس شيب مرد مقابل
اشنب نيست ... كه سفيدي ... دندان ...
در لغت ... شرف ... اول الطلوع ...
او ايام از خوبين حكايت كرده ... سپيدم ... اشنب

وكفت شيب صفا ونقا وابداري كه دهن دارد باشد كفته اند واين قاوديني
آل ايوب بود ... الشعراء ... مدح كفته اند وترك ... وديار خود ...
مدح كفته اند در جوار ... علم ساخته واسم ... بغداد

ادى النصر مصر ونا ابنك اصغرا   فسروا ملك الدنيا فات نهاري

در مدح كفته است ... حفص عمر بن محمد بن علي بن ابي نصر المعروف بابن ... النحوي

سلام مشوق قد براه التشوق   على جيرة الحي الذين تفرقوا
واني امرؤ احببتكم لمكارم   سمعت بها والاذن كالعين تعشق
وقالت لي الآمال ان كنت لاحقا   بابناء ايوب فانت الموفق

يعني آل ايوب در مدح ... كفته شعر

الله اكبر جاء الفوز باذنها   ودام ... دين الله ذا امنها
فكم لمصر على الامصار من شرف   باليوسفين وهل ارض تدانيها
فابن يعقوب هز الخط طربا   وابن ايوب هز عطفها تيها
قل للملوك تخلى عن ممالكها   فقد اتى آخذ الدنيا ومعطيها

منتقص ... قصيده را ... ابن ايوب بخواند هزار دينارش جائزه داد ... مدح ...
وابن الوردي وابن ... وابن سناء الملك وابن الساعاتي ... شعراي
مشهور بعهد صلاح كفته اند ... مدح ... ابن قاوديني كه شرح ... قطعه
واهداء در رساله خود ... ناصر لدين الله عباسي براي اولاد خود كفته ...

خليفة اقامت بالدين والدنيا   وامر الاسلام مضطلع
قد علم العدم في ممالكه   والجود معا والخلاف والبدع
والناس في الشرع والسياسة   والاحسان والعدل كلهم شرع

از ابن قاوديني ... كفته ...
... الحرق ...
... ...
... اركانها ...
وعدلت ... ...
فتلقم ...

ولي عيال لا ادرّ درهم … فما كلوني دهرا وما شبعوا

اذا اووني داري جلسوا … حولي وما لوا الي واجتمعوا

وطالما قطعوا حبالي اعرضا … اذ المركن سعي قطع

يمشون حولي شيء كانهم … عقارب كلما سعوا لسعوا

فمنهم الطفل والمراهق والبا … لغ ايضا والكهل والبقع

لهم حلوق تقضي الى معد … تحمل في الاكل فوق ما تسع

من كل رحب المعاء اجوف (ناري) … الحشي لا يمسه الشبع

لا يحسن المضغ فهو يزدرد … فيه بلا كلفة ويبتلع

ودر ابو جعفر فندي ارباب دو از عمل جنس مصادره كرده روح ايا انگيخته در آن گويد

لا يرتجي منها اياب فهل … يرجي لسكان القبور اياب

والناس قد قامت قيامتهم فلا … انساب بينهم ولا اسباب

لا شافع تغني شفاعته ولا … جان له مما جناه متاب

شهدوا معادهم فعاد مصدقا … من كان قبل بعثه يرتاب

حشر وميزان وعرض جرائد … وصحايف منشورة وحساب

وبها داينة تبث على الورى … وسلاسل ومقامع وعذاب

وقال قطعه

بار بار اسكر امكك عشرا انشا كنه قدر … اليس صرال زمان فيه ابو جعفر وزير

در سنه المصد ... مهدى ... مستقصى عسكر

قل للسحاب اذا مررت به … بذ الجناب فادحمن

عج باللوى فاستسح بذ … منعك في المعاهد والدمن

١٢٠

يا منزل الانس المجتمع … وملعب الحي الاغن

سكنت بك الارام … من بعد الاحبة والسكن (الاحبه)

ابن استقلت بالحبيب … ركابه ومتى ظعن

شوقي الى زمن الحمى … سقي الغوادي من زمن

شوق المغرب شرّدته … يد البعاد عن الوطن

ولقد عهدتك والزمان … وشملنا بك ما قطن

وترى لك ما اغرب ساده … وما اولئك ما اجن

ايضا

لام العذول وما دري … وجدي وبلبالي بمن

وجدي بمن فضح القضيب … واخجل الظبي الاغن

ما ضر من هو فتنتي … لو كان يرحم من فتن

دمعي طليق في محبته … وقلبي مرتهن

يا محنتي او دي الصبا … ودنيا شوقك ممتحن

غادرته وقفا على العبرات … بعدك والحزن

كلفت الفؤاد معذبا … بين الاقامة والظعن

عطفا على قرح الجفون … بعيد عهد بالوسن

لا تبخلن فالبخل بذ … هب بهجة الوجه الحسن

ولرب ليل بت فيه … صريع باطية ودن

اختال من مرح و … اسحب فضل ذيلي والردن

مع معطف لدن القوام ... اذا انثنى رخص البدن
لكننى كفرت لبلة ... ذرته عنى وعن
بمدايح للمستضى ... ابى محمد الحسن
المستقر من الخلافة ... فى الشواهق والقنن
باجاريا فى العدل من ... سنن النبى على سنن
دانت لهيبتك الممالك ... والمعاقل والمدن
بالمشرفيات الصوارم ... والمثقفة اللدن
واتتك اسلاف الملوك ... من الصعيد الى عدن
سلب الدعاة بارض مصر ... والمضلل باليمن
مما اقتناه ذو رعين ... فى القديم وذى يزن
غادرت ارض بلادهم ... عرض النوايب والمحن
فى كل يوم من جيوشك ... غارة فيها تشن
واعدت سير الاولياء ... المؤمنين بها على
ودحضت ما ابقت ... انار الخوارج من درن
وكان دعوتهم على ... تلك المنابر لم تكن

در وسط ... عصد طیب ... و دبین ابیات خصمار کرده ... و قصیده دیگر ... آغاز ...

اهلا بطلعة زاير ... فضح الدجى بضيائها
الشمس من صناتها ... والبدر من رقبائها
لا تلتقى ابدا موا ... عدها بيوم وفائها

بانت واطراف الرماح ... تجول حول خبائها
فالموت دون فراقها ... والموت دون لقائها
ولقد مررت بربعها ... بعد النوى وفنائها
والعين فى الاطلال ... ساكبة على اطلالها
فوقفت انشد فى مطالعها ... بدور سمائها
وبكيت حتى كدت ... اعطف بانثى حزمائها
يا موحش العين التى ... انست بطول بكائها
فادرت بين جوانحى ... نفسا تموت بدائها قلبا
تشتاق عينى ان تراك ... وانت فى سودائها

ابن خلکان که ... و در اینجا ذکر مدح کرده ابداع در مدح کرده مستضیء را نیز ذم کند
و تصنیف کرده است ابن تعاویذی المحجبة والحجاب و دوازده جزو طول
داده است در کلام ... ندانستیم ... در چه عالم ... نزد بابی اسعار ... براه
بشرط و دوستی ... قبل الحوادث ... عماد اصفهانی ... در جریده ... نکته
است ... چون در شام ... سلطان صلاح الدین ... و در بغداد
رساله و قصیده ... فرستاده ... و ... دمشقیه ... فرق در
سبر نفسه بلين لمسها ونين لبسها دباغها بطيفه و
خياطها لطيفه طويلة كطوله سابغة كانعمه حالية
كذكره جميلة كفعله واسعة كصدره بقية كعرضه
رفيعة كقدره موشية كنظمه ونثره ظاهرها كظاهره

[illegible]

باطنها كباطنه تتجمل بها اللابس وتتحلى بها المجالس هي
لخادمه سربال وله حرس الله مجد وجمال يشكرها عليها
من لم يلبسها ويثني عليه بها من لم يتدرعها تذهب جملة
وبرها ويبقى حميد اثرها ويخلق اهابها وجلبابها
ويتجدد شكرها وحمدها « تمام شد کلام او » وقد نظم ابياتا تركت في
نظمها الغرر واهدى بها التمر الى هجر الا انه قد عرض الطيب عطارة ودوّخ
الترب في مثنى زائرة واهدى الشنا في كلمه وجمع من الفضل [...]
حسبه وفخاره كرمه « واول قصیده که فرستاده بود این بود شعر
یا بنی من ذبت في الحب له شوقا وصبوه
واو در دیوان او موجود است ودر جواب عماد قصیده طولانی گفته وبهمان وزن
طولانی است « نکات خریده بنظر رسیده « ودر دیوان ابن تعاویذی القصیده [...]
در حق او نوشته « وهو شاب فيه فضل وادب ودماثة
وكياسة ومروة وابوة وفتوة جمعني واياه صدق العقيدة
في عقد الصداقة وقد كملت فيه اسباب الظرف واللطف
واللباقة « ولادت ابن تعاویذی در پانصد دوازده « و وفاتش در سنه
پانصد و هشتاد و سه بود ٥٨٣ در بغداد در باب ابرز و [...] تعاویذی
[...] توفه لبس [...] مشهور بود [...] گفته [...]
او نیز [...] نوشته صاحب نفحة الریحانة [...]
[...] را در احوال شعرا [...] نوشته ودر آن کتاب [...]

و او در [...] این چند شعر این نوشته [...] کتاب خریده عماد قصیده
ابن تعاویذی را دیده [...] بهمان وزن [...] صاحب نفحة الریحانة نوشته

ما لقلبي عنك سلوه — لا ولا عن ربع سلوه
منزل يجمع ما بيني وما — بينك صحوه
قد تسمى بانتظام الشمل — فيه دار ندوه
كم به ليلة انس لي — مرت بك حلوه
قد جلى طالعها البدر — لنا احسن جلوه
ونهار البس الافق — من السحاب فروه
وبلطف منك عن جيب — الحيا المزرود عروه
قد اخذناه اغتصابا — من يد الدهر بقوه
ووصلناه بروح وبر — يجان وقهوه
وبتوقيع سماع ما — نحى معبد نحوه
ومدير الشمس شمس — يجلي الطرف منوه
افلج الثغر نقي الخد — المي فيه حوه
يزدري بالحسن لبنى — والصفات الغر علوه
ذو لحاظ هي كالسيف — على حد وسطوه
وقوام هو والردف — كغصن فوق ربوه
وعجيب لين العطف — وفي احشاء قسوه
ما راه الطرف الا — وثنى فيه لنهوه

لا تلمني يا بن ودي　　إن بدت مني هفوة
حيث من نفحة الريحانة　　الغضة صبوة
ولعقلي من شذاها　　بطلى الحانة نشوة
وأنا من حيث و　　آبادي وخلوة
طاب لي الشرب مساء　　من أياديه وغدوة
مثلما طاب مديحي　　وسما أرفع ذروة
يا بن الفضل مولا　　نا الذي في الفضل قدوة
أفصح الأمة لفظا　　يزدري كل مفوه
جل ذاتا وصفاتا　　وحياء ومروة
وسما عن أن يدانيه　　امرؤ القيس وعروة
ذو يراع لي [illegible] في　　رقة الألفاظ أسوة
وأتى وأسلم كما تغنى　　عندليب بعد قهوة
أو محب قال يوما　　لحبيب وقت صحوة
أنا أهواك وربي　　ما لقلبي عنك سلوة

صاحب نفحة الريحانة در حق او گويد سيد غرته طاهرة، وفضله بين ظاهر، أديب شاعر، وله في مناسك الفضل مشاعر، وكان في غالب أيام المجاورة سميري، ومحله مني خلدي وضميري، ونديمي وسكانه بين غطى وآمن فتمتعت به معنا حظ اليوم والغد، في عهد أنضر من دوف التصابي في العيش الرغد

وقد أهدى إلي من ظرفه قصيدة فريدة لم يحظ بمثلها دمية أو خريدة، وها هي ألذ من معاطاة الأحباب كأس المعاقرة طفحت عليه الحباب. پس اين قصيده جواب را در كتاب نگاشته بود كه در همين مقام مذكور كرديم وكتب تذكره قديمه وبديع وغيره در مصر وحجاز واسلامبول وبغداد بدست آيد در بين بلاد ناياب است محمد بن أحمد بن محمد بن الإمام محمد بن إسحق وهو أبو الفتيان بن الحسن بن أبي مرفوعه منصور بن معوية الأصغر بن محمد بن عثمان بن عنبسة الأصغر بن عتبة بن الأشرف بن عثمان بن أبي سفيان بن صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف القرشي الأموي المعاوي الأبيوردي المكنى بأبي المظفر شاعری است مشهور [illegible] او را مشهور [illegible] از نظمش [illegible] وطبع عاشقان [illegible] [illegible] [illegible] وطبع [illegible] نظمی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حسن الاعتقاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اللهم ملكني مشارق الأرض ومغاربها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

زنت الخادم المعاوی ضیغه میم را حک کرده رقعه راوی

کرد الخادم العاوی شد و خوب شد از محاسن شعر اوست

ملكنا اقاليم البلاد فاذعنت	لنا رغبة او رهبة عظماؤها
فلما انتهت ايامنا علقت بنا	شدائد ايام قليل رخاؤها
وكان الينا في السرور ابتسامها	فصار علينا في الهموم بكاؤها
وصرنا نلاقي النائبات باوجه	رقاق الحواشي كاد يقطر ماؤها
اذا ما هممنا ان نبوح بما جنت	علينا الليالي لم يدعنا حياؤها

[illegible]

وظبية من بني اسد	يهواها القلب ما هو
[illegible] والظلماء عاكفة	وقناع الليل مسدول
وبدت سلمى تخاصرها	غادة منهن عطبول
كاهتزاز الغصن مشيتها	وهو ممطور ومشمول
وكرياها وما نقلت	زهر ريان مطلول

مطلول [illegible] قطعة

وادهم الجلد من ترف	بالشباب الغض مصقول
فعانقنا ونحرها	بفتيت الطل مبلول
ثم قامت وهي باكية	ثم وسيف الصبح مسلول
ان ذا الليل من قصر	ببنان الفجر محلول
وادار الركب مضطجع	سحرا والقلب مشغول

يعني [illegible] شد [illegible] دل [illegible] بود [illegible] شد و کسی نماند

فامتطى العيس على عجل	عاذل منا ومعذول
وبدا برق بدت كما	دب في [illegible] مكحول

[illegible]

يا خليلي قفا تحت ظلال السمرات	واعيراني طرفا شرقا بالعبرات
فمن الحي بذات [illegible] ظبياء [illegible]	في عذارى [illegible] معجرات
[illegible] الخطو [illegible] الحجرات	فتركن القلب يشكو ما جنته نظرات

[illegible]

من معيني ايامي بجزع السمرات	وليالي بجمع ومنى والجمرات
لظباء حاليات كظباء عاطلات	[illegible] وجلابيب [illegible] معجرات
[illegible] العيون [illegible]	[illegible]
كيف [illegible] فؤادي [illegible]	[illegible] من غزال ومهاة
وغرام [illegible]	فسقى بطن بوادي الخيف صوب الغاديات
وزمانا [illegible] العذال [illegible] الوشاة	وليالي كاللآلي بالغواني مقمرات

[illegible] الغرامي وطيب الشكاة

اكوكب ما ارى يا سعد ام نار	تشبها سهلة الخدين معطار
بيضاء ان نطقت في الحي او نظرت	تقاسم السحر اسماع وابصار
الركب يسرون والظلماء عاكفة	كانهم في ضمير الليل اسرار
فاسرعوا وطوى الاعناق ما لكه	حتى الوسائد للنوام اكوار
لما اتوها وجوا من [illegible]	[illegible]

چون [illegible]

عبران تكنفه جود مطهمة ... وعلّه من شباب الحى اعاد
وقال من هو لبّاء الركب وما ... يبغون عندى لا آويهم داد
وراعهم ما راوا منه وليس له ... دمع عليهم ولا في قومهم شاد
فقلت انضاء اسفار على ابل ... قبل الفواد بانضيهن اسفاد
وفوقها من قريش معشر نجب ... بيض شداد حجى الاحلام انجاد
فقال لست بالى يا اخا مضر ... الا تجدوا في بلاد الشام عاد
سيروا فنربا ولج مع الكفكفه ... خوفا لعدى وكمومن دنى بدد
عند قصار الخطى ان وصلت قصر ... فلم تطل للبالى الصب اعماد

ولد
هي الجرعاء صاد تبدد رباها ... فروها باهرتم اما ترها
احب لحبها تلعات نجد ... وما شعفى بها لولا هواها

وله
وقفنا بوادى ذى الاراكة والحشا ... بذوب وما للصبر في القلب موضع
وليس بها الا حبيب مودع ... على وجل يتلوه قلب مشيع
وقد كاد اجفانى شرقن بادمع ... يبشرن اسرار الطوى بين اضلع

وله
بكت اذ رات عيسى تقرب للنوى ... سحيرا وصحبى اذنوا برحيل
واودعها قلبى وصبرى كليهما ... وآثارها في دمنة وعويل

وله
فما نجد تسلم على دار سعاد ... فلى موضع ترتقى بها طول الصوادى
وكم بها من ظباء حللن سراده ... تسبى الاسود بسحل كالبانات الجدا
كانها من قود مملوء من دعاد ... ابغى الفواد لديها فما وجد فواد

فخرى به تقلید خود مىكند در نقطه چنين اعدا در اينهان كردن بهتر نيد اگر دست سكيه

بنى جشم ردوا فوادى انه ... بحيث الخدود البيض والاعين النجل
بنى جشم الله الله من دمى ... فطالبه الله الذى قوله الفصل
دم امرئ ليس يكن فوق ... وما بعد الا القراد او القتل
الم يك في عثمان للناس عبرة ... فلا ترخصوا ضلة انه يعلو
ولولا الهوى ساد الكرم كتيبة ... يفضل نجل بها الحزن والسهل

بنى جشم كسرنزد جواب گويد كه اى صوبه سلطه كلالة همچنان گر وسپاه گاه بوده عسكر
بنى جشم در مصرع گويد اگر خون بنى اميه مىخواهد حالا سفاح عباسى را خواهد از خون بنى
باحماقهاى آسين غلان سفاح تو حمر گرد حمر غفير گرفته شد در بعد از آنکه ایشان

محمد بن عمرو بن حماد بن عطاء بن دیان مولى بنى بكر بن قحافه الملقب بحماز المشهور

از شوخ طبعان عصر خود بوده و شعر نیز میگفته در کتاب بهجة المجالس آورده که روایتی
نقل کرده از مردم در بصره هلال رمضان میدیدند مردی درمیان ایشان هیچ نگران
بود و دیگران نیز دیدند چون رمضان بسر آمد و هلال شوال دیده شد حماز زودتر
آمد در گوشه گفت قم واخرجنا مما ادخلتنا فيه حماز پیش امیر مسلم
بود سماع کرده حیث انسان حسن افتاده و بزرگتر از ابو اس بعد حماز گوید
صبح کردم باران می بارید زوجه غمر مرا گفت چه چیز خوش می آید امروز گفتم امداد
طلاق و حماز از بعضی از قضات در آمدند و بعد ایشان طبها ساخت حماز شنید
و افلاح تکلف ظاهر شد چون درآمد بر او گفت لا اله الا الله چه نیکو تر از ق
حماز گفت چه نیکوتر از آن زنش طلاق هر که بخشید این نعمتهای الوان را بخ
با ابوالاس واله القاضیه والاحمر ابن الیس والسن نیم و در طبع یك روز طبعان

محمد بن برکات السعيدی النحوی المصری

در سنهٔ پانصد و بیست وفات یافته فاضلی فاضل مصری بوده و در شعر [illegible]
این دو بیت از شعر اوست قطعه

باعنق الابريق من فضة ۔ ويا قوام الغصن الرطب
هبك تجافيت فاقصيتني ۔ تقدر ان تخرج من قلبي

محمد بن سعيد بن محمد صاحب شرق الاندلس مرسية المعروف بابن مردنيش

گویند او به خود بی‌مدارا بود با اقوام و مردم از خوف بد سلوکی او مادرش او را زهر داد
در سنهٔ پانصد و شصت و هفت ٥٦٧ حین او بمرد اولاد او نزد امیر یوسف بن عبد المؤمن شتافتند
آمدند او نیز را اجلال کرد و ملکی او را متصرف بودند در شرق اندلس آنها و اکثر بنات وی را
در حبالهٔ نکاح آورد و نزد او حرمتی و مکانی ثابتی یافتند [illegible] در حق او بنظم آورده

وحقها انها حيفون السبيل من لحظها المنون لا اصبر عنها ولا
الموت من دونها يهون لا ادركن الهوى اليها يكون من ذاك ما يكون

ابن قطعه را در وداع گوید و فی‌الحقیقت خوش مضمون بیتی است و در معنی [illegible] ذکر کرده ام

صدقني عن حلاوة التشبيع ۔ اجتنابي مرارة التوديع
لم يقم انس ذا بوحشة هذا ۔ فرأيت الصواب ترك الجميع

محمد بن عمار الاندلسی ابو بکر

صاحب قلائد العقیان در ترجمه او گوید ذو الوزارتين

ابو بکر بن عمار الاندلسی مقذف حصی القريض وجاعل ذوي مطلع شموسه واقماره الذي نعث للاحسان عرفا عاطرا ونشأ وانبته في شفاه الايام لعسا وتمادى عليه حين من الدهر

لم يكن شيئا مذكورا ثم كر بعد ان اشرقا ونورا فاصبح راق سبر وسرير وكم ما مشى بطرف ضرير وهيا السعد عمر ربعا محيلا وصورة في صورة الحقيقة مستحيلا و اصطفاه المعتمد فاتسق به السكون والهدو وهما الكفين كلفا وهيا ما والمطلي من الحظوة عماما واهتز به مواد عله ايناقا واستدبه للملوك اخلاقا فاذاعت منه الاقطار وطاعت له اللبانات والاوطار حتى راس بلدهم وجلس مجلس الامير ثم راى ان يزرى على مولاه تبارك الله ويجزى بتوليه فاختل لغدره واعان على وضيعه رافع قدره فحصل في قبضة المعتمد قبضا وعاد مع خلاصة منها عرضا الى ان طوقه الحمام فاستلا طوقا وذوقه الحمام فما استعذبه ذوقا في قصة اشتهرت مع اخفائها وظهرت بعد خفائها فانه قد قتله بيده وانزله ليلا في ملحده ولقد رايت عظمى ساقه بعد سنين من خروجي جانب القصر المبارك وكان مع نقض براعه ودفع ايامه عدنا مطبوعا قد عمر للاحسان منازلا ودبوعا في ايام خوله ومن معموله

ادر الزجاجة فالنسيم قد انبرى ۔ والنجم قد صرف العنان عن السرى
والصبح قد اهدى لنا كافوره ۔ لما استرد الليل منا العنبرا
والروض كالحسنا كساه زهره ۔ وشيا وقلده نداه جوهرا
او كالغلام زها بورد رياضه ۔ خجلا وتاه بآسهن معذرا

وتهزه ريح الصبا فتخاله — سيف ابن عباد يبدد عسكرا
اندى على الاكباد من قطر الندى — والذ في الاجفان من سنة الكرى
قداح زند المجد لاينفك من — نار الوغى الا الى نار القرى
ايقنت انى من ذراه بجنة — لما سقانى من نداه الكوثرا
وعلمت حقا ان ربعى مخصب — لما سألت به الغمام الممطرا
قاد الكتائب كالكواكب فوقهم — من لامهم مثل السحاب كنهورا
من كل ابيض قد تقلد ابيضا — عضبا واسمر قد تقلد اسمرا
ملك يروقك خلقه او خلقه — كالروض يحسن منظرا او مخبرا
اقسمت باسم الفضل حتى شمته — فرأيته في بردتيه مصورا
وجهلت معنى الجود حتى زرته — فقرأته في راحتيه مفسرا
فاح الثرى متعطرا بثنائه — حتى حسبنا كل ترب عنبرا
وتتوجت بالزهر صلع هضابه — حتى ظننا كل هضب قيصرا
هصرتها وشيا بذكرك مذهبا — وفتقتها مسكا بحمدك اذفرا
من ذا ينافحني وذكرك مندل — اوردته من نار فكري مجمرا
فلئن وجدت نسيم حمدي عاطرا — فلقد وجدت نسيم برك اعطرا

قصيده راخوب گفته ابن بسام در ذخيره احوال او چنين ذكر كرده ذو الوزارتين ابو بكر محمد بن عمار المهرى الاندلسي الاشبيلي الشاعر المشهور محمد حلية الدهر وذكر في زمان الزمن عطر فلو رآه الملك الضليل لكان ساجله وقال اليوم خمر وغدا امر وهو وابن زيدون القرطبي

فرسا رهان ورضيعا لبان في التصرف وفنون البيان وكان ملوك الاندلس تخاف ابن عمار المذكور لبذاءة لسانه وبراعة احسانه لا سيما حين اشتمل عليه معتمد بن عباد صاحب غرب الاندلس وانغمس جليسا وسميرا وقدمه وزيرا وسفيرا ثم خلع عليه خاتم الملك ووجهه اميرا وكان قد اتى عليه حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا فبعثه المواكب والمضارب والنجائب والجنائب والكتائب والجنود ونشرت على راسه الرايات والبنود صاحب قلائد العقيان گفته قتل او در شبيه من ساعات نكبة المعتمد بعد موته واسف اسفا لا يجدي على فوته حتى سبق السيف العذل صح وقد يكون مع المستعجل الزلل ومن بدائع استعطافه وملح استلطافه الذي يلين له الحديد والخطب الشديد:

سجاياك ان عافيت اندى واسمح — وعذرك ان عاقبت اجلى واوضح
وماذا عسى الاعداء ان يتزيدوا — سوى ان ذنبي واضح متصحح
نعم لي ذنب غير ان لحلمه — صفاة يزل الذنب عنها فيسفح
اطلني بما بيني وبينك من رضى — له نحو روح الله باب مفتح
فلا تلتفت راي الوشاة وقولهم — فكل اناء بالذي فيه ينضح
سيأتيك من امر حديث وقد اتى — بزور بنو عبد العزيز توشح
وقالوا سيجزيه فلان بفعله — فقلت وقد يعفو فلان ويصفح
الا ان بطشا للمؤيد يتقى — ولكن حلما للمؤيد ارجح

وبين ضلوعي من هواه تميمة   ستنفع لو أن الحمام يجلّح

ولما وصل الى المعتمد هذا القصيدة جعل من بحضرته من اعدا
ابن عمار ينتقدونه ويطلبون به عيبا لو يجدونه حتى
انتهى الى قوله وبين ضلوعي الى آخر فجعلوا يقولون
اى معنى اراد ما قال شيئا ولا كاد فقال لهم المعتمد مهما
سلبه الله المروة والوفاء فما سلبه الفطنة والذكا انما
طلب بيت الهذلي فاحسن ما اراد   واذا المنية انشبت اظفارها
الفيت كل تميمة لا تنفع   ولما فرغ من قراءة القصيدة قام المعتمد
الى موضع ثقافه وتربع اختطافه وبيده طبرزين كان قد
اهداه ابن عمار الى المعتمد فلما سمع فتح الباب عليه وعلم انه
في جملة من جاء اليه قبل الارض بين يديه فما رفع راسا الا
وقد در عليه كاسا وسقاه الحمام كاسا بضربه نطحت راسه في
الطبرزين نطحة العند وقصمت بين فواده عرى ذلك الجلد
ثم امر به فكفن في تلك الدماء ودفن بقيته في ذلك الدماء سنة ٤٧٧
وقال عبد الجليل بن وهبون المرسي الاندلسي وكان له منقطعا

ولا خلاف نعماه مرتضعا   عجبا له ابكيه ملء مدامعي
واقول لا شلت يمين القاتل   ابن عمار بحسن [illegible] رثيه
اهلا بعزك لو يطول مقاما   وكفى بطيفك لو يزور مناما
وكان اسطر ما اعضو دركم   ومن القوافي فوقهن حمام

ابو عيسى بن القبطرنه در مدح ابن عمار

ختمت بعصرك اعصر الاجواد   وعنت لذكرك السن الوراد
وبدا بفضلك نقص كل مماثل   تبين الاشياء بالاضداد
وغدوت اكرمهم حسودا في العلا   ان الكريم طليبة الحساد
وخفت بمغناك العيون فلا خلت   اسد العرين به وبدر النادي
واتتك وافدة الرجال فما بلت   امل الحريص ونجعة المرتاد
وصدرن فما حملن عنك عوارفا   اضحين كالاطواق في الاجياد
فضل ارانا جود حاتم طيئ   وفخار كعب في قبيل اياد
انبا ابا بكر اتظلم ساحتي   ظلما وشبح العدل عندك باد
عجبا لوعدك كيف تمسكه يد   موصولة الانجاز بالايعاد
وليت جودك كيف لم تنضح به   لصدى ظمئي او صريخ ودادي
فسقى محلك دانيا او نائيا   صوب الغمام المستهل الغادي
ولئن حللت لقد حللت بمنزل   من نور عيني او سواد فؤادي

ابيات يكى كويد كه ابن عمار در [illegible] قصيده [illegible] نظم آورده [illegible] ابن حلاوات

لله در عقيلة ابرزتها   من خدر فكرك في حلى الانشاد
خط من النظم البديع افادني   خط الكريم وحظوة الامجاد
يبدي الصحيفة ناظري فيناصها   ببياضه وسوادها بسواد
اذكى بحبك الزكية طيبها   كافور قرطاس ومسك مداد
ان الحلال الحلو في طبيعته   وصفا مزاجا كالسحاب الغادي

من معشر تشرف الدنيا بهم | كتشرف الأيام بالأعياد
حلوا فحلوا في الأنام مكانة | كمكانة الأرواح في الأجساد

این عبارت اطبع نظم چون سحاب گوهربار برده و دیوانش بنظر رسید ازوست

محمد بن محمد التنوخي المكنى بابي عبد الله المعروف بابن قاضي ميله

طبعش صافی است وارد باکثر ... از جمله اشعار او قصیده ایست در مدح ثقة الدوله یوسف بن عبد الله قضاعی صاحب صقلیه روم گفته در غایت تحریر این قصیده بدیعه غریبه است **قصیده**

بذیل الهوی فی مغنی وظلی المعنّفُ ... وتخفی جفونی الوجدَ وهو المکلّفُ

یطیب اجاج الماء من نحو ادمعه ... تجی وتبدی رنحة وهو حرحف

وظلّ علی ما کان من قرب دارنا ... وغفلته عما مضی تتأسّفُ

وجون مزن الرعد لیس وده ... ذی برقه کالحیة الصل تطرف

کانی ذا ما لاح والرعد معولٌ ... وجفن السحاب الجون بالماء یذرف

سلیمٌ وصوت الرعد بارقٌ وقد ... کفت الرقی من سوء ما اتکلف

ذکرت بدرنا وما کنت ناسیا ... فاذکر لکن لوعة تتضعّفُ

ولما التقینا محرمین وسیرنا ... بلبّیك دنا والرکاب تُعنّفُ

نظرت الیها والمطی کانما ... غوارِبُها منها معاطس رُعّفُ

اذا کنت ترجو فی منی الفوز بالمنی ... ففی الخیف من اعراضنا نتخوّف

وهذا وقذفی بالحصی لك مخبر ... بان النوی عن دارك تقذف

اما انه لولا اغنّ مهفهفٌ ... واشنب رأق واحور اقطف

لراجع مشتاق ونام مسهّد ... وابقن هرّاب وافصر مدنف

وعاذلة فی بذل ما ملکت یدی ... لراج رجانی دون صحبی تعنّف

تقول اذا افنیت مالك کله ... واحوجت من یعطیك قلت یوسف

اذا نحن اخلفنا مخایل دیمة ... وجدنا حیا معروفه لیس یخلف

وتقطان شاب الجحش باللين والنهى بلعنة ما نرجو وما نتخوف
حسام على من ناصب الدين مصلت وستر على من داف الله معدف — معدف
بنابر حيشان راى وفيلق وبصحبة سيفان عزم ومرهف
مظل على من سانه فكانما على حكمه صرف الردى تتصرف
يرى رايه ما لا يرى عين غيره ويقرى به ما ليس يقرى المثقف
دعى الله من يرعى حمى الدين عينه ويحمى بني الاسلام والليل اغضف
ومن ضرب الاعداء هبر افتنه حسا دبدهم والبيض بالهام تقذف — هبر
دماهم يحر ضعضع الارض وزنه كان الربا منه بالسيل تدلف — ولاء
كان الردينيات في ونق الضحى اراقم في طام من الال زحف
بعود الدجى من جنده وهو ابيض ويبد والضحى من نقعه وهو اكلف
فيا ايها الملك الذي الملك سهمه براش لاكباد الاعادي ومرهف
هنيئا لك العيد الذي منك حسنه يروق ومن اوصافك الغر يوصف
ولو فيه عز او شفه به فلاح لنا وهو الجلي المشنف
وقابله بالسعد غلاك جعفر فمالك من عبد بن ملكين تحف

ثقة الدوله پسر ثبت تاج الدوله جعفر بکشید ادب شاعر بود و داو را ابیات بر و بعضی از جمله
انست در غلام خود گفته در کی ثوب دیباج سرخ پوشیده بعد و کی دیباج سیاه اذا طلبن قد طلعا
على غصنين في نسق وفي ثوبين قد صبغا سواد الخد والحدق
فهذا الشمس في شفق وهذا البدر في غسق · اهر این شاعر و در نسبه قصیده و رشیح

محمد بن نصر المخزومی المکی بابی عبد الله المشهور بابن القیسرانی

داوصلی بود ملقب بشرف المعالی فاضل در ادب و ماهر بعلم هیات در حلب
ابن عساکر سماع و ابوالمعالی الحظیری در لمح الملح او را ذکر کرده اند و با ابن منیر طرابلسی
در حلب معاصر بوده اند ابن منیر شیعه و ابن قیسرانی سنی بوده و داور تردیح
خطیب شرح المنبر صدرا لتلقیک رحبا اترى ضمّ
طيّبا منك امر ضمّ خطيبا — ابن خلکان گوید مرا از آنکه ابن قطعه را در رد
او دیدم باز اردندین ابوالفتح دیدم و در رای خطیب ابن را شنیم گفته بدین صورت
قد دهى المنبر محيا اذ رقيت خطيبا اترى ضمّ طيبا منك ام
ضمّ خطيبا — و او راست در خوب سکوید بالشيخ من نعمان لي
قمر منازله القلوب فرد الصفات غريبها والحسن في الدنيا
غريب لم انس ليلة قال لي لما رأى جسدي يذوب
بالله قل لي من اعلك يا فتى قلت الطبيب
از جمله معانی بدیعه او در قصیده ابن بیت بغداد مشهور است در وصف لغلام و مخنث
هذا الذي سلب العشاق نومهم اما ترى عينه ملاى من الوسن
واهوى الذي اهوى له البدر ساجدا الست ترى في وجهه اثر الترب
دیگر در سماع حاضر بود و صوفیان سماع در گرفته و وجد بر ایشان غلبه کردن قیر گفته
ما انت حين تغنى في مجالسهم الا نسيم الصبا والقوم اغصان
ابی جعفر حفص ابو علی
راعى النغمات صفة الرق وطرف وهنا فاجابة [illegible] وحرف
او سمع صخرة كتوت طربا من نعمة لحكي قطن وخرق

ابن قیسرانیدر سنه چهارصد و هجده (٤١٨) ده دمشق ده وفات ایله ده الفرانی
ده لوث دنیا ایله آلوده اولمیه مقطع ابیات ادا ایدر در و قطعه ۵۵ اسعط دون در وقت
شهرت در شام در که ارد ایدی واقع است محمد بن یحیی مشهور بابله بغدادی

حماد کاتب در ترجمه شی که هو شاب ظریف یتزیّ بزیّ الجند
دقیق اسلوب الشعر حلو الصناعة رائق البراعة عذب اللفظ
ادق من النحو و احسن من الوشی التحبیر وکلما نظمه
ولو انه یسیر لسیر والمغنون یغنون بزائفات ابیاعن
اصوات القدماء فهم یتهافتون علی نظمه المطرب تهافت
الطیر الحوم علی عذب المشرب ثم قال انشدنی لنفسه
من قصیدة فی سنة خمس وخمسین وخمسمائة (٥٥٥) ببغداد

زاد من اجمی بزودیته | والدجی فی لون طرته
قمر یثنی معاطفه | بانة فی لحی بردیته
ب استجلی المدام علی | غرة الواشی وغرته
یا لها من لیلة قصرت | وامانت طول جفوته
آه من خصر له وعلی | خصر من برد ریقته
بالله فی الحسن من صنم | کلنا من جاهلیته

یعنی قلب العاشق بمقلة | طرف السنان وطرفها سنان
خشا الدلال بشعره و ثغره | یوم الوداع اصنکی و هو اغن
قام معتدلا بهیفه قوام | الا وبانت خجلة فی البان

ینهض الدلال من یقبت | فی القلب مثل حرارة الهجران
فاقسم انی فی الصبابة واحد | وان کمال الدین بالجود واحد

وفاتی در سنه پانصد و پنجاه (٥٥٠) در بغداد اولوب در باب ابرز مدفون اولدی
ولادت اوزره ابه کهشدی بر عکس نشد ثم زکی کافر اوایسی یکی از اهل بغداد
بود از در خانه او کمر بسته و برد دوش طه داودک یا ابنة الدجی جنه
تخبرها نفسی ما املهو وقد روی فی حجرانه اکرا اهل
الجنة البله محمد بن عبدالله المعروف بابن الصائغ المری
قال فی التاج لج معرفته لا ینقض وصاحب نحیف باخذ بها
ونبض نشا بلدة مشمرا عن ساعد اجتهاده وساد فی
فن العلم و وهاده حتی اینع روضه وفهق حوضه
ثم اخذ فی راحة ذاته وشام بارق لذاته ثم شاد فی الطار
سیر الجموح وواصل الغبوق بالصبوح خلی صفو وطره
وسیم بطره وزکا لهاته وخاض اللجج الحالکة واستمر
بمضر علی النعمة العریضة علی شک فی قضاء حجته الفرضیة
وهو الیوم تمده ستها الصالحیة نبیه المکانة معدود
فی اهل العلم والدیانة وله الشعر البدیع من قصیدة نبویة

المعلی ان الترحضر فی غد | منزل الذی تعبد فیک بابت

محمد بن هانی الاندلسی الازدی المهلبی المکنی بابی الحسن

شاعر غرّا و صاحب طبعی سحرآرا و انتخاب شعر او در قصاید پیشتر از اشعار متنبی داده او در مغرب برابر متنبی بگرفته‌اند طبعش بنهایت نازک بود در معانی بدیع او سرور قلب مهجور پدر او از دیه مهدیه افریقیه مغرب و این شاعر مشهور محمد در اشبیلیه متولد شده در ایام نهال اوش نشو و نما یافت و شاعری ماهر شده بینهایت در لذات و متهم بمذهب فلاسفه بدین گناه او را از دیارش راندند و بخدمت معز عبیدی افتاد و در مصر او را احسان و ترحم دید بمغرب گشت و عیال خود را برگرفته بخدمت معز شتافت چون ببرقه رسید در مجلس انس بر قتل مات او را برقی می برده مستان در آن مجلس او را عربده کردند و او را کشته در کوچه انداختند مخنوق یافتند او را در خویش چون خبر وفات او بمصر رسید معز بر او تأسف کرده گفت این مردی بود که امید داشتیم که بوی مفاخرت کنیم بشعرای شرق مقدور نشد و او راست در مدح معز غرر قصاید و درر فرائد و از ابیات این قصیده نوشته

هَل مِن أَعِقَّةِ عالِجٍ يَبرينُ | أَم مِنهُما بَقَرُ الحُدوجِ العينُ
وَلِمَن لَيالٍ ما ذَمَمنا عَهدَها | مُذ كُنَّ إِلّا أَنَّهُنَّ شُجونُ
المُشرِقاتُ كَأَنَّهُنَّ كَواكِبٌ | وَالناعِماتُ كَأَنَّهُنَّ غُصونُ
أَعدى الحَمامَ تَأَوُّهي مِن بَعدِها | فَكَأَنَّهُ فيما سَجَعنَ رَنينُ
ناموا سراعاً للهوادج زفرةٌ | مِمّا رَأَينَ وَلِلمَطِيِّ حَنينُ

در مدح گوید

في العَيشِ شِبهٌ مِن نَداكَ كَأَنَّما | مُتِحَت عَلى الأَنواءِ مِنكَ يَمينُ

از قصاید غرّای اوست این قصیده که قافیه

ألقت إذا ... [illegible] ... نيران حتف قوية خيزرانة الهرون

الخيزرانة الحقفا ببعيك نبه كانه محضوبة ... فقد نبه الابرق من سيده ...

وقد ملكت الظبا بعض قيودها ... وقد قام جيش الليل للفجر واصطفا كان بني نعش ...

وجوه قد احتللن في جهمة حشفا كان سهيلا في مطالع ... مفارق الف لم يجد بعده الفا

كان سهاها عاشق بين عود ... فآونة يبدو وآونة يخفى كان ظلام الليل اذ مال ...

صريع مدام بات يشرب ... كان عمود الفجر خاقان عسكر ... من الترك نادى بالنجاشي فاستخفى

كان لواء الشمس غرة جعفر ... رأى القرم فازداد اختلاف تعطفا

سلاطينة الوعد اهل قدرت حيفا ... فادت لمحاني مراتبها خلفا ... فانه في البان على اعوا ...

عليا وتلوى صبابا صحنا ... عجب لها يشكو العراق جبانة ... وقد جاوبت من كل ناحية ...

وينهو قوب المشفين حشيشا ... وما فهو اما تنقب بجوفا ... واصدق منها قول من الى اي

لما ليت طرفا وضيقوفا ... اجارتنا ذكر تنعركان ... وحدثت مار الصبابة لاتعطفا

وعوزة وقبائن شماله ... حلت دي كل قافية صنف ... مرحت ... امير ...

فقتلكم ويح الجلاد بعنبه … وأمدكم فلق الصباح المسفر

وجنيتم ثمر الوقايع يانعا … بالنصر من ورق الحديد الاخضر

وضربتم هام الكماة وعيتم … بيض الخدود بكل ليث محدد

اتبع العوالي السمهرية والسيوف … المشرفية والعديد الاكثر

من منكر الملك المطاع كانه … تحت السوابغ تبعا في حمير

چون باینجا رسید سوای ممدوح همه لشکر پاره شد ... کس ... سوال جواب آن کرد ... غوص ... بود

القائد الخيل العتاق شوازبا … خزرا الى لحظ السنان الاخزر

شعث النواصي حشن اذانها … قب الاباطل ادامبات الانسر

تنبوا اسنابكهن عن عفر الثرى … فيطان في خد العزيز الاصعر

جيش تقدمها الليوث وفوقها … كالغيل من قصب الوشيج الاسمر

وكانما سلبت تقاسم ريشها … مما تشق من العجاج الاكدر

وكانما شملت قناة ببارق … مثالق او عارض متفجر

تمد السنة الصواعق فوقه … عن ظلمي من زان عليه كنهور

ويقوده الليث الغضنفر معلما … من كل شثن اللبد بين غضنفر

لا ياكل السرحان شلو طعينهم … مما عليه من القنا المتكسر

انسو الجراه الانس كانهم … في عبقري البيد جنة عبقر

يثون بالبيد القفار وانما … بلد السنية بالبياب المقفر

فروا به الصنديد تخبر عنهم … واسامة الصند بوا صدق مخبر

وتظل تسبح في الدماء قبابهم … فكانهن سفاين في ابحر

فجاحضهم من كل مهجة خالع … وخيامهم من كل لبدة قسور

من كل اهرت كالح ذي لبده … او كل ابيض واضح ذي مغفر

دلحوا الى ام الرئال عشية … وغدوا الى الطيب الكثيب الاحور

طردوا الاوابد في الغدا فطردهم … للدعوجية في مجال العثير

اخلافنا فكاسنا من لبنه … ولدا تنا فكاسنا من عنصر

لي منهم سيف اذا جردته … يوما ضربت به رقاب الاعصر

فاذا اصفال لمنا عن ممالك … واذا اسطال لم تلق غير معصفر

وكفاك من حسب السماحة انها ... منه بموضع مقلة من محجد

غمامه من رحمة وحواصه من جنة ... وبمينه من كوثر يجري في قصيدة

از حسان بن ثابت انصاری خزرجی تتبع کرده و قصیده حسان این است

ونشرت فوعك في وتين واضح ... ولطويت كشحك فوق حصير مضمر

انى من القوم الذين جيادهم ... طلعت على كسرى بريح صرصر

وسلبن تاج الملك قسرا بالقنا ... واخذن قهرا دب ال الاصغر

اباى من كهلان ارباب العلى ... وبنو اللوك حموهم من حمير

واذا تامل شخص ضيف مقبل ... متسربل اثواب محل معسر

اوحى الى الكوماء هذا طارق ... نحرتني الاعداء ان لم تنحر

كم قد ولدنا من نجيب قسور ... دامى الاظافر اود بيع المطر

سدلت الاملاك فانهم رهف ... ونشر فايق و ذرو مبر

لولا صوارمهم وطب دماءهم ... لم تسمع الاذان صوت مكبر

قحطان قومي ما ذكرت فخارهم ... الا علوت على سنام المحند

السابقون الى المكارم والعلى ... والحائزون غدا حياض الكوثر

لولاهم الجوزاء ان تعلو الى ... اعلى ذوائب مجدنا لم تقدر

ثم الصلوة على النبي واله ... ما لاح برق في غمام ممطر

در مدح سلطان محمد حورا

و در برابر این قصاید سخن آرا داد عبد الرحمن المرشدی الحنفی المکاری

نفع الحجاج لدى هياج العثير ... اذكى لدينا من دخان العنبر

وصليل تجريد الحسام ومثله ... في الهام اشهدى نغمة من جودر

وسنا الاسنة لامعا في قسطل ... اسنى واسمى من محيا مسفر

ولنرمل في السابغات مزرودا ... اسمى علينا من قباء العبقر

وتموج بهوالنزمصقوله ... اضحى علينا من سدرة من حضر

ولعمي الكمي مدرعا في مغفر ... كلقا العزيز متقنع ومخمر

وسبوقنا مجرب جواد عمودنا ... شوقا لهامة كل اصيد اصعر

ودم العدى متقاطرا من سنابك ... كالوبل كالسبط الجراف المحور

ودوسهم تجرى مكحنا دل ... قذفت به موج السيول المتحير

الله نفان من ابريته كلها ايضا ... حسم وطرف بالمحى احور

والمشرقات النيرات ثلثة ... الشمس والقمر المنير وجعفر

از ندمای شعرا و از شیعیان مرتضی و خصاص صحبت عمرو عاص داشته طبعی صاف

در نامه صاف دارد و در مجلس معویه راه ملازمت و صحبت یافته بود هشام بن محمد

روایت کرده که روزی طرماح شاعر و هشام مرادی و محمد بن عبد الله حمیری

نزد معویه ابن ابی سفیان بودیم و او بدره از زر بیرون آورده نزد خود نهاد و گفت

یا معشر شعراء العرب قولوا فی حق علی بن ابی طالب ولا تقولوا الا الحق

هر که ... حرف باشم اگر این بدره را باو دهم اگر در حق او راست گفته باشد

و جمعی مطلب در وصف او او اگر کرده باشد اول طرماح شاعر برخواست و مدحی گفت

او را گفت بنشین فقد عرف الله نیتك و رای مكانك پس هشام مرادی

برخواست و مدحی در شان امیر المؤمنین گفت او را نیز نشسته گفت اجلس

مع صاحبك فقد عرف الله مكانكما پس عمرو بن عاص که ندیم خاص او

بود بمحمد بن عبد الله حمیری گفت مدحی براستی بیار و بدره زر بردار و طبع و

کلام تو ... اینجا نه جای خوار مرتبتی تو ... است در مکان فصاحت ... است

براستی بیار گفت ای معویه قسم یاد کرده که این بدره را بهر که دهی وازعهد

عهد خود بر ... گفت آری عمرو عاص محمد بن عبد الله را گفت بخوان و ... این ابیات

بحبّ محمّد قولوا بحق ... فان الافك من شیم اللئام

امبعد محمد بابی وامی ... رسول الله ذی الشرف الهمام

الیس علی افضل خلق ربی ... واشرف عند تحصیل الانام

ولایته هی الایمان حقا ... فذرنی من اباطیل الکلام

وطاعة ربنا فیها وفیها ... شفاء للقلوب من السقام

علی امامنا بابی وامی ... ابو الحسن المطهر من حرام

ولو انی قتلت النفس حبا ... له ما کان فیها من اثام

یحل النار قوم ابغضوه ... وان صاموا وصلوا الف عام

ولا والله ما تزکو صلوة ... بغیر ولایة العدل الامام

امیر المؤمنین بك اعتمادی ... وبالغر المیامین اعتصامی

برئت من الذی عادوا علیا ... وحاربه من اولاد الحرام

تناسوا نصبه فی یوم خم ... من الباری ومن خیر الانام

علی فضله کالبحر طام ... برغمی انف من یشنع کلامی

وابره من ائمتنا اخیر ... وکان هو المقدم بالمقام

علی تذمر الابطال لما ... راوه فی کفه لمع الحسام

علی آل النبی صلوة ربی ... صلوة بالکمال وبالتمام

فقال معویة انت اصدقهم قولا فخذ هذه البدرة محمد بن عبد الله

حمیری در شنای ... مرتضی ... بدره زر گرفت ...

در کتاب بشارة المصطفی ... دیدم و در مقام ...

...

... عمان ... در ...

از شعرای ... شعر استوفی اقسام ... و

الطرافة وجمع حلاوة الحضارة وفصاحة البداوة اقبلت علیه

الملح تتزاحم والفقر تتراكم والغرر تتكاثر والدرر تتناثر
وكان الشاب الظريف يقول وهو اشعر اهل مصره وافصح اهل عصره

[illegible]

بدت يوم حزوى من كواها الحاجر … فعاد عذولي وهو في الهوى عاذر
وما لت على الانقاء فاشتبهت بها … اهن الغمام ام ما تضم المازر
بدور ذهبن الملاحظات ان ترى … لهن نقاب والوجوه سوافر
ولما تنازعن الحديث واسفرت … وجوه زهاها الحسن ان تتقنعا
ودودعني من نرجس عفونها … على ورد خد لولوه متناثر
اذا ما علا صدر الستور جرى لنا … بذلك بالجهر والسر دابر
الى التي ادخل حل العيس صبا … وبحر له مورود ووضل ناضر
بعيث ملك الدنيا وملكك ابيض … وظلك ممدود وبابك عامر
تمر زنا باكناف المقلو واعشبت … اباطح من اجفاننا وسايل
وكادت تبين الديار صبابة … وتبكي كما نبكي عليها المنازل
اتي باس او تعن بلوع … فما لك في اطلال عزم طايل
كان غصون النرجس انتصبتها … تساوى كرى اغصانهن موايل
كان شقيق الارض فيه كواعب … عليهن من صبغ الجساد غلايل
وقد حملت سوسانها في جمودها … دواضع الا انهن حوامل
وضم جليل الضيمران كانها … مزارب فوق الهام منها اكالل
ونور قضبان الخلاف فاردت … اصابع لم تعلو لهن انامل

تخال اذا هب الرياض خلالها … مدايح ليل ما لهن قبايل
فقد شربت ماء الغمامة فانثنت … كما تنثني الشارب الثمايل
فمن اقحوان ثغره متبسم … وورد على اكنافه الطل حايل
كان نعاج الرمل في جنباتها … نواطح بعض بعضها وتمايل
كان هدير الموج فوق متونه … هدير قروم هاجهن الشوايل
اذا ماج فوق الارض وهاج حملة … خيولك في الهيجا وهن صواهل
اذا نحن اثنينا عليه بادرت … فاثنت كما تثني القنا والقنابل
يثير الدجى من وجهه وهو حالك … ويندى الثرى من كفه وهو ماحل
وذو لحظات كلهن فواضل … وذو حركات كلهن فضايل
دهاه له براي كسه فاتل … وجود له يد حاتم الجود باخل
عذيري لدى الواشين حسن عذاره … وعذري لدى اللاحين حسن اعتداله
نفسي حبيب دعا ازورا ره … وعاودني بالامن بعد نفاره
ايها الرمل كم مضى فيك عيش … لي مهاة ومرتع وخصيب
والبقاي فيك رياواردي … وحليطاي فيك رق وكوب
وقلب الحسود منا مذوب … وبطرف العذول منا نكوب
وعفى الله عن ذنوب تقضت … لنا حين ان تستتاب الذنوب
حيث لا لوم ان يزود محب … هاجه الشوق او يزار حبيب
حيث لا ينكر الغرام ولا يخشى … ملام لها ولا يخاف رقيب
قل لساعي الندى خف الله … لا تسئله عمرا فانه موهوب

ولو لم يكن في كهد عزه وجه … لجادبها طليق الله ساله
انما حاتم واوس وكعب … مثل في الندى له مضرب
يا حيا ما مهندا وغماما … ديماه الترغيب والترهيب
ذا حدة وجه طليق … ولسان عضب وصلب
وبيان غض يلذ فيه … حين خاطبه الالباب
عزمات ترض صم رضوى … ويكاد الوليد منها يشيب
فلشمس النهار منها وجوب … وللقلب لزمان منها وجيب
انا للصاحب الجليل ابي القاسم … مولى وخادم وربيب
فلطال ما اسهر في جنح الدجى … واطلن ليلي وانتهبن رقادي
وردت الوداده كابرا عن كابر … موصولة الاسناد بالاسناد
يروي عن العباس عباد وزا … د واسمعيل من عباد
شرف كعقد الكرم وبعضه … اسوة كاسوة القنا المياد
لوكان غير الله يعبد ما غدا … الا على اعتابه العباد

سبقت كعبه كه ابن لعم ابو النصر در مدح ريشكفته سامع افزوده است

لو عبد الناس سوى ربهم … اصبحت من دون الله معبودا
مالي خلت وبحرجوده اختر … سهل مشارعه على الوراد
شعله نار مما احمر وسنا … يكاد منه الجليس يأتلق
فودت العين انها اذن … يسمع والاذن انها حدق
حتى فلم يبق لي جارحة … الا تمنيت انها اذن

وان ذكرنا اسمه لطيبته … يبقى بافواهنا له عبق
والناس لولا ثناه ما رمقوا … والخلق لولا نداه ما رزقوا
اما ترى المزن حل حوته … في الروض والروض زاهر انق
فوده من سنا المقتبس … ونوشه من نداه مسترق
فاعمر لدنيا لولاك ما خلقت … واهل دنيا لولاك ما خلقوا
وعهد جديد اعلى الزمان كما … عاد جديدا في عوده الورق
واصبحت قد ودعت حليها وو … كما ودعت شمس النهار اصيلها
تركت الشعر للشعراء اني … رايت الشعر من سقط المتاع
في حرام الشعر اني … لست اعني ابن عنبري
انما يرفع قول الشعر … امثال الغوبري

از جمله قصايد پر آوازه او در معنى تازه دارد وقصيدهٔ لاميه اوست

سلام على دار الحي عند الل … وقل له التسليم من عاشق مثلي
وقفت وقوف العيش بين طلولها … بمنسكب تتج ومنسجم وبل
خليلي قد عذبتماني ملامة … كان لم يقف في دمنة احد مثلي
ومما شجاني والعواذل وقف … ولي اذن صمت بها الملام عن عذل
ظباء سرحن بالارض عواطل … وكنت اراها في الرياض وفي الحجل
ومكحولة الاجفان مخضوبة الشوى … ولم يلهها لون الخضاب وما الكحل
وكم قد جلت العيس في طلب العلى … فلما كبت سعد حططت بها رحلي
نزلت على الايام ضيفا فلم اجد … قرى عندها غير النزول بلا نزل

وقد ساءنی اهل المقام بقولهم　　ولست باهل للذی سامنی اهلی
سبیل الغنی وحث علی کل سابل　　فمالی اسعی منه فی مدرج النمل

ایضا در وصف عمارت صاحب عباد گوید ...

وسامیة الاعلام یلحظ دونها　　سنا النجم فی آفاقها متضائلا
نسخت بها ایوان کسری بن هرمز　　فاصبح فی ارض المداین عاطلا
تناطح قرن الشمس من شرفاتها　　صفوف ظباء فوقهن موائلا
هواء کایام الهوی فوطرقه　　فهذه قد العشاق فیه عواذلا
وماء علی الرضراض یجری کانه　　صفائح تبر قد سبکن جداولا
کان بها من شدة الجری جنة　　فقد البستهن الریاح سلاسلا

وزیر با استعداد و عین مشرق و شمس بلند و رکن حصین و عماد ملک آل بویه بود
وزرای ایشان بعد استاد ابن عباد و ابن عباد صاحب ابن عمید بوده از اینجا او را صاحب
میگفتند در فصاحت مرتبه بیش پدر داشت و شعر این پسر عاقل و کلمه ثانی در ثابت

ثعالبی گوید کان اوحد العصر فی الکتابة وکان یدعی الجاحظ
الاخر والاستاد الرئیس ویضرب به المثل فی البلاغة و حسن
الترسل وجزالة الالفاظ وسلاستها مع براعة المعانی
ونفاستها و در صاحب عباد از صحبتی بزرگ است ان رسید که گفت
خلاد فی البلاد کالاستاد فی العباد ویگفت ابتدائی کتابت
بعبد الحمید و ختم او بابن عمید شده است ابو محمد بن وصف ابن عمید گفته

دعوا الأیام صفو والانیابه　　وما مع ظهراهم من غاد
واولا چنان تری طرفی حضرته　　مع لسان ایاد و فرق قیاد
وموارد کلمات عطلت نحرا　　علی ریاض ورود فوق جیاد
ونارک آورت عند البیع　　ومن العیبه اخیرا ابد جاد

ثعالبی گوید ابن عمید کتابت از پدر داشت چنانکه در آنجا گوید
الفی اباه بذاک الکسب یکتسب　　پدر او ابو عبد الله ملقب بکله کان
در مرتبه بزرگ از کتابت متقلد دیوان رسایل نوح بن منصور سامانی اثر
نقرش در پیش بعد با محمد داخل دفتر نشانیده ابو القاسم اسکافی
محرر او بود و خود را بمرتبه او سزاوارتر میدید و تقاضا نزوال او میکرد و میگفت

یا ذا الذی رکب المحفة جامعا فیها جهان

اتری الاله یسخنی حتی یرینها خان

القصه طول نکشید که ابو عبد الله را وفات در رسید و ابو القاسم اسکافی
منشیات دیوان رسایل را بدست فرو گرفت و بر جای او نشست و ابن عمید

در حیوة پدر و بعد از وفات او در مدتی که در حیات بود دیار مصر و فضل و براعت را بجایی رسید که بزرگی رکن الدوله برتر شده و در ضمیر او در نظر نیکوتر بر ریاست حسب و حسب گرفت در کلامش معانی فصاحت را که آمد و قصیده که اولش کان در رنگ نظر بسی آید حیران

بابی وامی ناطق فی لفظه ثمن تباع به القلوب وتشترى

و ابن عمید را صاحب کرد و کمال همه خود بکار برد در ترجمه او در کتاب در اینجا در نظم و نثر و مراتب انشا و مکاتب معنی آرا شیرین کلام و کلامش با نظام است

و عبد الرحیم عباسی در کتاب معاهد التنصیص فی شرح شواهد التلخیص نوشته او را منطق و قایم برای حکمای او ایست و فنون فضلش براه و رسوم شرح شرف مطلعات نه هشته اگر کسی در حضرتش تکلمی در شرع کردی او را مشفقت می کند و سخن او را قطع میفرمود و کتاب خلق و خلق تصنیف میکرد و او را پسندیده تر و گفته او چیزی بوده ما ندیدیم و چون او نسخه از انشا او بر ما آمد اگر چه بر صحیحی است لیکن در آنجا معلوم میشود که بسیار کرده حتی بعد مغرب من شعبه و غلغله ای علوم مصریه را و مؤید مستمر بوده معتقد است و از سخاوت و تواضع و حسن معیت می آید و دشمنش بسیار بوده و لطایف کلامش بی شمار و از رسایل مصطفی ان او ابن نباته سعدی بود و کلماتش حمل کلام سعدی شرح و مهر و مشغله وفاتش در سنه سیصد و شصت و دو در اینجا از طبیعه و از حضرت خود شته

أطال الله بقاءك وأدام نعماءك أراك تتعجب كثيرا من قعودي في البيت وحدي واشتغالي بدفاتري التي عندي وانقطاعي عن الاخوان

وتركي مجالس الاعيان في بعض الاحيان وايثاري العزلة والانفراد واختياري التنائي والبعاد واحتمالي في الوحدة صنوف الاذى واغضائي فيها على القذى وتشهي ان اعود الى عادتي التي طال ما قطعتني عنها التجارب وزهدتني فيها العواقب الخيبت قول الاول لم ابعد لذة السلامة حتى صرت للبيت والكتاب اليفا انما الذل في مخالطة الناس فدعهم وعش اميرا ونيفا وليس العاقل الامن يعرف رسله وينصر قصده ويلازم وقته ويلازم مرتبته بالزام الاعمال وتصالحها ويخضع للاحكام ولا يناطحها لا تغترن خضر الدمن ولا تسره هذا الزمن فلا بد من انكشاف الغموم امدها وان عظم عددها فلكل اول آخر ولكل عسر يسر وبعد كل يوم غد وعقب كل سبت احد وزنت اهل الزمان بمعيار الاختبار وجربتهم في الايسار والاعسار لم ار فيهم رشدا ولما صادفت انسانا صادقني الا انا فقني ولا آخاني الا داجاني ولا جالسني الا دالسني ولا آخا كففني الا خالفني لزمت بيتي ولقد صدق لبيد في قصيدة التابيه والوليد في الدالية وابراهيم بن عباس لكاتب في النونية وابن الرومي في اللامية ولو وجدت صديقا صادقا او حافظا على العهد موافقا اقمت في خدمته سرا وجهرا

سعد حراب

وابدیت فی مدحته الغرر نظما ونثرا وابن الذی یثنی علی
الثنای عهدی لعمرك فی هذا الزمان بعید ثم ترك حدیث
الحمد وارجع عن تنبیه الهزل فانه تشتیت الوقت واجهد واجدی
من یعیش بحاقة وجهد انی انقض علی فاقتنصه الكركی كالعقاب
الكاسر واغوص كالتمساح فی الغدران المضابر ولا
احد ابالنفس الی المخ وتبادر فی الی اسقاط الفرخ واذا
الادرب اللبن فاما من بنی اوس او من بنی قنبر واذا شاهدت
الفالوذج فاما من بنی راسب او من بنی نمیر فقرات فی معقود
مدحی ومزه ندارد تا انجا [illegible] حضرت بابه وجدنها
الا اذا كنت صائما لا من یجاسر علی الخضاری طعامه
ولا یعض علی ابهامه ومن یسعی فی هلاك رغیفه المصون
ودم خبزه المصون لا ابتلانا الله بمصاحبة اللئام ومعاشرة
الانعام ولا سلبنا حلاوة الانعام ولا اذاقنا مرارة
الاعدام بدیع در وصف [illegible] نوشته
وجدت الهواء ابرد من مزاح الثقیل وطلعة البخیل السماء
قد ندفت علی الارض من سبائك الثلج ما سدت به الطرق
بل الافق استقبل عواصف الزمهریر واطارد ارضا كالصوارم
اذ لق فی الطین یمینا وشمالا واسیل من الریح جنوبا وشمالا
واغوص الی حلقی فی الثلوج وارتعش ارتعاش المفلوج

فانهزمت الی الدار فقعدت فی بعض زوایاها كالقنفذ الزری
[illegible] وانطوی كرة فكان سقفه عذری تذكر ایام الصبی
او ادبت بكا تحسرا من فراق زمانه او غربت استهلت
حنینا الی اوطانه كما بی وشوقی الی
سیدی [illegible] شوق الصادی الی الماء وقد ارهقته
غلته والعلیل الی الشفاء وقد اقلقته علته
والمهجور الی الوصل وقد اضنته حرارة الهجر والفقیر
الی الغنا وقد اودت به مرارة الفقر والهرم الی عود
الشباب وقد خانته ایامه والمحروم الی مساعدة
الدهر وقد اصمته سهامه وكیف لا اتشوق الی
من لم اسعد الا بطلعته ولم افرح الا بصحبته
ولم احمد ایامی الا حین جالسته وعاشرته ولا اتمر
اوانی الا حین حادثته وذاكرته ام كیف لا احن الی
من اشرقت علی صفحات احوالی ایادیه والتی عربت
لم تعزب عنی ابكار فواضله ولعل سیدی القاضی یذكر
یوما دخلنا من الغوطة ابتلیت بقوم كلما داو شخصا
ظنوه ركبا وكلما هبت الریح تفرقوا فرقا ورعبا نصفه
عشر نفسا كانوا انهم یزعمون وجوه القبایل وفرسان القنا
والقنابل كانهم الصقور فوق الاكواد والعقبان وجوه الاصحاب

اشهر من الكواكب وامضى فى مقاصده من السهام الصوائب
واصبر الظمآن من الضب فى الفلاة واهدى الى مظان الماء من القطاة
الى ان سهل الله لنا جل اسمه الهجوم الى بلاد اشرف منها على ارض الغرى وتشرف فيها بجوار قبر الوصى
امير المومنين على ع وشرفت فى بقعته تغبط الملائكة مجمع زوارها واصحابها ووصلت الى تربة طال ما تشوقت لاستنشاق
واسترحت من التعب وعلقت هذه الاحرف من الكوفة
والحجيج بها موسم عظيم واستقر عزمى على ان اخفى خبرى
وادخل بغداد مستترا واقيم بها مترصدا لدخولهم منتظرا
ثم احتال قبل ان تنصب الى الحبائل واقطع المسافة الى الرى
فيا لها من مصيبة كدرت على الحبور وفتحت لكل حزن
ابوابا وصارت بينى وبين السلوان حجابا فيا لهفا على بعده
ويا اسفا على فقده غريبا فى ادابه فمات غريبا ومتغربا
فى ولايته فلا قاتوا ما عصيبا قليل قذاة العين عنه
قليل والصبر الجميل على بعاد الاخوان غير جميل والكريم يتلهف
على مفارقة صاحبه وكيف يكون حال العبد اذا فارق مولاه
وافتقد من هو مفقود النظير ادبا وفضلا وعدم من هو
معدوم المثل فرعا واصلا الدنيا اكثرها هموم والحريص فيها
محروم ولم اصحب الى شياطين الانس ما الطرق كدره وقطع

البغال والبقر الصيف قد نشر اعلامه والحر
قد نشر اعلامه والسموم قد بركت البنات هشيما و
الفلاة جحيما واورث الجمرة أودا واقفلت الضب وادا
واثارت النعام من اداحيها نافر واخرجت الظباء من
كنسها خائف وكيف الوقاية فلا يرى اثر الماء واكمدت
الجنادب فلا تصر الا بالعشاء فلا اصيل من احتدام الحر
هجير والمقيل سعير والسائر جرض بريقه والمسافر نصب
فى طريقه والارض من سعار الشمس تتوقد وهجا والحرور
تلفح الوجوه فيجعل الروم زنجا واما ان التهباء وهى البيداء
تضل فيها الرياح وتذهب دونها الارواح وتسقط
الطير قبل احتراقها فوادمها وخوافيها وتفرح قلوب الحكماء
من المقام فيها ويتدرع الدليل عنها كليلا ويكون اكبر
حلاوة فيها تسبيحا وتهليلا ومضى المطايا فلا يطيق ان يسير
ميلا ولا وجيفا وتوحش الركب فلا تسمع فيها الا عزيفا
اعلامها قائمة افاقها جاحمة مسالكها مهالك مناهلها
مجاهل اقعدت مطايا الخطر واستهدفت لسهام القدر
ووطنت نفسى على التلف العاجل والتعزير بما معى من الحاصل
وقلت تقول اللبيد الطلبا ثانيا سوای فانی رابع العنس والدجى
والبيد وسلمت من دجال بنى سليم وامنت غفال بنى عقيل

وتخلصت من بكلب بني كلاب وكلب وتميز بني تميم وكعب
وجاوزت اشابة بني شيبان ولم ينهه بي بني نبهان
وادركني حسن الاتفاق وحصلت بارض العراق ولقيت
في مسافتي كلها سعدا وفي مقصدي رشدا وعلى ثني
ثم رددني الطمع ثم صعني دعد كثيرا ولم يحظ كبيرا
فليت شعري اي شيء دعاه الى كذب صريح وارتكاب امر
قبيح الكذب قبيح بالتابع ومن المتبوع اقبح واللوم فاضح
للخادم وهو للمخدوم افضح والبخل قطيع من المعسر وللموسر
اقطع والكسوف شنيعة في الكواكب وهو في النيرين اشنع
من طلب الجلالة بالنذالة فقد طلب محالا ومن رام الرياسة
بالخساسة فقد رام ضلالا وكم قوم وضعاء شرفوا
برجل واحد وكم عصبة ادنياء ارتفعوا بسيد واحد اوغ
وكم نفر فقراء اغنتهم خصلة جميلة وكم شرذمة يسيرة
كثرتهم مكرمة قليلة الافتخار بالجيف دلالة العجز واحيا
محاسن السلف دليل العز واقبح بالمرء ان يقال هو لوين خلو
من المفاخر ماكان اباءه عقدوا وان نشد
لقد صدقت ولكن بئس ما ولدوا وما ينفع
السيف نسبته الى الهند اذا كان كهاما وما يجدي السحاب
ارتفاعه في الجو اذا كان جهاما وما ينضر الفتى كونه من

باهله اذا كان وما ينفعه اعتزاؤه الى هاشم
اذا كان تميمي العطا والفضل المكتسب خير من الحسب المحتسب
وقيمة كل امرء ما يحسنه من الادب لاما يأثره من النسب
والفاضل يتشكل بمجده لا بجده ويفتخر بشرفه لا بسلفه
ويتحلى بمحامده لا بوالده ويعلو بابنائه لا باباء واعمامه
ويعتد باحواله لا باخواله فليس يسود المرء الا بنفسه وان
كان اباؤه كراما ذوي حسب اذا الغصن لم يثمر وان كان شعبة من المثمرات
اعتده الناس في الحطب وهب ان الشريف سقته الله نعتذ
بلبان السخاء والمروة ولم ينشأ تحت افنان الكرم والفتوة
أليس ينتسب الى اهل بيت النبوة وهب انه لا يصنع الجميل طبعا
أليس ينتهي الى من اتى الزكوة راكعا فمتى كان هو ياكل في صغيره
جائع ويرقد وجاره ضائع ويبذر ولا يفي بنذره وقد
بنذر على ترك امر متى حرم سائلا او منع نائلا او خيب املا
او بات باخلا ومتى كان اولاده ارتكبوا الفواحش و
المحارم واحتقبوا المخازي والمآثم واعدلوا عن
واضحات المناهج وصادموا حجج النواصب والخوارج كلا
ان امير المؤمنين سيد الاوصياء اجمعين عليا عليه سلام رب العالمين
من شجرة طيبة لا تورق الا السخاء ولم تظهر الا الوفاء و
الا الصفاء ولم تحمل الا السنا والثناء راسخ عمودها

باسق عودها ثابت اصلها باسط ظلها واولاده لم يقولوا
غير الصدق ولم يقضوا الا بالحق ومن اشبه اباه فما ظلم
العروق عليها تنبت الشجر واني لاقضي عجبا عن تناقض
افعال الشريف وتباين اسبابه واحواله وتخالف نسبه
وابنيتنا واصله ومذهبه وادى في انتسابه الى النبي وتعصبه
ما يوجد للطاعن الى الطعن في نسبه سبيلا ويقوي له على ما تقو
برهانا ودليلا وكان شرط الكرم وهو لا يعلم ان لا يضن
بما يسئل من كل علق مخزون ولا يشح بما يملكه من كل خطير
ومصون فضلا عن هذيان لا يساوي سماعه ودفتر يستحيي
العاقل ابتياعه اشتهر ان يتقلد تميمة يومية من الشيطان
وعزيمة تقيه بطش كل سلطان ويجعله له حرزا الا تزلو معه
بالابصار ونشره يكفيه لسوابق العار وطوارق الليل والنهار
ويعد له مصحفا يترك به مدة عمره ويوصي ليوضع بعد مماته
على راس قبره ولولا البخل الذي فيه مركب واللوم الذي هو اليه
محبب لما كان يحفظ تمر سيل عن بيته انما عرف صدره
من عجز ولا عرض من ضربه ولا معناه من لفظه ولا معتلة
عن صحيحه ولا تعريضه من تصريحه ولا خروجه من وصله ولا ناسبه
من دخيله ولا اطلاقه من تقييده ولا اسناده من اقوائه
ولا تضمينه من ابطائه ولا اجازه من اكفائه قدمت هذه الاجزاء

اليه لتحقق ان الجميل خير من القبيح ولقد جفاني سيدي
ادام الله عزه جفوة تظلم لظلمتها الكواكب وتمسك عنها المزن والسحاب
وتحدث بها الرواحل والركائب ويعجز عن وصفها الشاعر والخاطب
والكاتب اذا قطع كتابه الذي كان يحل مني محل الوصال بعد الهجران
وينزل من عيني مكان الرقاد من السهاد ويبرى عني صابر الارواح
من الاجسام بالله تحقق اني بولايته اينما كنت قريبا وبعيدا
واعلم لي كيف ما تصرفت حامدا وحميدا واعتصم بحبله حيثما
اتجه ركابي واضرب فيه مضاربي وادخر لي اصفى المناهل والمودة
والصق احشائي برد ترابه وان كان مخلوطا بسم الاساود
ولم يوهلني دفعة قام مقام خلعة ولم يونسني بكتاب اعاد
الى سالف شبابي والفاني الزمان بعده الى بلاد تقذف
السحاب بها دموعها السواكب وتصبح الرعد في اقطارها
نوادب تلك لعمري بلاد طبرستان فلقد دخلتها والشتاء
ابتدا ببرده والخريف لقي عنه دقيق بروده ولم اخرج عنها
الا بعد ما ضاق ذرعي عن المقام بين اهلها ونفر طبعي عن الرد
في حزنها وسهلها وان كان اولئك السادة من الاشراف
ادام الله ايامهم انزلوا من حيونهم بين الاطباق والكبود
من مكارم اخلاقهم خلالا مصونة من الاخلاق ولقد عولوا
على حضوري في مجالسهم كل يوم مرة او اثنتا واجالوا

ومعاشرتي ايام افذاذها وحسبت اني امنت صروف الدهر
ونوائبه واستنمت سنام الامن وغاربه وحان ان احصل
لي مزية انغضت على ابواب المحن امتحنت بمحاصرة الاكراد خذلهم الله
وثارة قتال العساكر ابادهم الله ونار الحرب شبوها وفتنة
صماء الجبوها ومع هذه سقوط هيبة السلطان وحشمته
وتحصنه من الفزع بقلعته اواخر الليل قد قابلت الصباح
وسواد الشعر قد قلبت الوجوه الصباح ضاحكة عن اخبار
متعادلة واقسام متماثلة وفصول مقدرة وسطور محررة
الفاظها معسولة ومقاطعها مقبولة ماخذها سهل ومساقها
عذب فلو سبكت لخلصت عقولا ولو صورت لصارت
غررا وحجولا ما على النهر عيب اذا استمد من البحر الزاخر
ولا على الساري عار اذا استضاء بالبدر الظاهر
ورايت الاداب قد كسدت سوقها واتسعت خروقها
وقل فيها المميز وذل السابق المبرز وانا قد فطمت نفسي عن
التصرف في الكتابة من دهر واحميتها عن ان تنظم
او تنثر وبعد عهدها برياضة صعبها وبيت استعمال حلوها
وعذبها وهذه صناعة تقتضي الادمان عليها وصرف الهمة
اليها ولزوم الاشتغال بها وكثرة الاستعمال لها ليتفق
للكاتب صعب الكلام وابيه وليستانس به نافره ووحشيه

وانا الان

وانا الآن لا اكتب رقعة الا في شكاية دهر ولا انظم بيتا الا
في مدح اعتذر ولا ارفع قلما الا ونبا في تعثر وترتعش ولا
انشيء حرفا الا وطبعي ينفر ويستوحش وجموح الاخوان
قد اصدرت قريحتي بعد صقالها واستحالتهم عن العهد احالت
فطنتي عن حال اعتدالها ومع هذه الاسباب امليت نخبة
يومها وعقلة قومها ومنعني العجلة عن تهذيبها وتثقيفها
والقاء سخيفها وضعيفها وسلمتها الى مولاي الشيخ ادام الله
نعمته حتى اصدرها الى الحضرة الجليلة درج كتابه ووصفها
ببعض ما يوصف به بليغ ترسله واداته وجملة الامر وتفصيله
فعلى مولاي وسيدي الاعتماد بتاملها وتصفح مواضعها
وتسليمها الى مولاي قابد الفواد ادام الله قدرته لينعم علي
بعرضها في الوقت الشريف وتحقق ظني فيما وعدني به من اصطناع
يسير في الناس مثله وامثالا ويكسبني من بينهم عزا واجلالا
وان جلدي اذا هم بالانتباه ادكره وسن
اذا شارف الاستقامة عاد نوء محن ولله الحمد على كل ما يسوء
ويسر وينفع ويضر الانسان اذا ترك الحزم في الامور ثم نكب فهو
غير معذور واذا عرف اخلاق ابناء الزمان وغدرهم ولؤمهم
ومكرهم ثم وثق بهم فقد عرض عرضه للتلف العاجل وباع الحق
بالباطل اسس على الماء وعلق بالهباء بل الهواء ومن جاء ثم

المرء ان يقلع على شرب السم وهو يعرف غائلته ويبيت
في جوار الاسد وهو يعلم عادته يحاول الكواكب وهو مقعد
ويطلب الغور وهو منجد ويطلب المحال فاذا لم يجد ما حلم عليه
ويروم المتعذر ثم ينشط اذا لم يصل اليه ولعمري لقد دأبت
في اتباع ذلك العبد المخذول دأبا لم يقترن بسداد واجلت
فكرا لم يقترن به رشادا لما عرف اعتمادي عليه واستنادي في اكثر
شئوني اليه ترصد لغيبتي عن الدار واستعد للاستبداد والفرار
ظهرت له خنوا وعطفا وظهر لي هلاكا وحتفا ويبدي ود
صبابة وامانة وينطوي على غل وخيانة ركب حصانا الى كان
قيد للاوابد وكنت اعده عدة عندي ليوم الشدائد
وجمع جميع ما جمعته من لباب الطرف في
زمان الماضية والاعوام الخالية لم اسمع فيها خبره الا بعد شهر من
الابود والقاني طرحا في مخالب المحنة وانيابها ومطولا ومحروما
بين رؤساء العراق وكتابها وتركني في بلاد الغربة مختل الحال
ذاهب المال وكتبت الى الاستاذ الرئيس بشرح الحال وعرفت
اماكن ذلك الآبق المحتال ويامر بطلبه والقبض عليه ولو تعلق
من رؤساء تلك الديار باوثق عصم وصعد الى السماء بسلم
الزمان قد جنح الى سلمي واستسلم الى بعدما كان
خصمي وصارت اسباب الاقبال على مقبلة وطوارق المحن عني

معرضة وابواب السرور في منسدة وابواب النعمة
على سابغيه منسجمة الامر العالي خرج بانشاد عالي
الى البساط السامي بنشيدة لا يجد الوهم فوقها مجالا ولا يطلعه
لو لبست الزمان لصادفت نحوسها سعودا واقبالا
والحساد عضوا من الغيظ انامله واستقصروا
عن الطعان صوارمهم دون ... من قبل وجم ... السيل
فان لطف للنفوس نافذة وان تلطف من اشخاص المشاكرة ولطف
تمييز القاسية وقلع الجبال الراسية وحسن ... وحفظ الاسرار
على ... والجمع بين الماء والنار لطايف لا تدرك بحس ... لا يهتدي
اليها ... عن وصفها اولو الالباب ... لم
عليها ... علم الكتاب بدائع القول لا يحيط بها النعوت ودقائق
السحر ... ببابل هاروت وماروت لا احاط
العيث حبائله ولا تسلبه الاقبال جلابيبه ولا اغلق دونه
ابوابه من احب ان يكون مبجلا مصدرا لزمه
ان يرى عن الافعال الدنية مطهرا من دنس نفسه
للامور الجليلة صبر على الاعباء الثقيلة ومن طمع في
اسباب العظمة طاب نفسه بالاخلاق الكريمة ودون
المكارم مكاره مع المغانم مغارم لا يحملها الا الاكارم
في ايام العز جسر من التعب ممدود في قدام الشرف احجم

فيها مساور أساود وأسود بالعراق أقوام
من العوام يعدّون ذوي الأموال الجمّة والثياب
المعلمة والألقاب المفخمة ظروفهم من الظرف خالية
وغرفهم من العقل خاوية واختلطت في بيوتهم
النساء بالرجال لم يزل يرث بالهدى وزخرف ويختال ويخلف الأعقد
[illegible]
والذي نفسي بيده ما بادرني قط قرن إلا كسرت قرنه
وقرع من يده مرسنه ولا أصحى أحد ولو كان من بقية
قوم عاد إلا كببته وعلى وجهه بطحته فجسومهم تغيبها
مصة قراد وعيونهم يعميها كفة رماد أجرب حصاصي
على القلب لا على الكلب لم أيها الأمير أسلمت عليك قصرت
في جواب السلام أتظن أن إيماءك إلى الناس يزيد في قدرك
أم إسنادك إلى أهل الفضل بجانب شاربك يعد من مناقبك
لم إذا أجرى ذكركم تمزقت عرضه مزق الوصل اللئيم
هذا فعل المجانين حماقة لم يرجع إلى كفاية وعقل ترهات
من لا يخلو من علة جهل ما كثرت على ما بلغت أبيك عنفا
وما دنت في أهل بيتك كريما ولا شريفا ثم بلغني أنك تهدد
بقتلي زعم الفرزدق أن سيقتل مربعا أبشر بطول سلامة
يا مربع الذي يرقع فيمن تقعقع وبالكعم من تولع وتعلم

أي أضواء تطأ ذنبه وأي سم ترياق تشربه وعلى
بابك وأمثالك إذا أدابني اسمي مكتوبا على ورقة لم تطعموا
من هيبته غمضا وإذا أبصرتم قلمي مطروحا في بعيد لم تطيقوا
أن تتخطوا أمامه أرضا وقد أرسلت إليك صاحبك فلا
ليخرجك من ظلامك ويوقظك من منامك
وإن كان غرضك العقوبة
فمن يعارضك وإن كان لك رأي في الخصومة فمن يحاكمك
فإن شتمتني ففي أذني صمم وإن كلمتني فليس في رضاك ألم
فإن ظلمتني فمرحبا لأجلك بكل ظالم فإن لمتني فأهلا وسهلا
بكل لائم النفس منقادة لك والقلب بيدك والعقيدة
معقودة بطاعتك فلا خلاف والطوية مطوية على ودك
فلا انحراف الروح معك سافرت أم أقمت والجسم في حكمك
قدمت أو أخرت فلا أنس إلا بطلعتك ولا ربيع إلا
في بقعتك ولا فرح إلا بقربك ولا نشاط إلا بحبك ولا طيب
إلا اختلاط بترابك ولا السعد إلا أن ينبسط لسانك بحسبي
منك بالرضا ويعنيني دودة منك في الكرى وها أنا الآن
بين يديك مستغفر ولو لم أحس جناية فمقصود الغرض
ابتغاء رضاك والمراد اتباع هواك والله لو
كرهت في الماء وأنا صادٍ لما شربت منه جرعة ولو كان

في الطعام وانا طاوٍ لزدت على الطوى جمعة. ان حملتها الجبال احتملها سريعا. وان حتمتها الاثقال استقلها مطيعا.
وان دعوت لهم اجابك ليلا ونهارا وان كلفتها دخول النار دخلها مختارا فافعل ما تريد

عزتك باعز وددة وحبك وتطاول مدة مردك و
افتتان الناس بحدقتك واعجابهم بنفاسة الفنك وتزاحمهم
على غشرتك وهجرتهم من كل فج عميق بحضرتك وبذلهم الرغائب
في طلب رضاك واحتمالهم المصاعب تقربا الى هواك و
انفاقهم الاموال على دعوات لتحملها بحضورك وتسود اصنامهم
فيها بنورك واستطهادك بالملابس الفاخرة التي كنت تتبختر بها
كل ساعة وتطاول بحسنها وجمالها على الجماعة وافراحك
على محتاج كبنك وتزال دخبنك عالما بان امرك امضى
من امر السلطان وحكمك انفذ من حكم الشيطان وقولك
مسموع لم يرد في كل حال ولو قلت الف محال وحسبت
ان تلك النعمة لا يلحقها نكد وان تلك الدولة لا يزيلها احد
وبلدة لا يصيبه كسوف وروضة لا يلحقه جفوف
لا ينبت الشوك في خلال حدائقك ولا ينعم الحنظل منابت
شقائقك وانك امنت من سهام الدهر فلا ترى بعده
كودخود [illegible] ولا يصبح مالك غورا الحوادث لا تحرج اليك

من المكامن والايام لا تسترد عنك من المحاسن متوفك
لا يكسد ووجهك لا يفسد والزمان بدل سعدك نحسا عام
بمراد وضرب بوجهك الف الف مساد ولطخ عارضك
بزفت وقار انكس جدك حتى طلعت نحوسه وغابت سعوده
ونادى الخذلان من خلفك هذا جزاء من طال في غيه [illegible]
سجوده وجعل فحمك مصيدة الفار وكتب على وجنتك
فاعتبروا يا اولي الابصار طارت عنك الملاحة فلا شمس
ولا قمر وهربت عنك الملاحة لا عين ولا اثر رأيتك
كالملك فصرت عزولا وشاهدتك مصون الحريم فصرت
مبذولا فاحذر الدواب فطال ما كنت مخدوما للاصحاب
فاياك ان تغتر بالدهر انه على حالة لا تستمر

ركب امير الرس في صبح يوم الخميس من [illegible]
على الطريق الشارع لا بسا من ملابس العز فخره واعلاه ومن [illegible]
في [illegible] ووجوه الاشراف الامراء والاعيان [illegible]
العساكر والاجناد ومراكب [illegible] السماء زينتها وعظم [illegible]
لجلالة خطاره وقد كانت القاهرة [illegible] مصر [illegible]
وبدائع الديباج [illegible] المذهبة [illegible] المستغرقة [illegible]
فيها [illegible] ولا [illegible]
المذكور [illegible] الايام [illegible] الطبول [illegible]

وتشرف بذكره رؤوس المنابر ثم عاد الى قصر الامارة ومقر العز والكرامة مؤيدا
منصورا سالما موفورا محفوفا بصنع الله واقباله محفوفا بالملائكة من يمينه
وشماله فبادرنا بهذه البشارة العظيمة اليك لتعرف قدر هذه الموهبة فان
دولة السلطنة والحضرة الشريفة من الانتظام والاستقامة ونذيع بما جرى
والعامة ان شاء الله   ما هذه الاوقات الا

الاوهام واضغاث الاحلام انقلاب الشريعة ام سراب
ذات ذاتها الاساليب ام كذب عليها اثبات ام الخيال
سالم عقول ام اقفال ليس في فتحها سبيل ام طلول خالية
ام طبول خاوية اخف من الهواء ان وزنوا اعقالا واذهب
من الجبال ان امتحنوا اثقالا اوحش من الظلام منظرا
وافجع من زوال النعم مخبرا كانهم مثقوبة اجسامهم مصلوبة
ابصارهم محجوبة ولحاهم بخراهم مخضوبة لا يغرنك الطراق
فالادهم مطرق وفي ابناء

الرمس ابو الغنائم محمد بن علي بن المعلم الملقب بنجم الدين الصيفي الواسطي

عماد كاتب در كتاب خريده شرح وصف او درباره ... بعضى از كلمات خريده

شعره الديباج الملمع المعلم طراز المغنى المنمنم المحكم فلفظه
السوار ومعناه المعصم فهو المتقدم في رياسته وفضله
المتقدم الهرث آثرها لوطنه وبعد لا يضيق عنه لفطنه
ويحرر حب الصدر في النظم والنثر حسام ماض لاعراض اللئام
وغريد صادح في رياض الكرام واغنم ضربا ابي الغنائم فما
من الغنائم اللذاذة الغنائم كلامه حلو حلال غال غال
صفو من الريق خال منطقه منطقة الفصاحة ووشاح الحسن
والملاحة ولسانه مبدي اللسن ومنشئ المقال الحسن
وقلبه قالب للمعاني قابل وظل فضله عند الفضلاء وابل
فابن مهيار اسلوبه ولو عاش شر ... ولو سمع نظمه
الرقيق لصار عبد الرقيق ويعلمه اعرف ... الغرف
وهان ابن هاني مع غرايبه لو ركب خضم عجايبه ستوارد
طرفا من طرفه ونهدي للاصدقاء تحفة من تحفه وكانت ولادته
في ليلة سابع عشر جمادى سنة احدى وخمسمائة وتوفي في رابع رجب سنة اثنتين وتسعين وخمسمائة
قال ابن خلكان ومن شعره قوله هي في دقة النسيم السحري في الرقة والحسن
التتري سارت وانجدت وغارت حتى شدا بها الشادي
وحدا بها الحادي ووجد بها ارباب الغناء الغنى والوجد واصحاب

القلوب والهوى والوجد لا سيما بطالع المقرّة المعروفة [illegible]

[illegible] ... المستهام ... العرام ... المطربة ...

كم ... والفكري ... وايضا كيف ... [illegible]

وايضا ... وايضا ... [illegible]

والبعد ... [illegible]

[illegible]

قاضی ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان در ترجمهٔ او نقل میکند که ابن معلم

كان شاعراً رقيق الشعر لطيف حاشية الطبع يكاد شعره يذوب

من رقته وهو احد من سار شعره وانتشر ذكره ونبه

بالشعر قدره وحسن به حاله وامره وطال في نظم

القريض عمره وساعده على قوله زمانه ودهره

واكثر القول في الغزل والمدح وفنون المقاصد وكان

سهل الالفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره وصف الشوق

والحب وذكر الصبابة والغرام فعلق بالقلوب ولطف

مكانه عند اكثر الناس ومالوا اليه وحفظوه وتداولوه

بينهم واستشهد به الوعاظ واستحلاه السامعون سمعت

جماعة من مشايخ البطائح يقولون سبب لطافت شعر ابن معلم آن بود که چون

قصیده‌ای نظم کردی شعر ایشان منسوب به شیخ احمد رفاعی بود و در غنا و سماع در شعر او

و وقت ایشان از نظم او خوش بود از آن جهت برکات انفاس شیخ در شعر او اثر

او شد و این سخن اعتبار ندارد و سخنی شعار بسیار کس را ترانه ساز خود کند و نیز در غنی

چنین و برکتی خواهد بود تا واسطهٔ آن متکلم شیرین کلام گردد طبع ابوالغنایم حال طبعهٔ

مستمعان را از طرز کلام او خوش آید و شیوهٔ عجب بیانی او دل رباید و این حکایت نقل

مانده قوالی در مجلس شیخ ابوسعید ابوالخیر غزل عماره استاد ابو منصور مروزی این بیت برخواند

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر دو لبت بوسه زنم چونکه بخوانی

شیخ را از مضمون این بیت وقت خوش گشت گفت برخیزید بزیارت قبر عماره برویم

شیخ از کلام او وجد و حال کرد و بزیارتش رفت باز اشعار عماره را کسی نگاه داشته و نشنیده

و دیوان او را ادهی ندیده اما اشعار ابوالغنایم خوشتر از تغرید حمایم و تسجیع بلابل

و در فصاحت و بلاغت کامل است میان او و ابن تعاویذی شاعرات

و مهاجات واقع بود و ابن تعاویذی اگرچه از سخن پروران مشهور است اما در این ذوق

پایهٔ اشعار ابوالغنایم شعر ندارد اگرچه دیوان او هیچیک بنظر رسیده اما اشعاری

هر تذکره از ابوالغنایم نوشته اند بسیار است و نیکوست و از ابن تعاویذی چندان اشعار

ندیده ام ولیکن ابن تعاویذی طبع نثار نیز داشته و بندی از شعر و انشای او مطالعه کرده

ام والله اعلم شعر کلام ابوالغنایم در لطافت بدان بودی و حسن کلام و در سهل ممتنع

سخن گفتن پیش از ابن فارض مصری است و ابن فارض از شعرای مشهور و عرفای معروف

و این نکته ابن ابی ابوالغنایم وصفی است زیاده [illegible]

سخنانش در مذاق اذکیا موثر و دلپسند و از شعر دلنشین او این چند بیت که نوشته

فهذا اللقاء ودونه من قومه — ابناء معركة واسد طعان

نقلوا الرماح وما الحق كفهم — خلقت لغير ذوابل المران

وقلدوا بيض السيوف تمائمي ... في الحي غير مهند وسنان
ولئن صددت فمن مراقبة العدى ... ما الصد عن ملل ولا سلوان
يا ساكني نعمان اين زماننا ... بطويلع يا ساكني نعمان
كم قلت يا ذاك العقيق فانه ... ضربت جآذره بصيد اسوده
وادت صبابة مهجة الحجاز فلم يبا ... عدك القضاء وحب بعض ...
لو لم يكن الا دليلي والهوى ... بتلاعه ما رحت كالمجنون

سبب ساختن این قصیده آن بود که ابن قاوندی داعیه بغدادی ابن معلم قصیده

صدرش را: اكذا يجازى ود كل قرين ... ام هذه شيم الظباء العين

و ابن قاوندی این قصیده را برای سلطان صلاح الدین والی مصر و شام گفت

ان كان دينك في الصبابة ديني ... فقف المطي برملتي يبرين

ابن معلم گوید روزی در بغداد بمجلس وعظ ابو الفرج ابن جوزی گذشتم دریای وعظش
از دو عام تمام بود ... در گوشه نشستم و گوش بکلامش دادم اثنای وعظ

يزداد في سمعي تكرار ذكركم ... طيبا ويحسن في عيني مكرره

اتفاق حضور من دانسته بود و بشعر من تعجب داشتم نمیدانست او خبر او حضور
مرا از حاضرین و این بیت از قصیده مشهور است يوهي قوى جلدي

من لا ابوح به ولست ابوح دمي من لا اسميه في فما
فوادي ما يعانيه ضعف ما في فوادي ما يقاسيه
وادت: منحو بالجزع السالم واعرضوا بالغور عنه فما
عدا مما بدا گویند این بیت از قصیده ... بنظر رسیده و در صنع اقتباس است

از علم

لفظ کلام امیر المؤمنین در نهج البلاغه وارد است و در وقعه جمل در بصره پیش
از حرب امیر المؤمنین ع ابن عباس را فرستاد که طلحه و زبیر را از حرب باز دارد فرمود
طلحه را ملاقات مکن که هرگاه ملاقات کنی او را تجده كالثور عاقصا
قرنه يركب الصعب ويقول هو الذلول. ولکن زبیر را ملاقات کن
فانه الين عريكة منه و باو بگو میگوید پسر خال تو عرفتني بالحجاز
وانكرتني بالعراق فما عدا مما بدا و علی ع اول کسی است که بطور گفته
این کلمه و ابن معلم این کلام از آنحضرت اخذ کرده است و این ... بغیر حق
وجود کردند در جمع و منزلت و اغراض کردند در منزل خود از آنکه اسلام
... کار مراجع ندیده اند و نشناخته اند پس کلمه ... از چیز ... انکار ...
طلحه و زبیر با امیر المؤمنین ع بیعت کردند و مطلب ایشان امارت و ولایت بود
حاصل نشد نقض بیعت کردند عایشه را بر هودج سوار کرده در میان ...
بمیدان آوردند و زنان خود را در پرده عصمت گذاشتند و ... کفر ...
رد نشستند و نقض بیعت کرده بودند آنچه دیدند ... گفته

صاح بطارحه التيم حليتهم ... وتميل منه كانه سكران
ما تنتفوا كاثما عرضت له ... الاشواق وولعت به الاشجان
خلين عجوبها الامان وهل ... حمل الغرام من العيون امان
ما ضرهم بمحل التجاب بالحبا ... والدمع قد جادت به الاجفان

ز ... ابن ... رحمه الله ... قديم ... بعد ابو الحسن

ابن خلکان گوید در ذکر فقیه ابو یعنی ابو الحیام با شهرت فضل او و بسیاری

در دست مردکم حجتی ج بطول شرح نذارد بالجمله درین ان دیوانش ...

در سنه القصد و نود ۵۹۰ در هروت ... قریه ایست از اعمال نهر جعفر

میان او و واسط ده فرسنگ است و ده تا ... الحال نه او و واسط ...

ده از هرث و نه از قبر او الغنایم ... خانه ...

نعم لحيران العقيق الذنب ... والبعد في ايديهم والقرب

هم عذبوك بالدنو والنوى ... وقربهم مع العذاب العذب

ان شرقت ركابهم وان غربت ... فمن دموعي عجها والشرب

ما مطرب الايد معي واحد ... ومنه عذر ابن الحجى والعتب

تسخن بالدمع مدودني غروه ... فجدت بالنفس ودون كعب

بانوا فما بوليس طرفي احدا ... واوحشتني صبا على الرحب

دو ایضا

خل فؤادي والهوى وشأنه ... ما وجد ابن معمر ما وجدا

اطلب ان يعود بعد بينهم ... قلبي وقلبي لا يعود ابدا

ان ليالي الصاد بالحمى ... واكبدي على الحمى واكبدا

وله في المديح

اروع الهى ذكرا الجميل له ... الجود وافنى امواله الا ...

اشرف بذلا ولا اسد عطايا ... لا مع المفصل في الجمل

هز اعطافه المديح نشيدا ... كأنه شارب ثمل

فهو ضحى بالتلاوة مبتهج ... وهو دجى بالصلوة مبتهل

القائم العالم المعتصم حدود ... الله شرعا والحافظ ... الازل

يصحب بردي شجاعة وتقى ... كالا القميص بالندى خضل

في كل قلب لها اذا ركبت ... وقع وفي مسمع ذي جبل

وهي بجاد النضار تكتب لا ... بالنقس منها المديح والغزل

ما اخاب من نسج خاطري حللا ... الا وزادت فخرا به الحلل

عجبت اذا ضن الحيا لبث ذا عقد الغمام

صدق الذي قد قال مذ نشأت يا دال الحيا

ما دام نائل احمد يهمي فما مات الكرام

ثبت اذا ضل الورى يقظ اذا نام الانام

عف لا زاد اذا اغر لم يعلق بمرديه آثام

فاسلم ودم ما دام للحجاج بالركن استلام

للمال عنك تفرق وعليك للوفد ازدحام

لك راد نور في بقيتهم امثال البدر التمام

يا ناظم الحسنات فيك وزينة الدر النظام

١- ايجوز ان تحني بظلمي ... وجود مثلك للغيث التهام

او ان اضام وفي يديك لكل حادثة زمام

حسب المؤمل حسن ذلك فيه وانقطع الكلام

حلّ في الخيف دمي واعجبا كيف في خيف منى حل الحرام

نظر لولاه ما كان الهوى وهوى لولاه ما كان السقام

فهذي المنازل والعقيق فاين ليلي والخيام

فهذا الضياء لعقدهم فالصبح مذ رحلوا الظلام

فاعذل بعدهم الزماني فحياة الدنيا سقام

هب للكرى طرفا الذي هجر المنام فلا ينام

فكانّه الطلق الحلال عليه والنوم الحرام

ودع الكلام فانه بحشاي بعدهم كلام

فلتغتدي عيني الكرى فلتغتدي اذني الملام

وبطول ليل الصب ان ظعن الفريق وان اقاموا

وبرام اذ ذاك النجوم ووصلكم ما لا يرام

لولا جفوني فيك ما قيد العواذل لي وقاموا

لئن لبعدي عن عامر عوض ولا نجد من ذا منه بدل

ما لي لا اعرف النهار وان كان نهارا فكله طفل

اضل هادية ام تنكرت الشمس عليه ام سدت السبل

بينهم وبان العقد لو ملكت طرف اللواحي وضاق الجبل

فلو راى العاذلون فتوتكم وردّ فتنه الفراق ما عذلوا

لكل شيء اذا انتهى اجل الا هوا كم وما له اجل

لكل ما الملّ البكا وسلا الا جفوني وما له ملل

مر بنا والعيون ترمقه يجرح فيه مواقع المقل

ابن خلکان گفته است که او اکثر اشعار او ذوبی باخر مسامع اولیا ...

ونظم او بین قماشست و در اکثر احوال اظهر رسیده شاعری اهل عصر اشعر که ...

محمد بن مناذر الشاعر المشهور كلا شرح ان در عصر شاعری ...

و مزاج آل برمک بود حکایت کرده‌اند که سالی هارون بحج رفت با او
پسران او امین و مامون و یحیی بن خالد برمکی با پسران او جعفر و فضل بحج
رسیدند آنگاه مجلس آراستند و بانعام و احسان گشادند و این فضل
وجود کرد و مامون و جعفر نشستند و عطایا داد و اهل مدینه آن سال را عام العطا
نیز عام الاعطیة الثلاثة نام نهادند و کسری از شعرا آن روز منشد بود

أتانا بنو الأملاك من آل برمك ... فيا طيب أخبار ويا حسن منظر
لهم رحلة في كل عام إلى العدى ... وأخرى إلى البيت العتيق المطهر
إذا نزلوا بطحاء مكة أشرقت ... بيحيى وبالفضل بن يحيى وجعفر
فتظلم بغداد ويجلو لنا الدجى ... بمكة ما حجوا ثلاثة أقمر
فما خلقت إلا لجود أكفهم ... وأقدامهم إلا لأعواد منبر

این قطعات در نهایت فصاحت و سلاست است ...

أتى بنو الحاجات من كل وجهة ... يقولون لي أين الموفق فاعد
فقلت لهم فوق المجرة داره ... ولكنني فارقته وهو صاعد
فإن شئتم أن لا تضلوا فيمموا ... إلى حيث صارت بالثناء القصائد

بی حسن خلق وجود و سخا در حقیقت چو صبح ... آل برمک ...
شعرا اشعار آبدار بر صفحهٔ روزگار باقی گذاشته‌اند ابراهیم موصلی گوید

ألم تر أن الشمس كانت سقيمة ... فلما ولي هارون أشرق نورها
بيمن أمين الله هارون ذي الندى ... فهارون واليها ويحيى وزيرها

بالجمله از مجلس مامون در حالات و مدح وفات او ...

دختر ابو العباس مبرد در کتاب کامل در مقام ...
میکند در کتاب کامل ... محمد بن مناذر از عبارات می آورد

ثعالبی در یتیمة الدهر گوید هو الیوم ابرع ابناء الزمان وانجب سادات
العراق یتحلی من محتده الشریف ومفخره المنیف بادب
ظاهر وفضل باهر وحظ من جمیع المحاسن وافر وهو
اشعر الطالبیین من مضی منهم ومن غبر علی کثرة ما فیهم
من المفلقین المبالغین الغر ولو قلت انه اشعر قریش لم
ابعد عن الصدق والشاهد العدل ما شاء ورده
من شعره العالی القدح الممتنع عن القدح الذی یجمع الی
السلاسة متانة والی السهولة رصانة ویشتمل علی
ما یقرب جناه ویبعد مداه ووالده منظور علویة

العراق تولی نقابة الطالبیین والنظر فی المظالم و
الحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال الی ولده الرضی
المذکور وابو حیة باخرزی در دمیة القصر گوید لئن کان علیه
من نور الضحی بردا ومن فلق الصباح عمودا ولد ببغداد
سنة تسع وخمسین وثلثمائة وقال الشعر وهو ابن عشر
سنین وقد انتخب فی روض الشرف کمامه وحلت بید
الفضل الهاشمی تمامه ومن غرر ما کتب الی القادر العباسی

عطفا امیر المؤمنین فاننا ... فی دوحة العلیاء لا نتفرق
ما بیننا یوم الفخار تفاوت ... ابدا کلانا فی المعالی معرق
الا الخلافة میزتک فاننی ... انا عاطل منها وانت مطوق

عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه میگوید که پدر او ابو احمد
نقیب جلیل القدر وعظیم المرتبه بوده در دولت بنی عباس وبنی بویه ملقب بالطاهر
ذو المناقب وبهاء الدوله ابو نصر بن بویه ابو احمد را طاهر الاوحد خواندی
و نقیب الطالبیین بود تا زمان وفات و در اواخر عمر الالقاب مختلفه ابو ... شد و از پنج
طاهر باز ماند نود و هفت سال عمر کرد مولدش سیصد و چهار هجری و وفاتش در ...
و ممدوح ابو العلاء معری وطبع شعری نیکو داشته در خانه جود ... ابو الطیب ...
نقد شد ... در میان آل بویه و بنی حمدان ... سفیری مهیب ...
مبارک النقیبه ومهیب وجلیل بود امور فاسده بهمتش اصلاح یافتی وکارهای عظیم
بحسن وساطت و برکت همتش انتظام گرفتی سفیری بکرد تدبیر و عضد الدوله در فارس ...

و او را در فارس محبوس کرد و او تا وفات عضد الدوله محبوس بود و او را ولی شیرزاد پسرش او را رها کرد مادر سید رضی فاطمه بنت حسین بن احمد ابن ناصر الاطروش علوی صاحب دیلم بود ملقب بناصر الحق شیخ مفید رحمه الله در خواب دید فاطمه بنت رسول الله صـ بر او داخل شد و شیخ در مسجد کرخ بود فاطمه با حسن و حسین علیهم السلام بشیخ سلام کردند و فاطمه گفت ای شیخ پسران مرا فقه بیاموز و شیخ از خواب بیدار شد متعجب بود از این خواب چون صبح شد فاطمه دختر ناصر داخل مسجد شد و همراه او بود سید مرتضی و سید رضی در صغر سن و در اطراف ایشان جواری بود و گفت ای شیخ این دو پسر خود را نزد تو حاضر کردم تا اینکه ایشان را علم فقه و حدیث تعلیم کنی پس شیخ گریست و خواب خود را نقل کرد و شروع بتعلیم ایشان کرد الشیخ ابن جنی در بعضی از مجامیع خود ذکر کرده که شریف رضی در خورد سالی در سن ده سالگی رسیده بود نزد سیرافی نحوی مشغول درس نحو و بنا میخواندند روزی سیرافی باو گفت اگر برسند علامت نصب در ابن عمر چیست گفت سید رضی که بغض علی ابن ابی طالب سیرافی و حاضران از حدت ذهن او متعجب شدند و قرآن را در اندک زمانی حفظ کرد و در سفر اول کتابی تصنیف کرد که در کتب نوشته و در لیل و نهار ادب و در نحو و لغت و کتابی در مجازات قرآن نوشته که در عالم خود مانند نداشت و بعضی از فصحا اشعار او را جمع کرده اند ابو الحکم خیری هم بیت و دین شعر او را که بر جمیع خطب نهج البلاغه سید رضی جمع کرده ابن ابی الحدید و ابن میثم بحرانی بر او شرح نوشته اند خفاجی صاحب کتاب نوشته که ابن ابی الحدید افضل است و سید رضی در علم فقه و فرائض ماهر و در عصر خود عالم و ادیب و ضخیم الالفاظ و فصیح النظم و قادر و متصرف در فنون نظم و شاعر بود هرگاه قصد قصیده مرثیه ای

هرگاه اراده فخامت و جزالت الفاظ در مدح و مفاخرت کردی چنانکه اراده او داشتی معاندی گرد او نرسیدی و هرگاه قصد مرثیه کردی در بهاء و شعر از انفس متعطش شدی از اوصاف سرمست بود و خمرش آتش صاف عفیف و شریف و بلند همت و ارادی صدد و جوایز قبول کردی صلات پس را دکرد هیبات جاره و بخلاف اتباع اجداد شیخ او بود از علو همت و ابیت نفس و مناعت ذات دامن عظیمه خود تطلع داشت و در شعر نظم میکرد و از و بهر ساعدت نمیرسید در آن ایام عباسیان بود و محروم از اولاد و بین ایشان در قصد میکرد حب ابو اسحق ابراهیم بن هلال صابی کاتب صدیق او بود و در میان ایشان مراسلات و مکاتبات دایر و صابی در بعضی از آنها برضی نوشت

ابا حسن لی فی الرجال فراسة	تعودت منه ان یقول فیصدقا
وقد خبرتنی عنک انک ماجد	سترقی علی العلیاء ابعد مرتقی
فوفیتک التعظیم قبل اوانه	وقلت اطال الله للسید البقا
واضمرت منه لفظة لم ابح بها	الی ان اری اظهارها لی مطلقا
وکن لی فی الاولاد والاهل حافظا	اذا ما اطمأن الجنب فی مضجع البقا

و سید رضی در جواب قصیده طولانی در جواب او گفته و وعده داده ببلوغ آمال بشرط مساعدت دهر و اقبال ابو الحسین دعوش النعمه و الداد صابی در تاریخ نقل کرده اند که قادر عباسی مجلسی منعقد ساخت ابو احمد موسی پدر سید رضی و سید مرتضی حاضر بودند و جمعی از قضاة و فقها و شهود حاضر بودند و قصیده برای ایشان از سید رضی خواندند که این بیت در آنجا بود

احمل الضیم فی بلاد الاعادی وبمصر الخلیفة العلوی

و حاجب قادر ابو احمد پدر رضی را از زبان خلیفه گفت به پسرت بگو که ...

در اوقات او نزد ما کدام خواهر یا برادر رسیده و کدام جفا از ما کشیده و چند وقت با هم او را
در کنار دیده و صاحب مصر با چه کدورت پیش از عتاب و حزن ما آیا با عتاب او ندادیم
و دیوان مظالم با او رجوع کردیم و امیر حاج و بزرگ حرمین و حجاز نشر کردیم آیا کرده
با و صاحب مصر یا از نیها ابو احمد گفت این اشعار از وی نیست و ما از وی نشنیده ایم و ندانیم
در ربیت او نشناسانش گفته باشد و شاید و او را نذر قادر گفت اگر چنین است الآن محضری
بنویسید در قدح نسب ولات مصر و مهر کنید و مهر در و خط گذارد پس محضری نوشته و خطها
مجلس شاهد جمع در قلم آوردند و رضی از خط و مهر خود ابا کرد و امتناع نمود و گفت
از ولات مصر می ترسم و انکار شعر کرد و قسم یاد کرد و آن اشعار از وی نیست پدرش اصرار در خط
و مهر کرد و او امتناع نموده گفت از دعاة مصر می ترسم پیش گفت این محضر را که
از کتاب ... شصت و ... نوشته اند و نیز پسر اکبر رضی از او تو صفیع ... شد که
یاد کرده باو تکلم کند و سید مرتضی و پدرش از خوف قادر تقیه میکردند از بلای او
نوشته مهر کردند و قادر بعد از چندی سید رضی را از منصب نقابت معزول کرد و آن
محمد بن عمر نهر ساری را منصوب نمود سید رضی در محرم سنه چهارصد و چهار از جهان
با پیامبر کرد فخر الملک وزیر و غالب جمیع اعیان و اشراف قضاة بخانه او حاضر شده و بر او نماز
گذاردند و او را در خانه که به انبار میان کرخ بود که پسر ... و برادرش سید مرتضی علم الهدی
به اول جنازه او را حاضر نیاورده بمشهد موسی بن جعفر رفت ابو غالب بجنازه سید نماز گذارد
و نزد سید مرتضی رفته او را بخانه برد و ابن عمید وزیر ... آن جماعت آنچه ... علاء
واشت این تعزیت نامه بسید مرتضی در قلم آورده بفرستاد کتبت اطال الله بقاء
مولای الشریف السید و بنانی لا یجری و لسانی لا یعلی و خاطری

مبتلة

مسبلة تهتب وقلبي على جمر الغضا متقلب لما نعي الي من
الموت الشريف السيد الأوحد تغمده الله بغفرانه وتعمده برضوانه
واحلّه على المنازل من جنانه واعظام المحنة الفجيعة القطيعة
التي همت لها قواعد الدين بان تنهد وتهدم وموارد الايادي
بان تحط وتحطم ومحافل المجد بان تفرق وتتضعضع ومعاقل
العز بان تتضعضع وتتقلع ومشاهد الجلال بان تخسف فلا تطلع
عليها شمس ولا قمر ومعاهد الجمال ان تخلف فلا يبقى فيها بعد
عين ولا اثر فلم يبق نفس الا هلكت ولا اذن الا استكت
ولا قلب الا التهب ولا دمع الا انسكب وانهمل ولم اراه
الا وقد فت في عضده وتسلط الاحزان على خلده وفضت
الهموم من ابي جليده وبلغ في الحرق والتهالك الى اقصى امده وفلت
المصيبة اذ الملمات جاءت بفجايع تستطيع النفوس ان تحمل اثقالها
وحين اقدامها هجمت بفوادح تطيق القلوب ان تلقى اهوالها
لكنها جرت من الجرائر بمثل ما يجري به الاقدار وانشت من الفواقر
باصعب ما التقى معه العزاء والاصطبار فما اشد ضررها من بين
المصائب وما استجرها في المشارق والمغارب وما اقصمها
لظهور الكرام وما انكاها في صدور الانام وما اذلها للانداد
وما ابقاها على الايام وما رايت شام من صباح اعظم فيه البكاء
مما اسمع ووجد قراين القرار وقطع وغاد لساني عن شرح الحال

منحنا واعاد نهاري ليلا مظلما وجعل طعم حيوتي علقما وتركني
من التجلد والتصبر بعيدا معدما فانا لله وانا اليه راجعون
رضى بما نفذ فيه حكمه وتسليما لما سبق به علمه واخذا
باداب التي دعا اليها ووعد الصابرين بالثواب عليها واسئله
ان يصلي على محمد ويخصه برد ضريحه ويتجاوز عما سلف من
الاوزار ويجمع في جنات المأوى بينه وبين ابائه السادة الاطهار
والكبرا ارغب وابتهل في اطالة بقاء الشريف السيد وحفظ مكانه
وصيانة ساحة عزه عن نوائب الدهر وحدثانه وتثبيت وطاته
وادامة مدته والزيادة في تمهيد علوه وابادة حاسده وعدوه
فان بقائه بقاء الكرم وانسداد الثلم وانكشاف الغم وشفاء
الالم ودوام النعم وزوال الظلم والظلم ودولة السيف والقلم
ولولا مقامي بحضرته لا استطيع الى مفارقتها سبيلا لعدو اشتغالي
بخدمة لابد من ملازمتها بكرة واصيلا لسبقت الى جليل حضرته
جريا وعدوا ولسعيت اليها مشيا كالمه في الذرية ولو حبوا
ولتوليت اطفاء نايرة الفجيعة بتعزيته مشافهة ولقضيت رسوم
الخدمة بتسليته مواجهة وان كنت متحققا بان الله تعالى خصه
بحلم وتصبر يستقر الجبال وهو ثابت وهداه الحزم وتصبر عن
الاطواد وهو ساكن وساكت از تعزيت نامه ابو اسحق صابي ...
نقل شد الا در کتب ... در تاریخ وفات ابن اختلاف است و ابن ... سید رضی

وفات یافته چنانکه وفات سید در سنه چهارصد و چهار بوده و وفات ابن ... در سنه
سیصد و شصت و احتمال نیز دارد که این عبارت ... صاحب ... نوشته باشد
که تاریخ وفات او در سنه سیصد ... غلط ... کرده ... در سالهای ...
از سیصد وفات ... شاید در ... در تاریخ وفات سید ... اعلم
گویند دیوان سید در چهار جلد است یک جلدش بنظر رسیده و اشعار او ... دیگر از
وفاتش ... که این خانه سید رضی است این ابیات خواند

ولقد وقفت على ربوعهم — وطلولها بيد البلى نهب
فبكيت حتى ضج من لغب — نضوي ولج بعذلي الركب
فتلفتت عيني فمذ خفيت — عني الطلول تلفت القلب

شخصی ... گفت ... این ابیات ... گفت ... ابیات ... صاحب این
خانه است که سید رضی باشد و او از حسن اتفاق تعجب کرد ... این حکایت
... که حریری در درة الغواص ... کرده ابن ... که ابن ... ابن ...
سی ... کرد ... شد ... ابو سفیان ... معویه ...
از عجایب ... گفت ... که ... یکی ...
رسید ... شد ... بقول شاعر ... حال ...

يا قلب الك بالاسماء معزود — فاذكر فهل ينفعنك اليوم تذكير
قد بحت بالحب ما تخفيه من احد — حتى جرت لك اطلاقا محاضير
فلست تدري وما تدري اعاجلها — ادنى لرشدك ام ما فيه تاخير
فاستقدر الله خيرا وارضين به — فبينما العسر اذ دارت مياسير

وبينما المرء في الاحياء مغتبط ... اذا هو الرمس تعفوه الاعاصير

يبكي الغريب عليه ليس يعرفه ... وذو قرابته في الحي مسرور

دراين بيان مردی حکایت کرده که این اشعار را کیست گفتم نه گفت این حضرت بود و نوشت

در آنکونه عربی که بالای او کریستی و نام او عشیر بن لبید عذری بود و اشعار

نیز از وست شرف رضی او بالای مدیر مرثیه گفت و او اهلا نیز جیبه بفتح و حاء مهمله

وکسر باء موحده و سکون یای مثناة از تحت و بعد از و دال و شریعیح

شین معجمه و سکون را و فتح یای مثناة از تحت و بعد از و ها و ساکنه

وجرهم بضم جیم و سکون را و ضم ها و بعد از و میم این نسبت از جرهم بن قحطان

که قبیلهٔ بزرگ و از قبایل قدیم عرب است و عشیر بکسر عین و سکون یای مثلثه

و فتح یای مثناة از تحت و بعد از و را و او درهم از عشایرت و اولاد

نهاله است و لبید اسم علم است هرچه در وصف حضرت صبیح گفتم کم است

وتفرق البعداء بعد مودة ... صعب فكيف تفرق القرباء

من اجل هذا بنى الناس بعد الملك ... وقد صيبت ان اتقي مالي حسبا

ان كان ضر فالغريب مباعد ... اذ كان مال فالبعيد مقاربا

آه من داء بين عدو مشيب ... دب سقم لا يداويه طبيب

وفي القلب داء في يديك دواؤه ... الا رب داء لا يراه طبيب

توقوا ربضة الليث فقد يربض للوثب ... وقال الصادق بن الحنفي

وما الدهر في حال السكون بساكن ... ولكنه مستجمع لوثوب

عجبت من الانام وان منهم ... وما لك في الانام من العجب

علوت عليهم في كل امر ... بطول الباع والقلب الرحيب

وان مقام مثلي في الاعادي ... مقام البدر ينبحه الكلاب

رماني بالعيوب ملفقات ... وقد علموا باني لا اعاب

وعندي للعدى لابد يوم ... يذيقهم السموم من عقاب

وانصب فوق هامهم قدوري ... واخرج من دمائهم شرابي

واركز في قلوبهم رماحي ... واضرب في ديارهم قبابي

ولولا صوته الاكثار دوني ... عجبت الى القتيل من كلاب

انما الافعال تحمد لك والدهر غلام

ومن همم اقعدتني في عشائري ... واكثر ما بين الافاضل غربتي

ومن محصن لا تؤم الشمس حجرته ... فحل من دار المذلة بمضيق

ومن ذوق تحت الشغاف بعقبه ... اذا اطلق ولى بها الدهر كربه

فالسنى الاحباب حتى تقطعت ... فوابنا دين لو عاد المشيب

فسوقا الى وجه الحبيب تلفقي ... وميلا الى دار الحبيب تلفتي

فاه على الدنيا اذا الجد صابا ... فواه من الدنيا اذا النعل ذلت

بنيناد ولي المجد يعلو سموكه ... فقد عظمت تلك المعالي وجلت

فيا صيبي هل انت بالعز مود ... حنانيك كم ابغي وقد طال مسعي

وان لم تمعوا صوت المريات يعلو ... بمن جلت يدعو المنون وحتف

لنا الجبهات المستنيرات في العلى ... اذا التثم الاقوام ذلا واغدروا

ابونا الذي ابدى بصفين سيفه ... صبغا بن هند والقنا تتقصف

فلله ما اقصر ضما يوم مضى   لقد جاوزنا حد العقوق واسرفوا
كيف اضاء البرق اذا ومضا   منازل الرمث لنا والغضا
عهد الحمى لا ابن عهد الحمى   قضى على الصب جوى وانقضا
ونازل في القلب وطانه   بين حمى الرمل وبين الاضا
ان على الواجد طعم الكرى   ان الفتى الساهر ما غمضا
قد قلق الجنب وطار الكرى   واظلم الجو وضاق الفضا
ولا يكن عهد له بعد الهوى   عما تجلى في خضاب انقضا
يا رامياً لا ادرع من سهمه   اقصدني من قبل ان ينبضا
وكنت ارجوك لنيل المنى   فاليوم لا اطلب غير الرضا
يا صاحبي قفا لي واقضيا وطرا   وحدثاني عن نجد باخبار
هل روضت قاعة الوعساء اذ مطرت   خميلة الطلح ذات البان والعنا
او هل ابيت ودار اللهو طيبة   داري وسمار ذاك الحي سماري
تضوع ارواح نجد من ثيابهم   عند القدوم لقرب العهد بالدار

خل دمعي وطريقه آخراً ان اريقه
كم خليط بان عني ما قضى الدمع حقوقه
يا شقيقي والفتى يغضب في الحب شقيقه

سلوني هل يوافي طيفها   انما يعرف هذا من هجع
انلى بالعتبان نفحت   من جناب الحي او برق لمع

ارى الهوادج في غراس البيد   مثل الجبال على الجمال القود
لم ترض تلك الليالي عنهم   بنوالهم فاقول يوما عودي
واذا سروا وكتموا الكمون اراقهم   واذا الفوائد زوار وزاسود
ردي يا جيادي وادني رحيل   سترعين ارض الحي بعد قليل

ابن العذال الماطل تعد له يا مناذل
قد بان حالي سر به فلم اقام العاطل
من لقتيل الحب لو رد عليه القاتل
يجرحه النبل وهوى ان يعود النابل
ما سرني من بعد الاعواض والبدائل
كل حبيب ابدا ايامه قلائل
ظل ولم يبق على نوديك ظلت ذابل
ولا الذي ما ليح يقشعن ولا الخلاخل
وان وعدن فاعلن ان العزيم ماطل
ووعد ذي الشيبة بالوصل غرور باطل

فما تطلب الايام من متغرب   له كل يوم رحلة ونزول
ربع قريب العهد احسبه   بالظاعنين وقد مضى عهدي
لو حركت ذاك الرماد يد   لرأت بقايا الجمر والوقد
لا خير في دنيا نوائبها   تدوي وداء منونها يعدي
لا تحسبن الرزق مطرحا   فالرزق بين مواضع الاسد

لقد سلبت ظباء الدار لبي ... الاما للظباء وما بهالي
واني ان لحبت لو جاد لا ... فهذي لنا من ذاك الزمال
وابن القطر الا للغوادي ... وابن النور الا للهلال
اصون عن الرجال فضول قولي ... وابذل للرجاء فضول مالي
وجاذبني على العلياء قوم ... وما علموا بان جميعها لي
وفي بمواعيد الخليط اذا اخلفوا ... وكم وعدوا القلب المعنى ولم يفوا
وركب على الاكوار يثني دفافهم ... لداعي الصبا عهدهم وما لف
ومستعبر قد اتبع الدمع زفرة ... تكاد لها عوج الضلوع تقصف
قضى ما قضى من انة الشوق وانثنى ... بدار الجوى والقلب يهفو ويرجف
من الركب ما بين النقا والانا عشيه ... تساوي من الادلاج ميل العمائم
وجوه كخطيط الدنانير لاحها ... مع البيد اضناب الهموم اللوازم
اذا هزنا الشوق اضطربنا لهزة ... على شعب الرحال اضطراب الاراقم
ودفعن اطراف البحوث فصرحت ... عن الوجد دواء القلوب الكوائم
وكيف تراهن العيون وانما ... شغلن الماقي بالدموع السواجم
تردد منا كل قلب مهجة ... وزودننا للوجد غش الاياهم
وما النسم الارواح الا انها ... تجوز على تلك الربى والمعالم
وكيف خاف الليل الذي ركبته ... ودوني وبين الليل بيض الصوارم
فضيته حتى الحافظ مدة ... ولا بد ان اقضي حقوق المكارم
تودد ذكري كل عبد غافل ... والجم خوفي كل باغ وظالم

وهددني الاعداء في المهد ... نهوضي ولم تقطع عقود تمائمي

در صبی ان ترحس کرده داده بود و وزیر شده ...

انشر العز بما شئت فما العز بغالي
بالقصار الصفر ان شئت او السمر الطوال
ليس بالمغبون عقلا من شرى عزا بمال
انما يدخر المال لحاجات الرجال
والفتى من جعل الاموال اثمان المعالي

بالجد لا بالمساعي يدرك الشرف ... تمشي الجدود باقوام اذا وقفوا
ولا تزال هموم النفس طارقة ... وتسل الباس الى العود بن يختلف
ابى الليالي ان تديما ... بؤسا لخلق او نعيما
ونوائب الايام يطرق الورى بضعا وشيما
والمرء بالاقبال يبلغ وادعا خطرا عظيما
واذا انقضى اقباله رجع الشفيع له خصيما
وهو الزمان اذا نبا سلب الذي اعطى قديما
كالريح ترجع عاصفا من بعد ما بدأت نسيما
افنى العدى وقضى المنى وبنى العلى وتجاسيما
حتى كان البدر شاطره الضياء او النجوما
لو قابل الليل البهيم لمزق الليل البهيما
يجلو الهموم ورب وجه ان بدا جلب الهموما

كان العظيم وغير بدع منه ان ركب العظيما

لا يسهدن قلب الذي خلقته — وقفا على الانعام والانجاد

لولا هواك لما ذللت وانما — عز الهوى يعتريني بذل فؤادي

ما للزمان يذودني عن مطلبي — ويروعني عن طارفي وتلادي

عادات هذا الناس ذم مفضل — ومكارم مقدام وعذل جواد

ولقد عجبت ولا عجيب انه — كل الورى للفاضلين اعادي

من مبلغ الشعراء عني انني — قول الفحول وبحلة الامجاد

ابا جبلي نعمان بالله خبرا — متى ذالك الاظعان يا جبلان

در قافیه در دیف این طغرا طغرای سحر آرا بر سر قسم بلاغت کشیده

ابا بانتي وادي الاراك فيتما — بنفسي واهلي طارق الحدثان

احبكما حب الجبان دمائه — وان لم اكن يوم الوغى بجبان

فهل فيكما ان تسعداني ساعة — لانشد قلبا ضل منذ زمان

تعفت يدي ما بينها وسره — وبينها طرفي دونها وكناني

واسى على تشييعهم يوم ظعنهم — تأسف مغصوص على الطيران

وكيف ارجي ان اراك وبيننا — على ملكها الحي اني عائب

دعونكما يا صاحبي لشقة — وان لم يعنا فاذهبا ودعاني

منه الرضي رضي الله عنه

بالبلد السفح الاعداث ثانية — سقيا زمانك هطال من الديم

ما ساعدتني الليالي بعد بينهم — الا ذكرت ليالينا بذي سلم

ولا استجدت فؤادي في الزمان هوى — الا ذكرت هوى ايامنا القدم

و نیز طغرایی دیگر ابراز کلام سحر آرایی دارد و طغرایی از استادان مشهور است

يا صاحبي اعيناني على كلفي — بمن نأى ومن عن ليلى وللام

عن عواطل لاحلي لمن سوى — حسن تردد بين الفرق والقدم

تحلى حتى باهداب السلام لنا — والبخل منهن محسوب من الكرم

ودعن وهنا على التحجير راشقة — قلوبنا بنبال الحلوق الالم

دمين بالجمر قلبي اذ رمين ولو — كلمننا لشفينا الكلما بكلم

وليلة السفح والركب الهجود ثوى — على الاكف مثاني الجدل والحجم

تناوبات الصبا وهنا نعاد لنا — وفرشنا الرمل وشنه بدالديم

الليل يكتم سرّي والصبا كلِفٌ … بنشرها كان تطويه يد الظلم
يا قلب ما لك تلتذ الغرام فما … تُفاض عن شجنٍ بادٍ ومكتتمِ
هدى النسيم علينا لا دما بهِ … وكيف تشفيك ذو سقمٍ من السقمِ
طالبته فشكا عدما فقلت له … من فوق ميلادن درا غير ذي علمِ
طاب الهوى بالجوى حتى انست به … فهي المرارة يحلو طعمها بفمي

قال الرضي ايضا

يا طائر البان غرّيدا على فننٍ … هيّجت من شجني يا طائر البانِ

لولا تذكّر أوطاني بذي سلمٍ … وعند ذاكرتي أوطاري وأوطاني
لما قدحت بنار الوجد من كبدي … ولا بللت بماء الدمع أجفاني

قال في جارية له

في الكبد صدٌّ حبٌّ تحنو على فننٍ … فأشعلت ما خبا من نار أشجاني
ناحت وما فقدت إلفا ولا فجعت … فذكّرتني أوطاري وأوطاني
طليقةٌ من إسار الهمّ ناعمةٌ … أضحت تجدّد وجد الموثق العاني
تشبهت في حزني وفي طربي … هيهات ما نحن في الحالين سيّانِ
ما في حشاها ولا في جفنها أثرٌ … من نار قلبي ولا من ماء أجفاني
يا ربّة البانة الغنّاء تحضنها … خضر الملتفّ أغصانا بأغصانِ
إن كان نوحك إسعادا لمغتربٍ … ناءٍ عن الأهل ممنوعٍ بهجرانِ

فما ضيعني إذا ما أعتادني طربٌ … وجدا بوجدٍ وسلوانا بسلوانِ

وللرضي ايضا

لغيري ضوء ناركم وعندي … دواخنها اللواذع والأوارُ

وله

فذا المدنّد بها قوم مضوا … فاسألوا الآثار عنهم والديارا

شعر بعضهم

إن آثارنا تدل علينا … فانظروا بعدنا إلى الآثارِ

وللرضي ايضا

كم قابس عاد بغير نارِ … لا بدّ للمسرع من عثارِ

وله

يا ليلة كاد من تقاصرها … يعثر فيها العشاء بالسحرِ

وله في علو الكعبة

قوم عيون المجد والفخرِ … بحاجة الشمس على البدرِ
صبت على عطفيه أطرافها … معلمة بالعز والنضدِ
فانت سرٌّ في ضمير العلى … كالعقد بين الجيد والنحرِ
ما هو إنعام ولكنّه … من خلع الغيث على الزهرِ

وله

من كشف الناس لم يسلم له أحدٌ … الناس داءٌ ودخل الداء مستورُ

وله

تلذ عيني وقلبي منك في ألمٍ … فالقلب في مأتمٍ والعين في عرسِ

وله

نلهو وما نحن إلا للردى أكلٌ … والدهر يمضغنا والأرض تبتلعُ

وله

ما بدّل الزمان بالفقر حرًّا … كيفما كان والشريف شريفُ

وله

إذا شئت أن لا تعجم الهم فاغترب … وإن شئت أن تلقى الحمام ففارقِ
فكل غريب يألف الهم قلبه … ولا سيما قلب الغريب المفارقِ
إذا انت فتشت القلوب وجدتها … قلوب الأعادي في جسوم الأصادقِ

وله

هبّت لنا من رياح الغور رائحةٌ … بعد الرقاد عرفناها برياكِ
سهم أصاب ورامية بذي سلمٍ … من بالعراق لقد أبعدت مرماكِ

حكت لحاظك ما في الريم من ملح   يوم اللقاء وكان الفضل للحاكي

اثنا بهيم لعقلي والعذاب له   فما امرك في قلبي واحلاك

وللرجال احاديث فاحسنها   ما نمق الجود لا ما نمق البخل

ودهر لا يصح به نعيم   وكيف يصح والايام داء

قل الصحاب فان ظفرت   بنعمة كثر الصحاب

اما على نعمات نجد اننا   رسل الهوى وادلة الاشواق

يا دوح ذي اثل من شرق كاظمة   قد عاود القلب من ذكراك اشجانا

او سعت عيني دموعا والحشى حرقا   فكيف الفت امواها ونيرانا

اشم منك نسيما لست اعرفه   اظن لمياء جرت فيك اردانا

بالله يا اخبر الاحباب كيف هم   سقيا ورعيا لهم داموا ودنا

اهم على العهد ام الى مودتهم   ذهب الزمان ودهر كان خوانا

اسقني فاليوم نشوان   والربا صاد وريان

كملت باللهو وافية   للبابات وعيدان

رب بدر بات يلثمه   صاحيا والبدر نشوان

كيف لا يسلى على وله   وهو بدر وهي كتان

خذ وانطق من فلا تو ابها الحجيج   ونجدا وكثبان اللوى والمطاليا

ومن حذر لا اسأل الركب عنكم   واعلاق وجدي باقيات كما هيا

ومن يسأل الركبان عن كل غائب   فلا بد ان يلقى بشيرا او ناعيا

لو رجعنا الى العقول يقينا   لرأينا الممات في الميلاد

اجمل لباكية العلم   تغني في الحب لسفك دمي

هجرت فهجرت لهيب وهجت   نحرت فرحت منى بدمي

وسل العربان بوادي لبنان   لعل لهم علم بهم

ساروا سحرا نفروا نفرا   بددوا بددا من دمعهم

ملكوا اسفكوا نظروا فتلوا   ورنوا افتكوا بجفونهم

نزلوا عيني ما يلك منى   وطردت انا عن طرقهم

وبقيت لوحشتهم اسفا   ابكي وانوح على الرسم

اواه من وحشتهم   آه آه من فقدهم

قسما بالله لان رجعوا   ودعوا نحو ما بحبهم

لبطت الخد لهم ارضا   ولثمت ترابهم بفمي

اجمل بديك مجاز المال تحظ به   ان الاسخاء للوراث خوان

موسی بن عبد الملک الاصفهانی مکنی بابی عمران

از روسا و فضلای کتّاب و صاحب دیوان خراج خدمت جمعی از خلفای کرده
و در دولت متوکل از مترسلان کامل و از اهل دیوان رسایل و صحبت ادبا نیز
داشته و این قطعه شعر از اوست و عاشقانه گفته و ترانه مغنیات شده و شهرت شمول

قطعه

لما وردنا القادسية ❊ حيث مجتمع الرفاق
وشممت من ارض الحجاز ❊ نسيم انفاس العراق
ايقنت لي ولمن احب ❊ بجمع شمل واتفاق
وضحكت من فرح اللقاء ❊ كما بكيت من الفراق
حتى نطول حديثنا ❊ بصفات ما كنا نلاقي

از برای این ابیات حکایتی مستطرف بود خواستم ذکر کنم در اینجا کلبی در جمهرة النسب
و حمیدی در کتاب جذوة المقتبس و جمعی از اهل تاریخ مغاربه نقل کرده اند
حکایت کرد ابو علی بن الاشکری مصری و گفت از همنشینان امیر تمیم بن معز
بود چون معز بمرد و او را بر مسند پدر نشاندم و او مرا به بغداد فرستاد و کنیزکی مغنیه
برای خود خریداری نمود و زیبا جانی آشنا داشت و حسنی را با چون مسک نغمات
روح افزا کردی مرغ را از طیران و آب را از جریان باز داشتی برای شنیدن
صوت او جلسای خود را بخواند و در میانه پرده آویخت و آواز کشید بعد از سماع

وبدا له من بعد ما اندمل الهوى ❊ برق تألق موهنا لمعانه
يبدو كحاشية الرداء ودونه ❊ صعب الذرى متمنع اركانه
فدنا لينظر كيف لاح فلم يطق ❊ نظرا اليه وصده سجانه

فکنا دما اشتملت علیه ضلوع والماء ما سمحت به الاجفان

صاحب اغانی این ابیات را از شریف ابو عبدالله محمد بن صالح حسنی نقل کرده این
اشکری گوید در حسن و لطف آواز و شور آواز آن خانه بر انداز هیچ سخن نبود
پرسش در سرای الحجر ... چنانکه دل ... ابراهیم و حضار را طرب فرمود

سیبلیک عما فات دولة مفضل اوائله محمودة واواخره
ثنى الله عطفیه والف شخصه على البر مذ شدت علیه مآزره

ابراهیم و حضار طرب کردند طرب شدید پس شروع کرد اول ابیات این ... کرد

استودع الله فی بغداد لی قمرا بالکرخ من فلک الازرار مطلعه

ابراهیم سر در ... انداخت و عطف ردای خود ... از نسیم ... در اهتزاز آمد و دلبر ... سیمای ... گفت بخواه از هرچه آرزو داری گفت عافیت و سلامت امیر را خواهم ابراهیم گفت بخواه از هرچه خواهی ... گفت اول ... خواهم گفت آری بخواه هرچه خواهی گفت آرزو میکنم ... دیگر در بغداد غنا کنم از شنیدن این سخن ابراهیم را رنگ متغیر شد و مجلس مکدر یافت و امیر برخاست و برخاستیم ابن اشکری گوید خادمی پیامد و گوش برگرد که امیر ترا میطلبد رفتم و امیر تنها نشسته دیدم مضطرب بود سلام کردم گفت ... دیدی امتحان ما را گفتم آری گفت ناچاریم که وفا بعهد ... کنیم ... سخن گفت و اعتماد بکسی ندارم بغیر تو ... او را ... بر چون در آن سواد ... نغمه بر آمد او را برگردان و باز ... گفتم شنیدم و طاعت پس برخاستم و تدارک سفر را دیدم و کنیز سیاه را همراه او کرده ...

خدمات او باشد محمل را ... شد و بغنیه ... نشیند نام ... را از صوت ... بغداد ... رجال ... الفراق را ... برداشتیم ... رهی ... آمدیم ... عراق روان شدیم چون ... رسیدیم کنیزک سیاه پیاده ... خادم ... گفتم ... برگشت ... کرد ... گریستن ... ابو عمرو ... بن عبدالملک ... و ... جامع الآفاق ... و ... کنیز ... اهل ... زیاد میکشیدند

اعیذی بالله اعیذی بالله

... پس از آنکه ... نزول کردیم ... در بالای کوه ... و ... منزل کردیم ... بغداد رسیدیم ... صبح کنیزک سیاه ... خادم من ... گفتم ... گفت ... هیچ ...

یا قیم ... آری در دام گفت ... دام ...

... پس از آن اهل بغداد شدیم ... و در مصر امیر ... پرسیدیم این حکایت از عجایب حکایات ... و ... امیر ... این حکایات ... و ... وارد است ... که از منازل حاج است از راه عراق ... داود بن اسد بن خزیمه بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

کر مکاهی کافات شهاله در قلب سید صلوات الله علیه سنگ پور یک شعله بید در سینه من آمد
مستور مصطفی را دیدم مددی دیده که امروز زان کسی قحط شد [illegible] آمد
پس بجد مصطفی با آل هم در تو کز تیمکاه صد نفر فرستادن هم آمد
دیده باغ بهشت بر سر خانهای حاج پر طاوس بهشتی از آن کس آن همه آمد
قادسیه بفتح قاف و بعد الف دال مکسوره و یاء و سین مهمله مکسوره و یای مثناة
از تحت و مشدده مفتوحه و بعد از وی ها ساکنه، حکایت کرده حسن بن ابراهیم ... از
طرف موسی بن عبد الملک مذکور نایب و متقلد بلاد و سیر دیوان بود ابراهیم بن
عباس صولی اراده خراسان داشت و مهمات موسی را به عهده در آن روزها از
علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بتحفه و ... بیعت کرده بود و ابراهیم بن عباس
امام رضا را در قصیده مدح کرده بود و فضل آل علی علیهم السلام و استحقاق ایشان را بخلافت
ایشان در آن قصیده فریده مذکور ساخته و آن ابراهیم را دیدند که بدو قصیده الکلام
صولی را استخراج بگشتم و نگاه داشت که هم در نسخه او بود نوشته بود ... و او در شرف و
هزار درهم باد داده و بر ابراهیم سوارش ساختم و روانه خراسان شدم که ... تاریخ
گذشت تا زمانی که متوکل ملعون رسید در بشارت دشمن آل علی بود و دران زمان کسی که از آن
بزرگان بزبان متوکل انتقامی آورد ابراهیم صولی را از اتفاقات موضع موسی بن عبد الملک
مذکور داده و او میخواست در کار موسی کشتی بپا کند و او را به دستی معزول بابیه بکلام
در میان ایشان غلط شد و سخن تقسیم و قسم کاری رسید موسی گفت قسم تو چه ارزد
تو رافضی و دوست آل علی باشی ابراهیم صولی گفت موسی گفتم او دو سه هی
نزدیک تر بیایم گفت بیا نزدیک رفتم و گفتم میخواهی مرا بکشتن دهی این متوکل اگر بشنود

نتوانستم بزم کاند خود بخراشیم هر چه را او در پیرد الارض را در جبال
کلان آل‌شان علی از عباس و اولاد او از اولاد عباس فاضل‌تر است هر دو از
بخلاف موسی که گفت قصیده را که خط تو است کامل نزد من موجود است و در آن
موسی را مدح کرده و بر هارون ترجیح داده و خلافت حق آل علی گفته موسی گفت من
این یک کلم دست ابراهیم را گرفته نزدیک بود و در دستش بنشانید گفت اگر راست گویی قصیده را
حاضر کن و قصیده را از آن دفتر حاضر نیامد پس دفتر را حاضر کرد و ابراهیم صولی
قصیده را الحال خود دید بتر سید و موسی گفت از غم خاطر جمع باش و مطالب حاجت کرد او
گفتم و گرد حاجت او کردم و گفت حاجت تو را روا بستم ... بشر شدیم آب پس قصیده را
از موسی گرفته در آستین نهاد و برفت و برگشت و دست از گریبان موسی برداشت
و موسی در زوال سنه ۲۴۳ دویست و چهل و سه وفات یافت و صیروان
بکسر سین مهمله و سکون یاء مثناة از تحت و فتح راء و واو و بعد الالف نون این
کرده است از اعمال جبل و دیران اسم چهار موضع است و این که از آنها جبل و بلاد
عبارت از دو آن عجم است و در میان حران و عربستان فاصله است و ملاذ او و مهمات
قری و بنیان **محمد بن عمر بن یعقوب الانباری الملقب**
بابی الحسن از شعرای زمان عضد الدوله دیلمی و صاحب بن عباد طالقانی قزوینی
وزیر و چراغ طبع او انور است و از نتایج طبع او در مرثیه ابو طاهر ... تاریخ
طبع او قصیده‌ایست که در مرثیه وزیر ابو طاهر محمد بن بقیه بن علی الملقب بنصیر الدوله در
تحت ... در سنه سیصد و شصت و هفت ۳۶۷ که مصلوب شده انشا کرده و ... العرب

عُلُوٌّ فِي الْحَيَاةِ وَفِي الْمَمَاتِ لَحَقٌّ أَنْتَ إِحْدَى الْمُعْجِزَاتِ

كأن الناس حولك حين قاموا ... وفود نداك أيام الصلات

كأنك قائم فيهم خطيبا ... وكلهم قيام للصلاة

مددت يديك نحوهم احتفاء ... كمدهما إليهم بالهبات

ولما ضاق بطن الأرض عن أن ... يضم علاك من بعد الممات

أصاروا الجو قبرك واستنابوا ... عن الأكفان ثوب السافيات

لعظمك في النفوس تبيت ترعى ... بحفاظ وحراس ثقات

وتشعل عندك النيران ليلا ... كذلك كنت أيام الحياة

ولم أر قبل جذعك قط جذعا ... تمكن من عناق المكرمات

أسأت إلى النوائب فاستثارت ... فأنت قتيل ثأر النائبات

وكنت تجير من صرف الليالي ... فعاد مطالبا لك بالترات

وصير دهرك الإحسان فيه ... إلينا من عظيم السيئات

وكنت لمعشر سعدا فلما ... مضيت تفرقوا بالمنحسات

غليل باطن لك في فؤادي ... يخفف بالدموع الجاريات

ولو أني قدرت على قيام ... بفرضك والحقوق الواجبات

ملأت الأرض من نظم القوافي ... ونحت بها خلاف النائحات

ولكني أصبر عنك نفسي ... مخافة أن أعد من الجناة

وما لك تربة فأقول تسقى ... لأنك نصب هطل الهاطلات

عليك تحية الرحمن تترى ... برحمات غواد رائحات

و ابن بقیه مصلوب بود تا عضد الدوله از انباری ... ابو الحسن ذکر کرد

و او را بزیر آورده دفن کرد و نیز ابو الحسن انباری بیتی چند درین باب بگوید

لم يلحقوا بك عارا إذ صلبت بلى ... باءوا بإثمك ثم استرجعوا ندما

وأيقنوا أنهم في فعلهم غلطوا ... وأنهم نصبوا من سؤدد علما

فاسترجعوك وواروا منك طود علا ... بدفنه دفنوا الأفضال والكرما

لئن بليت فلا يبلى نداك ولا ... ينسى وكم هالك ينسى إذا قدما

تقاسم الناس حسن الذكر فيك كما ... ما زال مالك بين الناس مقتسما

پس ابو الحسن [illegible] خوب [illegible] نظم در مرثیت ابن بقیه [illegible] عضد الدوله [illegible] دلش آمده و چون قصیده انباری شهرت کرد و در میان ادبا [illegible] شد شنید آرزو کرد که کاشکی مصلوب بودی تا ابن انباری در مرثیه او این چنان [illegible] گفتی [illegible] گفت [illegible] تمام [illegible] صاحب [illegible] این خبر شنید [illegible] ابو الحسن انباری [illegible] و او را [illegible] این قصیده را گفته [illegible] گفت [illegible] و لم أر قبل جذعك قط جذعا تمكن من عناق المكرمات صاحب از شعر [illegible] عضد الدوله [illegible] چون در برابر [illegible] بعضی [illegible] گفت

[illegible] حقوق سلفت وأياد مضت فجاش الحزن قلبي

و [illegible] شمع چند در برابر عضد الدوله نهاده بود گفت [illegible] شمع [illegible] و ابن انباری [illegible] گرفت [illegible]

كأن الشموع وقد أظهرت ... من النار في كل رأس سنانا

أصابعُ أمدّها نحو الخائفين   تضرّع تطلب منك الأمانا

و این شعر ابوالحسن انباری قطعه‌ایست در وصف [illegible] کشته بود تا [illegible] خود [illegible]

ابن بقیه وزیر عزالدوله بختیار بود و او را بقتال عضدالدوله [illegible] اغوا میکرد [illegible]

اجوار [illegible] کرده و عضدالدوله مظفر شد در سنه [illegible] و ثلثمائه [illegible]

دیگر کرد و خانه‌نشین شد و در آن اوقات احوال او بعضدالدوله عرض میکردند

و عضدالدوله را خشم می‌آمد و از آنجمله عضدالدوله را ابوبکر [illegible] نامیده است در شهر

بغداد ابوبکر [illegible] که [illegible] شهر [illegible] و [illegible]

بوده و شباهتی [illegible] عضدالدوله [illegible] و این وزیر [illegible]

مخدوم خود عزالدوله بعضدالدوله [illegible] چون عضدالدوله عزالدوله را بشکست وزیر او را طلب نمود

وزیر را [illegible] کرده نزد عضدالدوله فرستاد چون بعضدالدوله رسید او را در زیر پای [illegible]

انداخت و [illegible] عبرةً لأولی الأبصار بر دار کرد از جمله اشراف این وزیر [illegible]

او [illegible] که [illegible] از خلق [illegible] ابوالحسن [illegible] کرده [illegible]

حاضر بودم و او شراب میکرد [illegible] خلق [illegible] کشیده و [illegible] آورده

[illegible] بخشید [illegible]

و [illegible] پوشیده و [illegible] آمده [illegible]

[illegible] پوشیدن و [illegible]

پوشیده بود [illegible] ابوالحسن [illegible] کرده که [illegible]

بود و [illegible] چون [illegible] این حال کرد گفت یا سیدنا الوزیر [illegible]

[illegible] وزیر [illegible] و [illegible] بخشید

وضاح الیمن اسمش عبدالرحمن از قدمای شعراست در کتاب بهجة المجالس که جامع او ابن عبدالبر نمیری قرطبی صاحب استیعاب است آمده که هیثم بن عدی گفت که صالح بن حسان از من پرسید که افقه شعرا کیست گفتم درین اختلاف است گفت افقه شعرا وضاح الیمن است در مقامی که میگوید [illegible]

اذا قلت هاتی نولینی تبسمت … وقالت معاذ الله من فعل ما حرم

فما نولت حتی تضرعت عندها … واعلمتها ما رخص الله فی اللمم

ولید بن عبید الطائی المعروف ببحتری المکنی بابی عباده

از فحول شعراست و در منبج متولد شده [illegible] و نیز رسیده بعراق بیرون آمد و مدح کرد جماعتی از خلفا را و اول [illegible] متوکل [illegible] و خلقی کثیر از اکابر [illegible] دراز و زمانی دراز در بغداد اقامت کرد [illegible] بشام برگشت اشعار او بسیار است [illegible] جمیع را روایت کرده اند و شعر بسیار [illegible] مبرد [illegible] محمد [illegible] ابوبکر صولی [illegible] ابن [illegible] بحتری [illegible] دیدم [illegible] بعراق [illegible] در مسجد [illegible] مدح [illegible] ابوبکر صولی در کتاب [illegible] نوشته است [illegible] [illegible] بعرض کردم [illegible] شعر [illegible] بخواند [illegible] شعر [illegible] [illegible] شاعری [illegible] شهادت [illegible] [illegible] اول [illegible] مدح کردم قصیده که اول او این بود

اآفاق صب من هوی فافیقا … ام خان عهدا ام اطاع شفیقا

[illegible] احسن الله الیک یا فتی [illegible]

دعبل ستفت که دعبل را بحواله ابوسعید متغیر شد دعبل گفت ایکچلان در نسب قبائل تو را ... کفایت کردی اینکه شعر خود را در مدح ولایتی خواهی ... خود این کار باز ... گفتم این شعر

اعزک الله ... گفت سبحان الله ای پسر کودکان ... پس ابتدا کرد در قصیده ... خواند پس ابوسعید ... گفت ... تو ... ندیم ... ابن بحتری گفت

چون ... بحتری ... گفتم ... که این مرد ... شده

مرا باز کرد ... که این پسر عم ... ابوتمام ...

بسوی او ... خوش گفت و گفت ... میکردم ... آخر ... کرد

بعد از آن ... ابوتمام

گفت ... بهتر ... شعر بحتری ...

گفت ... اوائل ... شعر ...

اشعر است ابوتمام یا بحتری یا متنبی گفت ... حکیمانند و شاعر بحتری است

ولعمری انصف ابن الرومی فی قوله: والفتی البحتری یسرق ما قاله

ابن اوس فی المدیح والتشبیب ۰ کل بیت له یجود معناه فمعناه

لابن اوس حبیب ۰ بحتری گوید ... قصیده ... ابوتمام ...

اذا امتحن مهنا دی ... بحتری ...

گفت ... سیرم ... ابن ...

در ... بحتری ... شبیب ...

... کف با بنی نعم نعم

احسانک فی کلامک لانا اهل بیت ما نشا فینا خطیب الا ...

پس ابوتمام ... بحتری ... متوکل ... ابیات در مدح او در ... قصیده ... روز عید فطر ... از آن قصیده است

بالبر صمت وانت افضل صائم ... وبسنة الله الرضیة تفطر

اظهرت عز الملك فیه بجحفل ... لجب یحاط الدین فیه وینصر

خلنا الجبال تسیر فیه وقد غدت ... عددا یسیر بها العدید الاکثر

فالخیل تصهل والفوارس تدعی ... والبیض تلمع والاسنة تزهر

والارض خاشعة تمید بثقلها ... والجو معتکر الجوانب اغبر

والشمس طالعة توقد فی الضحی ... طورا ویطفئها العجاج الاکدر

حتی طلعت بضوء وجهك فانجلی ... ذاك الدجی وانجاب ذاك العثیر

عثیر غبار ...

فافتن فیك الناظرون فاصبع ... یومی الیك بها وعین تنظر

یجدون رؤیتك التی فازوا بها ... من انعم الله التی لا تکفر

ذکروا بطلعتك النبی فهللوا ... لما طلعت من الصفوف وکبروا

حتی انتهیت الی المصلی لابسا ... نور الهدی یبدو علیك ویظهر

ومشیت مشیة خاشع متواضع ... لله لا یزهی ولا یتکبر

فلو ان مشتاقا تکلف غیر ما ... فی وسعه لسعی الیك المنبر

ابدیت من فصل الخطاب بحکمة ... تنبی عن الحق المبین وتخبر

ووقفت فی برد النبی مذکرا ... بالله تنذر تارة وتبشر

... بحتری ... چون ستاره ... این اشعار ... در حقیقت ...

... این اشعار ... ما اسلس ...

واعذب لفظه واحسن سبکه والطف مقاصده ولیس
فیه شیٔ من الحشو بل جمیعه نخب در اشعار عالی نظر رسیده و شعر
بحتری ... و دیوانش بحتری دارد بحتری ... تقسیم کرده ...
وطبع ساخته ... [illegible]
میکرد ... بحتری تسلیم کرد ...
هلم جرا ... ابو نسیم الحسن بن وهب
کاتب ... [illegible]
شعری در ... این باب گفته

أتنسم هل للدهر وعد صادق — فيما يؤمله المحب الوامق
مالي فقدتك في المنام ولم تزل — عون المشوق إذا جفاه الشائق
أمنعت أنت من الزيارة رقبة — منهم فهل منع الخيال الطارق
اليوم جاز بي الهوى مقداره — في أهله وعلمت أني عاشق
فليهنني الحسن بن وهب أنه — يلقى أحبته ونحن نفارق

در باب ... حسن ... نسیم ...
... حیات ... مردم ... بحتری و نسیم ...
و ... بکاء البحتری ... نسیم ... سایر ... زبان خلق ... [illegible]

وعانية توافقني إذا ما — صبوت لها وذو العقل الملام
واعذر إن بكيت على رباب — بكاء البحتري على النسيم

... اشعار بحتری ... در ... نسیم **شعر** خلا ناظري من طيفه بعد شخصه
فوا عجبا للدهر فقدا على فقد
... نسیم ... [illegible]

پس ... که برای ... در هر حال ... مجلس ...
بکدام ... مصری شعر فارسی در این مقام ... بحتری ...
ذکر منه كان البحتري من أوسخ خلق الله ثوبا وأنظفهم على كل
... در خانه بود ... چون ... کرسی علیه کردی
نزد او ... گرسنه ... در برابر ... مضیقا ...
... كلا أجاع الله أكبادكما وأعرى جلودكما وأطال جوعكما
... حکایت کرد که ... در بغداد ... مطلع ...
... نزد او ... شامی بطور ... [illegible]
شعر ... گفتم ... گفت ... این شعر ... بنی نهیم ... گفته که

وبنو نهيك قبيلة ملعونة — قطط اللحى متشابه الألوان
لو يسمعون بأكلة أو شربة — بعمان أضحى جمعهم بعمان

شعر ... این ابیات حفظ کرده ... دشنام میداد ... شعر
ابو سهل ... بحتری ... حرکت میداد گفته ... گفت شعر ...
آب ... نه طعم دارد نه معنی ... گفته ام مثل مضغ الماء ليس له
في فيه طعم ولا معنى ابو العنبس الصيمري ... نزد متوکل بن معتصم
و او شروع در خواندن ... قصیده ... در مدح آن ... عن أي ثغر
تبتسم وبأي طرف تحتكم قال للخليفة جعفر المتوكل بن المعتصم

والمجتدى بن المجتدي — والمنعم بن المنعم
أسلم لدين محمد — فإذا سلمت فقد سلم

ودو لطیفه خوش بتر منجواند، گاهی قدم قدم تواضع میکرد، و پیش میرفت، وگاهی عقب
قهقری میکرد، وگاهی بسر حرکت میداد، وگاهی سر بزیر می افکند وگاهی
اشاره بآستین میکرد، وهنگام خلال اینها بحتری می ایستاد، و میگفت احسنت والله
وسمعش سلامیگفت، مرا احسنت میگوید، و کسی شعر ایراد شعر بگوید، میترکد از جای
خاسته، و اداهای جا بجا میکند. متنبی گفت تعجبی میکنم بینی چه میکنید، گفتم تا اگر حضرت
جواب گویم تمکان خوشم و هر همین وزن و قافیه در برابر من پیش بنشسته بزن بخوش کرده گفتم
با خورسانیم، بحتری فرمت غضب کرده، پیران رفت که گرفت، و ...
وابیات مرا انکار میکرد و میخندید از انجا ... بگفت ...
دارید ما در عصر بیش شرفی در شعر و کمال ...
بحتری از حوصه میرزا ... اشعارش ... سنجیده ...
از سه سال بعد، و کتابچه حماسه او تمام جمع کرده، و کتاب معانی الشعر ...
بهسبکه ام ... انتهام رسیده، ...
بحتری را که اشتغه تمییز کن، رسلامی درحق او که شعر وأعطيت طبع البحتري
وشعره، فمن لي ومثال البحتري وعمره، بحتری گوید که مروان ...
در مدح عبد الله ... قطعه

لعمري لنعم الغيث غيث أصابنا ... ببغداد من أرض الجزيرة وابله
فكنا كمحيي صبح الغيث أهله ... ولم ترتحل أظعانه ورواحله

ومن در مدح بني السمط ... قطعه

جزى الله خيرا والجزاء بكفه ... بني السمط أخدان السماحة والمجد

هم وصلوني والمهامه بيننا ... كما ارفض غيث من تهامة منجد
شعر را تمام کرده، که ... این ابیات، بیت من فرع گردد که ...
ابیات در عرب از جا خط پرسیدم این بیت بحتری بالاتر میخواند شعر عجلت على فضل
الجماد فأثرت، عذبا بأثر بمواضع القتيل، درحقت این مصرع ...
شعرای فارسی ... مصرع ... در جواب شعر دیگر ...
از ... بیت ... این مصرع مردم گفتار ...
ساده دم ... بیت
عجب کیرنده دمی ... نگاه بشناسی ...
این طور مضامین دلنشین را ادا بندی میکنید، کما صاحب علم الهدی ...
در شعر شناسی داشته، در مجالس خود میگفت که اول آن قصیده شعر صبت ...
مغنما طلوله، همین مصرع را ذکر کرده ...
سید که ... قصیده ... لئن تقصر في مناحيد الكلام
ودنا قيد واخذن بمجامع القلوب شعر الحب عندك والصبا
شافع، واردد دونك والشباب رسولي، این بیت در ...
ودر مدح قصیده این بیت شعر لا تطلبن له الشبيه فإنه
قمر التامل منذ التأمل این بیت ...
... آورده در سبک حسن ... این قطعه از بحتری ...

وإذا أبو الفضل استعاد سجية ... للمكرمات فمن أبي يعقوب
شرف تتابع كابرا عن كابر ... كالرمح أنبوبا على أنبوب

وأدنى النجابة لا يكون تمامها — لنجب قوم ليس بابن نجيب
ووجه الحق بين أخذ وإعطاء — وقصد في التجميع والتبديد
واستوى الناس فالقريب قريب — عنده والبعيد غير بعيد
ويميل الهوى بحيث تقضى — الأمر بين المقلى والمودود
وسواء عليه أبناء إبراهيم — في حكمه وأبناء هود
مستريح الأحشاء من كل ضغن — بارد الصدر من غليل الحقود

قال بحتری نظیر قول ابو تمام است پیش ازو گفته لا المنطق اللغو يزكو في مقامهم

يوما ولا حجة الملهوف تستلب — كأنما هو في نادي قبيلته
لا القلب يهفو ولا الأحشاء تضطرب — نیز بحتری در تشبیه نیکو آورده

ولما التقينا والتقى موعد لنا — تعجب رائي الدر حسنا ولاقطه
فمن لؤلؤ تجلوه عند ابتسامها — ومن لؤلؤ عند الحديث تساقطه

در تساقطه الاحادیث المکرر مضمون از او بحتری است چنانکه نیکو گفته

إذا هن ساقطن الأحاديث للفتى — سقوط حصى المرجان من كف ناظم
تبسمت وارى الدر منتظما — وحدثت وارى الدر منتثرا
كأن كلاما در نثير — وزوف نغمه در نظيم
شكرتك إن الشكر للعبد نعمة — ومن يشكر المعروف فالله زائده
لكل زمان واحد يقتدى به — وهذا زمان أنت لا شك واحده

بحتری بضم با موحده و سکون حاء مهمله و ضم تا و بعد از و رای منبج
بفتح میم و سکون نون و کسر با شهریست در شام میان حلب و فرات کسری او را بنا کرده

بز

علیه لشام کرده او را منبج نام کرده بعد بنا کشته فارسی بعض منبه بهتر از شام و در ابواب او
معرب ساخته اند و منبج گفته اند ابن وطن بحتری است و بحتری البیار در شعر ذکر منبج کرده
و در اول قصیده که محمد بن حمید طوسی را مدح کرده است خطاب به ممدوح کرده میگوید

لا أنسين زمنا لديك مهذبا — وظلال عيش كان عندك سجسج
في نعمة أوطنتها وأقمت في — أفيائها فكأنني في منبج

مسعودی در کتاب مروج الذهب نقل میکند که رشید در آمدن از آنجا تمیم کرده و با او عبد الملک
صالح عباسی بود قصری خنده دید آراسته و از بعضی قصر پرسید که این از کیست گفتند و بستانی
پر وح الثمار پر درخت با اشجار کثیر الاثمار گفت اینها از کیست عبد الملک گفت هو لك
ولولا ذلك پرسید چگونه بنا کردی این قصر را گفت دون منازل أهلي
وفوق منازل الناس پرسید چگونه است شهر تو گفت عذبة الماء باردة
الهواء صلبة الموطأ قليلة الأدواء پرسید شب او چگونه است گفت كله
سحر و این منبج اقطاع او بوده در وقتی که ١٧٩ در سنه صد و هشتاد و ... مرده است در رقه
و هو ابو عبد الرحمن عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
و او فصاحتی و بلاغتی بوده و اشعار بحتری غیر مرتب بوده ابو بکر صولی جمع کرده و بحروف
تهجی نوشته ٢٥ و نیز [illegible] ابو علی بن حمزه اصفهانی جمع کرده بدون ترتیب حروف بر ترتیب انواع

در منبج وفات یافت از بحتری است

كستك يد الأيام ثوب جلالة — [illegible]
فعادت عواديها وزال خطوبها — إذا اعتل ذو فقر فأنت شفاؤه
وإن شكت الدنيا فأنت طبيبها — تعاليت فينا نعمة الله عندنا
وبحر ماد في شكره لتستديمها — و از دیت ایضا در حسن کلام

وما الشوق الا لوعة بعد لوعة وغزر من الآماق يتبعها غزر
فلا تذكروا عهد التصابي فانه تقضى ولم نشعر به ذلك العصر
هل العيش الا ان تساعفنا النوى بوصل سعاد او يساعدنا الدهر
على انها ما عندها لمواصل وصال ولا عنها لمصطبر صبر
اذا ما نهى الناهي فلج بي الهوى اصاخت الى الواشي فلج بها الهجر
ويوم تثنت للوداع وسلمت بعينين موصول بلحظهما السحر
توهمتها الوى بأجفانها الكرى كرى النوم او مالت باعطافها الخمر
لعمري ما الدنيا بناقصة الجدى اذا بقي الفتح بن خاقان والقطر
اضاء لنا افق البلاد وكشفت مشاهد ما الا يكشفه الحجر
بوجه هو البدر المنير تمخ الدجى سناه واخلاق هي الانجم الزهر
ولولا دفاع الناس عنك ومنة عليك وفضل من مواهبه غمر
لاظلمت الدنيا ولانقص حسنها ولا نحت من آفاقها ورق الخضر
هنيئا لاهل الشام انك سائر اليهم مسير القطر يتبعها قطر
تفيض كما فاض الغمام عليهم وتطلع فيهم مثل ما يطلع البدر
ولن يعدموا خصبا اذا كنت فيهم وكان لهم جاران جود والبحر

سحر گه اشعار خود را که بکلیة حمد گفته بودم باید تمام خواندم در انجا کامل البیان سید بو تمام بشنید و گفت انت امیر الشعراء بعدی و این سخن بحتری بهتر از همه مال بود او رسید و بهوا از تهنا و از جمله اشعار عیناد است که در مدح متوکل گفته و حسنة من کذبه

فلو ان مشتاقا تكلف فوق ما في وسعه لسعى اليك المنبر

وشعر بحتری در پایه الخ ... و او بارها کلام او شرق و حسنا ... فهرست و او ... سال عمر در سنه ... وچهار وفات یافته این ...

اكرم الناس شيمة واتم الناس علما واكثر الناس رفدا
اظهر العدل فاستنارت به الارض وعم البلاد غورا ونجدا
وحكى القطر بل اربى على القطر بكف على البرية تندى
يا ثمال الدنيا عطاء وبذلا وجمال الدنيا سناء ومجدا
وشبيه النبي خلقا وخلقا ونسيب النبي جدا فجدا
فابق عمر الزمان حتى نؤدي شكر احسانك الذي لا يؤدى
لم لا نرق لذل عبدك وخضوعه وتفي بوعدك قل للخليفة جعفر
اعيا الرجال مكان مثلك اي امرء يسمو سموك او يجيء بمثل مجدك
وعلى فضلك او فريشك او نزارك او معدك حسنت لنا الدنيا بحمد الله
ذلك ثم حمدك وعليك من سيما النبي مخايل شهدت برشدك
تبدو عليك اذا اشتملت ببرده من فوق بردك اعززت ملء الحمل بالف حنتين
ولان عهدك فاسلم لهم للسؤدد اضحت فيه تسبح وحدك انا
الله جارك في انطلاقك تلقاء شامك وعراقك لا تعذلني فيما ترى
يوم مررت وكم الأيك اي خشيت موافقا للبين تسفح غرب ماقك
وعلمت ان بكاءنا حسب اشتياقي واشتياقك وذكر ما يجد المودع عند ضمك واعتناقك
فتركت ذاك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك وعلى محبة العواقب من معانيها
وما على لهم ان تفهم البغرا ... يمشون نحب على الشوق الى الورى

مشى العطاش الى برود المشرب … تراكمون على الاسنة في الوغى

كالصبح فاض على نجوم الغيهب … امو الهم مبذولة للضيف فهم

ان الكرام مسامح ومواسى … لولا الحسين ومصعب وقبيلهم

ما قام ملك في بني عباس … كريم السجايا وافر الجود والندى

فلا نافض الثغر ولا جامد الكف … يحن الى المعروف حتى ينيله

كما حن الف المستهام الى الالف … در عذر افلاس از ارباب ممدوح گوید قطعه

لا ذنب للطرف ان قوامه … وما بذلته من غائب لنفس

حملت باسا ومجدا فوقه وندى … من ابن يحمل هذا كله فرس

با سنگ بحتری از ابا تمام شاعر تر است و کلامش شیرین تر و در سبکی تقدم او را

در عرب مقابل انوری در عجم مي دانم ١١ ابيات خوب انوری در دیوانش شعرا متنبی

و دیوان سلسی بنظر رسیده بود از بحتری از کلام را تماما ندیده ام از بحتری

فكان يوم وصالها سنة … وكانت ساعة هجرها دهر

حسنت ليلة الكثيب كما … لي انسا ووحشة للغيور

ضل بدر السماء اذ كان كما … واجهته وجوه ملك لبدور

اللواتي ينظرن بالنظر الفاتن … من اعين الظباء الحور

يتبسمن من حواشي السر … بط عن برد اقحوان الثغور

وليادق والرقيب قريب … لحظات يعلن سر الضمير

عز ود اكان ما وعد سعدى … واحلى الوعد من سعدى الغرور

تصد وفي الجوانح من هواها … ومن نيران هجرها سعير

ويجرى الهجر في الاحشاء حرا … وانقادا كما حسي الهجير

وجهل بين في ذي مشيب … غدا يبتسم الوشا العذر

منى وصل ومنا هجر … وفي ذل وفيك كبر

يا ظالما لي بغير جرم … اليك من ظلمك المفر

قد كنت حرا وانت عبد … فصرت عبدا وانت حر

انت نعمي وانت بوسى … وقد يسوء الذي يسر

تذكر كم ليلة لهونا … في ظلها والزمان نضر

غاب دجاها واي ليل … بدجو علينا وانت بدر

لعله ان يعود عيش … كما مضى او يدل دهر

طاف الهوى في عباد الله كلهم … حتى اذا مر بي ما بينهم وقفا

قد قلت لما رايت الموت ينزل بي … وكاد يهتف في ناعي او هتفا

اموت شوقا ولا القاكم ابدا … يا حسرتا ثم يا شوقا ويا اسفا

ولو فهم الناس التلاقي وحسنه … لحبب من اجل التلاقي التفرق

معنی این بیت بسیار لطیف است و طبع بحتری در مسلسی از کرت و نزدیک است شعرا

زمان کریم مقرر ... گمار ... تا که باز آیم ... گناهی کرده ام

اذا ما قدت الملك اذا اوقدت شغفت … بحرانها يلي ولهيانها يشفى

بذلت لها الوصل الذي بخلت به … واصفيتها الود الذي لم تكن تصفي

دنوا فقد تمت بالبعد والنوى … ووصلا فقد عيبت بالصد والصدف

اما يظفر المحروم عندك بالجدى … ولا يطمع المظلوم عندك بالنصف

وله ايضا

مرحبا بالخيال منك اللطيف … في شموس لم تتصل بكسوف

وظباً هيفاً تجل عن التشبيه … في الحسن بالظباء الهيف

دون ذا سكنت غليلاً وقد … هاجت غليلاً من هائم بي مشغوف

واعيص هذا الركب الوقوف … وان اقول لوماً في وطالا الكوف

فقليل مما يلاقيه اهل الحب … من طول الملام والتعنيف

وقليل ما اذهب الدهر مات … اداه والدهر جم الصروف

صرفا المسامع عن ملام عاذل … لا لوم اجدى ولا تعنيفه

واني الظعاين يوم رحن لفقد مضى … فيهن مجدول القوام قصيفه

شمس تالق والفراق غروبها … عنا وبدر والصدود خسوفه

فاذا انجلى من نهاك بادر … لحب تبرم مع المحبوب زخوفه

صخب الرواح اذا الصوب مريده … ذعر الاجادل في السماء خفيفه

فسقى اللوى لا بل سقى عهد اللوى … ايام مربع اللوى وتصيفه

نعب الغراب منبئ الانباء … ان الاحبة اذنوا بتناء

فالج ببرد الدمع صدراً واغرا … وجوانحاً مسجورة الرمضاء

لا تأمرني بالعزاء وقد ترى … اثر الخليط ولات حين عزاء

وله

وطعتني بالوصل حتى انني … متخوف ان لا يكون لقاء

بات مذ بان لي حي القباحا … اغيد مجدول مكان الوشاحا

كانما يبسم عن لؤلؤ … منضد او برد او اقاح

تحسبه نشوان اذا ما رنى … للفتر في اجفانه فهو صاحا

بت اغذ به ولا ادعو … لنهي نا ومنه او لحى لاح

لي من ثناياه ومن كاسه … وطرفه راح وراح وراح

وله

يا ايها العاذل ما حل بي … من نصحكم يا رب لي فانصر

هجرتنا من غير جرم بواد … ولدينا الحاجات والاوطار

مع اسباب تقتضي هجري بلا حدث

ان جرى بيننا وبينك هجر … وتنات منا ومنك ديار

فالقليل الذي علمت مقيم … والدموع الذي عهدت غزار

وله

كن اذا ما عما وكيتما الطيفا … وقواما لدنا وطرفا ضعيفا

وله

يا بديع القد والخد بوجد بديع … يا بديع العين الا انه مرعي منيع

انا من حبك حلت الذي ما استطيع … فاذا ما سمعت نادبت اجابتني الدموع

وله

حتم على الشوف فيض دموعه … وتوقد الاحزان بين ضلوعه

وودعت من اهوى فودع ناظري … نومي ووددت الموت في توديعه

وله

وحرض شوقي خاطر الريح اذ سرى … وبرق بدى من جانب الغور لامع

على انني حركت اكمن شيها … الى ان اذاعته الدموع الهوامع

دهبله مثنی نقیب را گویند و ابو دهبل از شعرای قریش است در زمان معویه و عاشق عاتکه دختر معویه خواهر یزید و حکایات او مذکور کرده انشاء الله و او راست در حق عاتکه

تبیت لنشاوی من امیة نومها ... و بالطف قتلی لا ینام حمیمها

وما ضیّع الاسلام الا عصابة ... تأمّر نوکاها و دام نعیمها

وصارت قناة الدین فی کف ظالم ... اذا مال منها جانب لا یقیمها

ابیات دیگر گوید و ابو عمرو شیبانی از ابو دهبل روایت کرده و ابو تمام در حماسه آورده

اقول والرکب قد مالت عمائمهم ... وقد سقی القوم کاس النعسة السهر

یالیت انی باثوابی و راحلتی ... عبد لاهلک هذا الشهر مؤتجر

ان کان ذا قدر یعطیک نافلة ... منا و یحرمنا ما انصف القدر

در روضه گوید که محمد بن یحیی خبر داده را که این بیت شبیه است بقول ابو دهبل جمحی

ولو ترکوا لا هتدی لله امرهم ... فلم یلحقوا فوق الامن الشر ینبح

نزدیک بمضامین بیت قطعهٔ ابو احمد عبید الله بن عبد الله بن طاهر خزاعی

الی کم یکون العتب فی کل ساعة ... ولم لا تملین القطیعة والهجرا

رویدک ان الدهر فیه کفایة ... لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا

و شبیه است این ابیات قول یکی از قدمای شعرا

ابنی عمیر انتی انا عمکم ... لا تحرمن نصیحة الاعمام

انی اری سبب الفناء وانما ... سبب الفناء قطیعة الارحام

فتدارکوا بابی وامی انتم ... ارحامکم برواجح الاسلام

هم ازان سید علمای مدینه صاحب سلافه گفته بیت مرتب او بودم بر منوال وابرزتها بطحاء مکة بعدما
اصات المنادی بالصلوة فاعتما فضوء اکناف الحجون ضیائها واشرق بین المأزمین
وذمرها اذا مارمت لحظا وماست تأودا وما ظبیة الجرعاء وما بانة الحمی طوانها انفت علی
اطعنه ولکنها لم یبق لحما ولادما شیخ احمد جوهری مراد صاحب سلافه خواند مخمس من درین بیت
وابرزتها بطحاء مکة بعدما اصات المنادی بالصلوة فاعتما واعذب من صوب الغمامة مرشفا
واضوء من لمع البروق تبسما واجمل من سلمی ولیلی وعزة وسعدی ولبنی والرباب وکلثما

وکم مالک قد کان فاهم احاسنه
فی قومه ولبلادی هو المالک
فاضحی وللبلاد الفسد نفس بالضنی
نقل ملوک وساعد و اولاد
اذا فادیو از و من تن نیز دمن نفس تر به
سیر و مو حش و بن ... الاسد سبحان ظاهر
معانت بعید الضغف الانس
ومن بعیده .... منی
بطلن ذکر الیمن النوالدالبعی
وما شغفی لولا الفوالدنا

از ابو عمرو بن علا پرسیده شد که او سواد و هیچ کدام شعرات درو خوش آمد گفت

یا عمر ثم فداک عمرا و عزمت منا النائی والهجرا
یا عمر شیخک وهو ذو شرف یرعی الزمار و یکرم الصهرا
والله ما احببت حبکم لابنا خلقت ولا بکرا
ان کان هذا السحر منک فلا ترعی علی وجدتی سحرا
احدی بنی اود کلفت بها حملت بلا ترة لنا وترا
وتری لها دلا و لا نظفت ترکت بنا فواده ضعرا
کتساقط الرطب الجنی من الافناء لا نثرا ولا نزرا
جمع فنا ... غصن الشجر
ومقالة فیکم عرکت لها جنبی ارید بها لک العذرا
ومرید سرکم صدلت به عما یحاول معدلا وعرا
قالت تغیر لنا لنحذ به یوما فخبتم عندنا شهرا
ما ان ابیم لحاجة عرضت الا لا بلی فیکم عذرا
واذا هممت برحلة جرعت واذا اقمنا لم نفد نفرا
انی لارضی ما رضیت به وادی لحسن حدیثکم شکرا

سید را دختری بود عاتکه نام و خواهر یزید بود و در حسن یگانه و در دلربائی فریدهٔ آفاق
شعر احوص در غضب شده بخانه او گفته و بر در خانه او می ایستاد و میگریست

یا بیت عاتکة الذی اتعزل حذر العدی وبه الفواد موکل
هل عیشنا بک فی زمانک راجع فلقد تفحش بعدک المتعلل
اصبحت امنحک الصدود وانی قسما الیک مع الصدود لامیل

فصددت عنک وما صددت لبغضه اخشی مقالة کاشح لا یغفل
یا لیت ذا قلت استقام بخطه خلفا کما نظر الخلاف الاقبل
فلو ان ما عالجت لین فواده فقسا استبین به للان الجندل
اودی الشباب واخلقت لذاته وانا الحریص علی الشباب المعول
یبکی لما قلب الزمان جدیده خلقا ولیس علی الزمان معول
والراس شاملة البیاض کانه بعد السواد به الثغام المحول

درمنه بر باکی گرمه
او دهبد از عشاق عرب ... وقتی در حال که از حج برگشته بود در منزل نظری چشم او
بر روی عالم آرای عاتکه افتاد و دل بطره دلربای او داد دلگرمای از عرق چهره
آن کافر بچه مانند شبنم بر برگ گل سیر آبشسته و ابو دهبل از نظاره او سید کمال
بر دل نشسته عاتکه از نظاره او واقف شده نظاره چون عاشق چاره میکند
جان داده پس صورت و نظاره میکنند او را دشنام داد و سقط گفت و ریکاینند
و شیفته دل از آزارش را بیان خود و ضرب الحبیب زبیب گفته در دعای شیخ
از آنجا ... عشق درویت که کش ... بد و صد پرده نفس ...
عاتکه برگشت و ابو دهبل از عقب او بتکرار چون برگشت شعری جید نغز رنگ
آمیز گفت و فرستاد و عاتکه بخندید و خلعتی بوی داد رفته رفته وحشت بصحبت بدل
و آلام دشنام باستیفای کام و کلام گردید برگشته و همچنان ... زخم
اول کس ... محبت ... نیاز ... بگرید گره ... دل
که شاید کریم از بهر تعظیم ... و ذکری در مصر ... خوش ... عاطر
شمشرکس ... و ... جمله گر ... تمنای عاشق نگار

از چشم سیاه او چه سود که ره در من نظر سرکار حد نگهی کم اگر نگهی مرد و دم
بیگانه نظاره در گهی و شهر و کشور جهان تلا و فرخ جمال جهان ترا نه کم چه
زبان ترا و نظر جمال که گهی

رسل و رسائل مراد و مراجعت شد تا کار بر او رفت و مصاحبت کشید و ابو دهبل
صاحب جمال و صاحب کمال و شاعر و غزل پرداز بود تا شام با عاتکه و مسافر و همراه
چون بشام رسیدند عاتکه رخت از حجاز در وادی بکاخ و پرده و پرده داری
در بان و بسته و پرده کشید آنکه خریده بنگری جمال خود در پس پرده
رفته پرده من دریده ابو دهبل در حوالی قصر عاتکه نزل کرد و در اوصال
و سعادت اتصالش منقطع شد چون بیرون از آب چون مرغ در دام افتاده
و آستین ز عشق شیرین افشاند و از فراق یار عشق ز بیمارش مرثیه گفت
بستر افگندم و دل کم بهانه خویش بدین بهانه کر آرمت بخانه خویش
صعلوک مفلوک را با ثبات فراغت کرد و در خیلش هزار چون او صعلوک بود
چه نسبت بود نه ام از درش بقدرت در قصر کاخ حاجب از قوم سعودی
سر قیصر شکند و محروم از وصال سر بر بالین مهاجرت داشت و گفت
در دا که جان سپردم در شهر او که کر خیزد شیر ان دارد نه سپاهی
نهانی عاتکه از حال و کار ابو دهبل خبر دار بود و ابو دهبل دید و در حال

بدا اگر از حال زارت آگهیست | که غم واقعه واسوت زهیست
وای اگر بنود ز حالت با خبر | زیب و امانت بود خون جگر
نه دوی الجماع در دیده ز نهار دل هست | و نه یاری کشاد بمرضی شیده گرفتار کرده
ای طبیب مرض ما نه تب و درد سر است | درد عشق است که عاجز که اند اطبا
تا که دیگری بدرین نکوه
بیمار عشق را ز سیما چه فایده | دارو لب تو دیده اما چه فایده
ابو دهبل چه در بستر ناتوانی چنانکه واله و عاشق حالش خوانی این ابیات انشا کرده بود

طال لیلی و بت کالمجنون | و مللت الثواء فی جیرون | واعترتنی الهموم بالماطرون
و اطلت المقام بالشام حتی | ظن اهلی مرجما بالظنون
فبکت خشیة التفرق جمل | کبکاء القرین اثر القرین
و هی زهراء مثل لؤلؤة | الغواص میزت من جوهر مکنون
و اذا ما نسبتها لم تجدها | فی سناء من المکارم دون
ثم خاصرتها الی قبة الخضراء | تمشی فی مرمر مسنون
قبة من مراجل ضربوها | عند برد الشتاء فی قیطون

قیطون خانه ای که زمینه و درمیان خانه باشد شعرش بپایه جریر و فرزدق شاهد نیکو
این ابیات شایع شد و گوش معویه رسید و از وی دل گرفته ظاهر کرد و در جمعه در شام
مردم بلکه اشراف حاضر شدند ابو دهبل نیز در میان قوم بود چون الف سکت افشانی
پریشان مردم میان جمع و دلم جای دیگر است خلق یک یک سلام بکردند و بنشستند
حاجب باشارت معویه او را هنگام مرحمت نگاه داشت معویه ابو دهبل را بسوی حجره
خواند و بنشاند مجلس خلا شد معویه گفت گمان میکنم هر دو در قریش از هر شاعر

انجا که گفته طال اللیل وبت کالمحزون و بعضی از این ابیات بخواند و گفت بخدا قسم که
جوانان بنی امیه و معویه و ابوسفیان و هند دختر عتبه که جدهٔ عاتکه است
حسن سلوک نگفته اند که تو گفته اما اینکه گفته انجا که گفته ثم خاصرتها الی القبة الخضراء
ابو دهبل گفت یا امیر این ابیات را بمن بسته اند معویه گفت بجهت من ترس از غیرت
باش که من عاشق شوهر دختر خود دیده ام پرده بی ستری دارد چو در بعضی از
و جوانان شاعر را در عشق شیدا و در اظهار محبت و جنون بی پروا باشند و هر دام این
آثار زاری دل از و جنایات حال ایشان پیداست بر کلفت نگاه کرد از ... آنها
نشان نیکو اند ... و عاشقان غزلسرای و دل شیفتگان شیدا
نسیب و تشبیب در حسن دلبر خیلی رنگ کرده اند و این شیوه در میان ایشان معهود است

ناچار هر که صاحب ... بود
هر جا که کند و همه ... بود
چون چشم تو دل ... گوش ... دل ...
دنبال نور دل ... از جانب ...

اما مکرر دیده ام که این غزلسرای و گفته پردازی تو گوش یزید رسید و ازو در باره
تو اندیشه دارم که با او تعرض نکرده و شورت شباب و نشاط شراب ... چون
اینها همه با هم یار گردد نه پرورده داند نه پروردگار پس ابو دهبل ... معویه را
که ... ابیات ... بشنید ... و ... گرفت ...
در مکه خانه ... و ... ابیات ... مکاتبات ...
داشت ... معویه ... گفت ... خود ...
و از مطالعه آن ... خواندن ... مصلای خود ...
چیل ... و در ... بشارت معویه ...

از آن سر ... معویه آورد معویه چون ... ابیات ... گرد

أعاتك هلا إذ بخلت فلم ترى | لذي صبوة زلفى لديك ولا حقا
رددت فؤاداً قد تولى به الهوى | وسكنت عيناً لا تمل ولا ترقى
ولكن خلعت القلب بالوعد والمنى | ولم أر يوماً منك جوداً ولا صدقا
أتنسين أيامي بربعك مدنفاً | صريعاً بأرض الشام ذا سقم ملقى
وأكبر همي أن أرى لك مرسلا | فطول نهاري جالس أرقب الطرقا
فواكبدي إذ ليس لي منك مجلس | فأشكو الذي بي من هواك وما ألقى
رأيتك تزدادين للصب غلظة | ويزداد قلبي كل يوم لكم عشقا

معویه چون این ابیات بخواند چون نامه بخود پیچید و متفکر و اندیشه مند گردید یزید ...
کاری اندیشه ساخته ... یزید گفت ...
گفت از شعر ابو دهبل ... و ... ساخته یزید گفت ...
ادا ... بنده ... کسی ... در ...
خون ریزد ... این قصه ... معویه گفت چرا ... سنگ ...
و ... شد ... مردی از قریش ... هر گاه ...
... سخن ... این سنگ ... کارها ...
یزید گفت ... و ... شدن آن ... آمده ...

ألا لا تقل مهلاً فقد ذهب المهل | وما كل من يلحى محباً له عقل
حمى الملك الجبار عني لقاءها | فمن دونها تخشى المتالف والقتل
فلا خير في حب يخاف وباله | ولا في حبيب لا يكون له وصل

فواكبدي اني تهزت بحبها — فلم يك فيما بيننا ساعة بذل
فيا عجبا اني اكاتم حبها — وقد شاع حتى قطعت دونها السبل

معویه کنیز گفت بخدا اقسم ترا آلوده کرده باشی بزم و بکشم ات کلا چون الفاظ را شنید و گفت
از بچه خود داری چون غنچه بیرون آمده و مانند گل بر صفحه باد از فصاحت شکفته شده
بر من ظاهر شده در میان ایشان بر مصلحت داده و اکنون چاره آن است اسباب معوره را
فتح خواهم کرد که از کنیز گل تنها گریه دل را چه شد در مدینه اسامی قریش سرای
نوشت و نام ابو دهبل را نیز در ان میان مرقوم داشته همه را خواندند با ایشان
ابو دهبل را گفت چه شده است چرا رنگ تو را خشمگین می بینم شعر چند از تو برای من رسیده و او از
عهده جواب آن بتمامها بیرون آمد که دروغ است اگر کنم هم گواه او سر و کار ندارد
دو دیوار کو ابن شهید کار دار است معویه گفت کنیز گفتار را نیکو نه بنابر اقرار او آن کنیز
که او صاحب خانه بود تا شده گفت نه قدم با چهره زرد و دل پر درد گفت
کدام یک از دختران عمت پسندیده نزد تست گفت هیچ کدام گفت ایشان را کابین تو کردم
و مهر ایشان نیز ده هزار دینار معین کردم و ترا نیز هزار دینار دادم تا تدارک عروسی کنی
چون سه هزار دینار چون دانه انار از زر نثار بر دامن شو بخشید اشعار چون گل شکفت
معویه را تحمیه عذر گفت سزاوار آنست که امیر هرچه گذشته از من عفو فرماید عرض کرد
خود منقطع از عشق دارند و هرگاه از عطاسالی خبری با امیر رسد خون شرخ
از من بسبب تعلق و را با پس معویه از وشادکام شد و فضلیاب شد
و معویه بمیرد بر گشت و این شعر را او دم کلام او و ابو دهبل در سنه ۹۵ از تولد و وفات او
چیزی بنظر نرسیده و چهل اشعار از وی دیده شد و شاعری منصف بود والله اعلم

هرون بن معتصم المشهور بواثق بالله العباسی

داد خلیفه هشتم عباسیان است عیاش و مدمن خمر و مغنی و شاعر بود پرورده مامون است و از ادب
داد امامون را ملک شعر این است یکی از ابیات وی است که مضمون آن این است

ولكن حبيب ورقة وقيامة — لقى وانت قيامة من هاشم

اسحق بن ابراهیم موصلی گوید که در ایام واثق ضعف کبرسن مرا دریافته بود و در بیماری بقصد
حسنه در بغداد ملازم خود بودم واثق مرا از سامره طلب داشت و مرا که نزد او بودم
نسبت بعکبر شتافته بود او را در صبای صغیر مرا یاد آمد این بیت وی خواندم

طربت الى الاصيبية الصغار — وهاج لي الهوى قرب المزار
وابرح ما يكون الشوق يوما — اذا دنت الديار من الديار

صد هزار درهم مرا انعام کرده سوای سرور رخصت انصراف داد ازوست نظم

قالت تودعني والدمع يغلبها — فحي بعبرة قامت ولم تبن
الفت على بعديني ورتقنى — كما يميل نسيم الريح بالغصن
واعرضت ثم قالت وهي باكية — يا ليت معرفتي اياك لم تكن

وله

تاك بالنرجس الورد معتدل القامة والقد — فالهبت عيناه نار الهوى وزاد في وجدها وجد
ان شئت اللذة غطفه وبهت الدمع عاكفة — تولى اشكى الظلم عنده فانصفوا الموت من العبد

وله

كل يوم قطيعة وعتاب — ينقضي دهرنا ونحن غضاب
ليت شعري انا خصصت بهذا — ام كذا العاشقون والاحباب

وله

الا هجر ليلى من غيبت بالمدنا — ورددت علما ميس سنه الحجه
ويا حبها زدني جوى كل ليلة — ويا سلوة الايام موعدك الحشر
عجبت لسعي الدهر بيني وبينكم — فلما انقضى ما بيننا سكن الدهر

اذا ملوک الملوک عنه ارقاء ‌ وله ‌ کنت حرا هاشمیا فاسترقتنی الالماء

احمد الله علی ما ساقه ‌ نحوی القضاء

وله

اما تری الدهر یفنینی محاسنه ‌ والدهر یخلط میسورا بمعسور

فلیس للهم الا شرب صافیة ‌ کانها دمعة من عین مهجور

ابو الفرج گوید اسحق بن ابرهیم موصلی مذکور است که روزی نزد واثق بودم و بغداد را یاد کردم و قصیده که گفته بودم در مطلع آن

یا حادی العیس لا تعجل بنا وقف ‌ نحیی دارا لسعدی ثم ننصرف

لم تزل الناس فی سهر و [illegible] ‌ اصفی هواه ولا اعدی من السلف

قصیده را در مدح او گفته بودم تمام کردم گفت یا ابا محمد دیگر کسی صد هزار درهم او را داد

و بطرف صالحیه منحدر شدیم و من مشتاق بغداد بودم و این قطعه گفتم قطعه

اتبکی علی بغداد وهی قریبة ‌ فکیف اذا ما ازددت عنها غدا بعدا

اذا ذکرت بغداد نفسی تقطعت ‌ من الشوق او کادت تموت بها وجدا

کفی حزنا ان رحت لم استطع لها ‌ وداعا ولم احدث بساکنها عهدا

گفت ای موصلی اشتیاق بغداد داری گفتم آری حبیبان بخاطرم آمد گفت هر وقت خواهی برو و مرا صد هزار درهم عطا کرد ؛ محمد بن بشر بن ندیم حکایت کرده که واثق مرا خواست نزد محمد بن موسی نشسته بود و دروازه در برابر تخت طلاء مرصع بجواهر در پهلوی او فریده نام جاریه او که در ادب غنا از یده چون او نبود و مرا در خندان شده و امر کرد تا بنشینم و چون ادام و شنیدم و بغنا کردم اشارت بفریده کرد نغمه سرود و بخواند

ابرزوها مثل المهاة تهادی ‌ بین خمس کواعب اتراب

وهی مکنونة تحیر منها ‌ فی ادیم الخدین ماء الشباب

ذکرتنی بهجة الشمس لما ‌ طلعت من دجنة و سحاب

ثم قالوا تحبها قلت بهرا ‌ عدد الرمل والحصی والتراب

پس اورا عجب آمد ابرغنا کردم باز غنا کرد یاران همه مسرت شدند واثق نوشت و لگدی برسینه فریده زد و عود از دست او بیفتاد و بشکست و برخاست و بستان خبر یافت تا از نظر غایب شد و من از ترس بر روی افتادم و متفکر بودم و واثق گفت وای بر تو این حرکت از چه بود گفتم نه دانم دیگر مجلس را چشم زخم رسید گناه فریده چه بود گفت او را گناهی نبود اما من قسم کردم که فردا خواهم مرد و فریده را برادرم جعفر متوکل باید صاحب خواهد شد و در پیش خود غیظ کردم و او را آوردم گفتم صدا اطول عمری گفته که این بیچاره چیست رحم او کن گفتار بد و خود بمرد انکار کن هم او را دید گفت فریده عود در دست بیامد روی بر زمین نهاده او را دید حرکت کرد در نیک بودم برخیزد و او را در آغوش گرفت و بخود چسپانید با هم گریستند و من نیز او را گریه کردم پس واثق اشاره بخادمی کرد و چیزی گفت و او رفت و در اندک ساعتی برده آمد آورده و در دست او طبقی بر گرفته بدست خود گشود رشته گوهری بیرون آورد و بدید و بگردن فریده بست هیچ خلیفه همه را بفریده داد و باز مجلس گرم شد بصورت اول چون هشت برین گذشت واثق بمرد و خلافت و اساس سلطنت او بمتوکل برادرش منتقل شد و من در منزل خود بودم رسول متوکل بطلب من آمد داخل شدم و رسیدم بجای خانه و دیدم همه چیز بر جای خود دیگر بر جای واثق متوکل نشسته و همان فرش و اسباب و تخت بر جای خود متوکل مرا دید گفت ای محمد جا بجا بین و در چه کاریم هر چه بفریده گفتم بخوان می خواند روی با او کردم و گفتم ای خاتون سید ما امر میکند مخالفت مکن و من تضرع میکردم گریه ناک می سرود لا تحیی رهن المنون و لکن لیس یخلو رهینة من ترکنا هنوز تمام نکرده که بروی غلبه کرد متوکل گفت غیر این بخوان شروع کرده بخواند

بعز علی ان تغدو اجیجاً وانت بحبشه فرداً   مقیم فی ضریح اربجی ابات سکت الا فی المعاد

فلا تبعد فکل فتی سیأتی علیه الموت یطرق او یغادی   فلو ذوت بی صروف اللیالی فدیتک بالطارف والتلاد

پس عمود ابزرین زد و بشکست و خود را از سریر بزیر افکند خویشان و حواشی گریان و

و ولوله کنان روان شدند این مجلس منغص تر از منزل اول شد و متوکل از عقب

دیده میگریست و تعجب میکرد و دیگر از و تمتع نیافت او را با برده در خوابگاه خود در آن گرد

و آن زن عهد بسر برد و بیک بقیات بیم اجل بستم تو تا گویند پس از فوت او بیش

قالت اذا اللیل ... فجنبیها ... اخفی حظی الرحل که ... و او در بیگان در آن

در آن ضعیفه بود ... در سنه ... نسب او ... مرض ... و مسجد

عادت بنی عباس نگین انگشتر خود را ذی بدیع باقیه نقش کرده او را که در

آورده از و خشمناک شد او گفت نام تر زنده است پس ذی بدیع باقیه نقش کرده ام

و نوشته است که او را در قصر او روند و در سر من رای دفن کردند و قتی احمد خان

شاهد امام حسن عسکری و امام علی النقی و سرداب را تعمیر میکرد و اطراف قبور شریفه را

و استخوان مردگان عامه را از اطراف آنها جمع کرده در زیر کشیده اهالی بغداد

عصر غرغا در گرفته و مانع شدند سودی نکرد و سرکار آن کار سر را بجز ... مرحوم

۱۱۹۹

در سنه هزار و صد و نود و نه نقل کرده در سرداب صندوقی بود اسم و القاب

در آن نوشته چون سر او را باز کردند نقش وجود او از مردم بهوش کردی بود

در صندوق محض ملاقات هوا چون غباری بهوا رفت و از و اثر نماند ...

انسان آغوش کردی داور را هم در اقتضای نفس شوم در هر دو دست آگرده

بر وادی از آن ... ها ... بیشم بیش ... همه فرق شان ... نیخ ...

هارون بن علی بن یحیی بن ابی منصور منجم البغدادی المکنی بابو عبدالله

او بسی فاضل و راوی اشعار حسن المذاکره لطیف المحاوره و مصنف کتاب

در اخبار شعراء مولدین و در این کتاب صد و شصت و یک شاعر را نام برده ابتدا نام

بشار بن برد عقیلی و ختم نام بذکر محمد بن عبدالملک بن صالح نموده و جمیع اشعار

اختیار نموده که بعد در اول کتاب بارع نوشته لما عملت کتابی فی اخبار الشعراء

المولدین ذکرت ما اخترته من اشعارهم وتحریت فی ذلک الاختیار

اقصی ما بلغته معرفتی وانتهی الیه علمی والعلماء تقول

دل علی عاقل اختیاره وقالوا اختیار الرجل من وفور عقله

وقال بعضهم شعر الرجل قطعة من کلامه وظنه قطعة

من عقله واختیاره قطعة من علمه و طول داده در کلام

هر کاه این خلکان طول کلام او در مقام ... او بار خمسه ... از ... او ...

که بیجا طول داده   و ذکر کرده ... در این کتاب مختصر ... کتاب ...

پیش ... از ... طول داده و طبع ... از طول ... شده ...

او اشیاء را مختصر کرده بالجمله او کتب ... و منهی ... اوائل ...

علاء صفحات ... الدهر خطیری ... الدهر تعالی ... و در عصر او ...

بیشتر او و ... نوشته و ... کتاب تاریخ ... فرج

رحمه او ... و ... کتاب ... شعر را ... محاسن آنها در کتاب

بارع ... و ... عالی ... را نام ... در ... مفرد و ذکر کرده در حروف

عین ... او و ... باریع ... کرد ...

ابو منصور عبد [illegible] او منجم بوده نزد منصور دوانیقی عباسی و مجوسی بوده و پدرش یحیی
منجم [illegible] ابو الحسن فضل بن سهل [illegible] صاحب رای او [illegible] خصوصا در احکام نجوم
مأمون و ندیمش بوده در [illegible] مسلمان شد و غلام او گردیده [illegible] و [illegible] اهل بیت
بوده که در [illegible] عصر [illegible] ادبا و [illegible] و [illegible] شده و از [illegible] شیعه
در کتاب [illegible] ذکر ایشان [illegible] ایراد کرده [illegible] صاحب
جاه بوده [illegible] در زمان مأمون وفات یافته در مقابر قریش مدفون **هبة الله بن**
علی بن محمد بن حمزة العلوی الحسنی المعروف بالشریف ابو السعادات
الشجری البغدادی [illegible] در علم لغت و اشعار و ایام عرب و احوال [illegible]
فضائل صاحب مقام [illegible] در ادب و [illegible] در ادب [illegible] از جمله [illegible]
در نظر رسیده گویند بزرگترین [illegible] ادب [illegible] ابو الحسن [illegible] مجالس [illegible]
[illegible] و فنون ادب [illegible] و [illegible] بوده [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] آمده [illegible]
از کتب [illegible] فارغ شد [illegible] ابو محمد عبد الله [illegible]
و [illegible] از [illegible] سعادات [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] داد [illegible] و [illegible] کرده و جمع [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] و جمع کرد [illegible] تمام
[illegible] و [illegible] است و [illegible] و در نحو [illegible] کلام
[illegible] و [illegible] شد [illegible] حافظ
در کتاب ذیل [illegible] کرده ابو الفرج عبد الرحمن [illegible] در کتاب [illegible] آورده

که ابو القاسم محمود زمخشری به قصد حج به بغداد آمده بود [illegible] ابو السعادات [illegible]
[illegible] واستكثر الاخبار قبل التلاقي
فلما التقينا صغّر الخُبرَ الخَبَرُ … [illegible] كانت مسائلة
الركبان تخبرني عن جعفر بن فلاح احسن الخبر ثم التقينا
فلا والله ما سمعت اذني باحسن مما قد راى بصري
این قطعه از [illegible] در مدح جعفر بن فلاح [illegible]
[illegible] زمخشری [illegible] النبی صلعم لما قدم عليه زيد الخيل
قال يا زيد ما وصف احد فی الجاهلية فرايته فی الاسلام الا
رايته دون ما وصف لی غيرك [illegible]
شعر از شریف و حدیث از زمخشری [illegible] ابو السعادات [illegible]
در کرخ بغداد [illegible] و از فصاحت این قصیده او ظاهر است

هذی السدير والغلبر الطافح … فاحفظ فؤادك ان لمحت لك سانح
يا سدرة الوادی التی من ظله … الساری هداه نشرها المتفاوح
هل عائد قبل الممات لمغرم … عيش تقضی فی ظلالك صالح
شط المزار به وبوّئ منزلا … بصميم قلبك وهو دان نازح
غصن يعطفه النسيم وفوقه … قمر يحف به ظلام جانح
ولقد مررنا بالعقيق فشاقنا … فيه مراتع للمها ومسارح
ظللنا به نبكی فكم من مضمر … وجدا اذاع هواه دمع سافح
برت السنون رسومها فكانما … تلك العراص المقفرات نوائح

بلصاحبنا ما ملاحة بيننا … وسقى دياركما ملث الرائح

ادمى بدت لعيوننا ام ربرب … ام خرد اكنا لهن دواجح

ام هذه مثل الصوار لقد دنت … حلل البراقع ام قنا وصفائح

لم يبق جارحة وقد واجهتنا … الا وهن لها بهن جوارح

كيف ارتجاع القلب من يد الهوى … ومن المشوق بواضل لقانح

لو بله من ماء صادح شربه … ما اثرت للوجد فيه لوافح

و از مداح نظام الدين ابو نصر مظفر بن علی بن محمد بن جهیر وزیر رفته ابیات بسیار بنظر رسید مثال او و از محمد حسن بن جکینای بغدادی حریری شاعر و مناقب و محامد شاعرانه چنانکه عادت است در فضایل شد مرثی بعد ابن عکبرا بلاد اوکند دخوب حسته

باسيك والذى يبكيه من … نظم و نثر يصدك به الفكر

ما لك عن جدك الهجى سوى … انك ما تبغى لك الشعر

در سنه پانصد و چهل و نه وفات یافته در محله کرخ بغداد در خانه خود مدفون شد و شجر شیش بضم جیم و باء ابجد داد دهی است از اعمال مدینه و اسم مردی بزرگ بوده و ظفی کثیر منسوب است معلوم نیست و ریشه او کدام است **هبة الله بن الحسين المعروف ببديع الاسطرلابى الملكى بابى القاسم** اسطرلاب میساخته و شعر مشهور داده بوده فاضل بوده در عهد مسترشد عباسی مرده خطیر وزیر کتاب و عماد کاتب صفهانی در خریده او را وصف کرده اند و قطعات از او آورده از جمله است

البحر تمطره السحاب وما له … فضل عليه لانه من ماله

داد کثیر الخلاعة والمجون بوده آنکه در اشعار هجش یاسینه دیوان ابن حجاج جمع

مرتب بر صد و چهل و یک باب و او را دره التاج من شعر ابن حجاج نامیده و او در همه و در هر حرکات ظریف بوده در سنه پانصد و سی و چهار بمرض فالج در گذشته **اسطرلاب** کلمه یونانیه است یعنی او میزان شمس است بعضی گفته اند لاب اسم شخص یونانی بوده و اسطر خطوط است که جمله اول کسی که وضع اسطرلاب کرد بطلمیوس حکیم بعد صاحب مجسطی و بعضی وضع او را بعهد ادریس که فلکی بوده و مولده را مرقه کرده از درس حساب و دانسته بر وی پاینده و باقی مانده در صحبات اسطرلاب **هبة الله بن فضل بن عبد العزیز المعروف بابن قطان** بغدادی است و شاعری است مشهور صاحب خلاعه و مجون و مزاح و مداعبه بسیار است کرده و دیوان شعر دارد بنظر رسیده سمعانی در ذیل گوید و هو

شاعر مجيد مليح الشعر دقيق الطبع الا ان الهجاء غالب عليه عماد در خریده گوید كان مجمعا على ظرفه ولطفه وله ديوان شعر اكثره جيد

روزی حیص بیص شاعر در خانه وزیر شرف الدین بن طراد زینبی مهمان بود و شب بیرون آمد بچه سگی بروی فریاد زد و شمشیر کشیده و او را بکشت ابن قطان این بشنید مدد علی درین معنی ابو تمام و بعضی اعراب بیتی چند نشر فرمود و بر کاغذی نوشت در گردن ماده سگ بچه آن بست و بکاشانه وزیر رها کرد و بچه سگان بر در خانه وزیر فریاد کنان و تندعد للحال

يا اهل بغداد ان الحيص بيص اتى … بفعله اكسبته الخزى فى البلد

هو الجبان الذى ابدا تشاجعه … على جرى ضعيف البطش والجلد

وليس فى يده مال يديه به … ولم يكن سواه عنه فى القود

فانشدت جيرى بين ما احتسبت … دم الابيلق عند الواحد الصمد

كلاهما خلف من فقد صاحبه … هذا اخى حين ادعو وذا ولد

اقول للنفس تاساءً وتعزيةً ... احدى يديّ اصابتني ولم ترد

وچنانکه ... قول بعضی از ایشان است

قومٌ اذا ما جنى جانيهم أمنوا ... من لؤم احسابهم ان يقتلوا قودا

[illegible]

[illegible]

ذنب ابن آدم لما قبل قد حلقوا ... جميع لحيته من بعد ما شربا

فلم ارا النصف حلقوا فانشد له ... مهنئاً بالذي منها له وهبا

فقام ينشد والدمع يخنقه ... بيتين ما نظما مينا ولا كذبا

اذا اتتك لحاق اللحى طائفة ... فاخلع ثيابك منها ممعنا هربا

اذا اتوك وقالوا انها نصف ... فان اطيب نصفيها الذي ذهبا

[illegible]

لا تنكحن عجوزا ان اتيت بها ... فاخلع ثيابك منها ممعنا هربا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اهدى من القطا ولو سلكت طرق المكارم ضلت

[illegible] ... ارى الليل يجلوه النهار ولا ارى

خلال المخازي عن تميم تجلت ... ولو ان برغوثا على ظهر قملة

يكر على صفّي تميم لولت [illegible]

[illegible]

اذا الخيال بخيل ... مرسله ... فما شفاني منه الضم والقبل

ما زارني قط الا كي يوافقني ... على الرقاد فينفيه ويرتحل

[illegible]

[illegible] ... وما دري ان نومي حيلة

نصبت لطيفة حين اعيى ليقظة الجميل [illegible]

[illegible]

لا تسئلوا ان زاد طيفك في الكرى ... ما كان الا مثل شخصك معرضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

يكفيك قبح الله هذا الشيخ فانه يشير بقصيدة الى ما نقوله

العامة في امثالها ... ارض للقرد في زمانه [illegible]

[illegible] ... يا كمال الدين الذي هو شخص

والرئيس الذي به ... ذنب هوى بمحض كلما قلت [illegible]

قومی تخصصوا وانا الفرد کل یوم لفرد البصبص

کل من صفق الزمان له قمت ارقص چون سنباعان [illegible] کنند

ادعای رفعت وسود کنند باش چون زینه در جمع سباع همچو صره [illegible]

سوع گشت پیغمبر علوجان رهبر نه بود [illegible] گان مشهور شد که در رقص [illegible]

خاطر پیغمبر از وزنه کان ومثل این ابیات را بعضی [illegible] اداء ابیات [illegible]

وضیعا قد رفع الدهر من مکانه فکن سمیعا له مطیعا

معظما من عظیم شانه فقد سمعنا بان کسری قد قال قدما

لترجمانه اذا زمان السباع ولی فارقص مع القرد فی زمانه

[illegible] ابن هبیره در آخر [illegible] نقیب الاشراف گشته بود ودر [illegible] مشهور بود

وکرامی گشته بود وزیر پرسید کار وی کجا در سطح سیده نقیب الاشراف کرد [illegible]

چه کاره داشتی در مطبخ کشکبان [illegible] شکستم وزیر تبسم کرد و [illegible]

ونقیب جدید شد [illegible] در سنه پانصد وپنجاه وپنج در بغداد وفات یافت در [illegible]

القاضی هبة الله بن القاضی ابی الفضل جعفر بن المعتمد مکنی بابی القاسم المشهور بابن سناء الملک السعدی المصری الشیعی

صاحب نظم فایق ونثر رایق [illegible] وشعر فصیح گفته [illegible]

سعر آراسته بوده وحدیث [illegible] وعلمای [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] داشته کتاب [illegible] مختصر کرده مختصر [illegible] نام نهاده

وکمال موشحات دارد مسمی بدار الطراز وجمع کرده [illegible] رسایل [illegible]

او و قاضی فاضل [illegible] بوده [illegible] پیدا در [illegible]

صحبت اتفاق افتاده ودران وقت ابن عنین بر مصر آمده بود واو را در مصر [illegible]

کرده واز جمله محاسن اشعار او دو بیت از قصیده ایست که در مدح صاحب مصری گفته

ولو ابصر النظام جوهر ثغرها لما شك فيه انه جوهر الفرد

ومن قال ان الجزء [illegible] فقولوا له اياك ان تسمع القند

این شعر از وی بیش مضمون است قال لی اللاحی الا تسمع

وقلت يا للاحي الا تبصر او [illegible] که اسم جد سناء الملک

[illegible] در مصر [illegible] کرده [illegible] وفات یافت [illegible]

[illegible] کار [illegible] شاعر [illegible] واز اقبال خود [illegible]

که [illegible] شعرش [illegible] که در خدمت قاضی فاضل [illegible]

قصیده [illegible] از مصر [illegible] نظم کرده [illegible] میخواند [illegible]

[illegible] کرده [illegible] در سنه [illegible] از جهان [illegible]

شاعری [illegible] بوده اشعار او [illegible] در معانی [illegible]

در الفاظ و نکته دانی داد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] کلامش از صنعت [illegible] نظم ونثرش [illegible]

[illegible] نام [illegible] گستری [illegible] سلطان صلاح الدین

سلطان شمس الدین مدح کرده مطلع قصیده او این بوده تقنعت لکن بالحبیب

المعمم وفارقت لکن کل عیش مذمم ودر [illegible]

[illegible] کرده بود وله یود [illegible] البحر الاخاذ من الیل

[illegible] علی [illegible] الحسن وقالوا له شارکت فی الحسن یوسفا

فشاركه ايضا بالدخول على البحر … ولَيلةٍ بِتْنا بِعَيْدِ نَكْرٍ
وَسُكرِها بَيْنَ تَنادٍ وسادِي ثُمَّ وَسَدْ نَهاِيدِي وَبِتْنا كَجِسْمٍ واحِدٍ
مِنْ عِناقِنا وكالحرفِ في لَفْظِ الكَلامِ المُشَدَّدِ … اعراض كرده بود حين
شده … او حرف مشار به … اَقُولُ لِنَاهٍ قَدْ اَشَادَ بِتَرْكِهِ لَقَدْ زِدْتَ
فيما اَشْرِبْتَ بِضِدّا فَلِمْ لاتُهِنْتَ لَيْمِ اِنْ تَعْذِلَنْ بِالَّتِي وَلَوْلا
اَمَرْتُ الصَّدْرَ اَنْ يَكْتُمَ الهَوى … وقال ايضا شعر عَلا عَلى الخَلْقِ
قَدْرًا وارتفاعَ سَنًا حتّى لقد قيل ما هذا مِنَ البَشَرِ

هبة الله بن صاعد المعروف بابن التلميذ النصرانى الطبيب ابو الحسن امين الدولة
عماد كاتب در ترجمه او گويد سُلْطانُ الأطِبّاءِ مقصِدُ العالَمِ في علمِ الطب
بُقراطُ عَصْرِهِ وجالينوسُ زمانِهِ عمر طويل در طبابت گذرانيده
گويد عُمِّرَ عُمُرًا طويلًا وعاش نبيلًا جليلًا … رايته وهو شيخ
بَهِيُّ المنظرِ حسنُ الرُّواءِ لطيفُ الروحِ ظريفُ الشخصِ بعيدُ الهمّ
عالي الهمّة ذكيّ الخاطرِ مصيبُ الفكرِ حازمُ الرأي … الصائب
وقيسهم ورأسهم ورئيسهم وله في النظم كلمات رائقة
رائقة وحلاوة جنية وغزارة بهية … معتمد الملك ابو الحسن
تلميذ نصرانى طبيب در كتاب انموذج الاعيان كه من شعراء الزمان
فمن ادركه بالسماع او بالعيان نوشته ان ابن التلميذ كان متفننا
في علوم وذا راي مصيب وعقل متين طالت خدمته

للخلفاء والملوك وكانت منادمته احسن من البُرء للسقيم
والامن في السلوك اجتمعت به مرارا في اواخر عمره وكنت
اعجب من امره كيف حرم الاسلام مع كمال فهمه وغزارة
عقله وعلمه والله يهدي من يشاء بفضله ويضلّ من
يريد بحكمه وكان اذا ارسل استطال وسطا واذا نظم
من ارباب النظم وسطا … خضير در كتاب … ذكر او كرده و درجه
كه قابل ذكر بود … ابن التلميذ …
لو لم ينله من العقاب سوى تُعَدُّ الله عنه لكان يكفيه
… مشهور شيخ مصلح الدين سعدي …
… بسيار …
حسن … در آخر عمر … ابن التلميذ …
منافرة … ابن التلميذ … ابن جكينا …
واذا اشتهيت ان تصالح بشار بن برد فاطرح عليه اباه
… فاطرح …
سعد فاطرح … طرح عليه فلانا يعني …
… ابن …
انا جوعان فانقذني من هذه المجاعة
فهي في الكسرة الجبن ولو كانت قطاعه
لا تقل لي ساعة تصبر ما لي صبر ساعه

ولولا الحياء لعاودني استعبار
اذا ارتحلت وطال الحجاب
عيش … في … الجذل
…
ولا كنت … بالسلو … الوجد
اذا …
سوى انه … مستطال
اقول … ان يكون لها … تعبدا

در جواب نوشت هكذا اضياف علي تيّا كون الجماعه

عبراني لست اعطيك مضنّرا انثناعه

فعلك يبوتي فهو خيرٌ من قطاعه

و ابن تميمه را در طب تصنيفات است و در ادب نيز و گويند حسن سكوت داشته كثير الوقار بود

بمرتبه كه كسي نشنيده بود از وي هرگز كلام فحش در شوخي و لفظ سخيفي براي يكي از حضرت

مقتفي بامر عباسي و اين چنان بود كه او را راتبه در دار خلافت بود و حواله شده كه خانه

بغداد و او را بريده بعد و حلقه نشسته و نشنيده بودند و روزي ابن تميمه در مجلس خليفه

نشسته بود چون حاجت در برخيزد او را تشنج از پيري عارض بود برخاستنش دشوار بود و

خليفه گفت اي حكيم پير شده او در جواب گفت نعم يا مولنا فكسرت

قواريري و اين اصطلاح عداد اهل كسي پير شود او را گويند تكسرت قواريره

چون حكيم اين لفظ گفت حسد كه بعد از اين حكيم مدت ها راتبه ميكند و او سخن نزل

و بيهوده نشنيديم هم تميمه در چه بود دارد سخن حال كرده خليفه عوض نقد و راتبه او قبول كرد

و راتبه او اعوان ابن هبيره وزير بوده بعد از آن و بود قطاع بالا كو و عمر ابن تميمه نود سال

و در سنه پانصد و شصت در بغداد پيش ابن البصار عبد الصمد او را شعري كه چنگا بدل زند نديدم

همام بن غالب المكنى بابي الاخطل بن صعصعة بن ناجية بن

عقال بن محمد بن سفيان بن مجاشع بن دارم و اسمه بحر بن

ملك و اسمه عوف سمى بذلك لجوده بن حنظلة بن مالك

بن زيد مناة بن تميم بن مر التميمي المعروف بفرزدق الشاعر

المشهور صاحب جرير پدر او غالب بود غالب بزرگ و حمت او اسراء قوم

جرير بن عبد الله بجلي در حق او گويد يا اقرع بن حابس يا اقرع انك ان يصرع اخوك تصرع

و مادر او ليلي بنت حابس خواهر اقرع بن حابس است پدر او را مناقب مشهوره

و مكارم مأثوره بوده از جمله آن آنكه در كوفه جماعت چند بكنار رسيده و غالب در

ميان ايشان بود خلق بسيار بباديه رسيدند و او رئيس قوم بود و سحيم بن وثيل رياحي

رئيس قوم بود مردم جميع شدند بمقامي در آنجا از صوار گشته در اطراف سماوه از آن

كلب گرفته راه گرفتند غالب از براي كسان خود شتري نحر كرد و طعامي ساخت

و ديگ بزرگ از آن طعام تقديم از بني سحيم در پيش از اجلاف شان بود فرستاد و سحيم نيز

ديگ فرستاد و او باز پس روانه نمود و گفت من محتاج بطعام غالب نيستم اگر او ناقه نحر

كند من نيز ناقه نحر كنم پس منافرت در ميان ايشان ظاهر شد فردا صبح سحيم نيز

يك شتر نحر كرد و غالب دو ناقه در روز سيوم غالب سه ناقه و سحيم نيز سه ناقه در روز

چهارم غالب صد شتر نحر كرد از سحيم اين قدر نبود و نحر كرد شتري حلال ايام

گذشت مردم كوفه در آن غزو بني رياح سحيم گفتند گنبدي بسوي ما عار روزگار را چرا نحر كردي

ما ميداديم بجاي يك شتر دو شتر و سحيم عذر آورد كه شتران غايب بود و ايا سيصد ناقه

نحر ميكردم و مردم را گفتيم خوردن كار شماست و اين حال در اوان خلافت

علي بود از آنحضرت استفتا در حلال بودن گوشت اين شتر را كردند حضرت فرمود

حلالست و فرمود اين گوشت كشته شده براي فخر خوردن و مطلب اين كار مفاخرت

و مباهات پس انداختند گوشتهاي ايشان را بكناسه كوفه و خوردند سگان و مرغان

و عقابان و اين از قصه مشهور است و شعرا در اين شعر بسيار گفته و از آن جمله قول

سحيم فرزدق را و در هجاء اين هر دو شاعر مي آرند در كتب خود شان او را قصيده ايست

تعدون عقر النيب افضل مجدكم بني ضوطرى لولا الكمي المقنعا

و از بنیت دل مجمع برادر بنی قطن بن نهشل و قد علمت أن الأمقة

مجاشع من المجد الأعز ثاب لصوار و غالب جد او بود و فرزدق

تعظیم گور پدر خود بسیار مینمود هر که پناه بگور او میبرد او مساعدت بجا آوری میکرد

و کار او را انجام میداد و از این جهت [illegible] کرد و حجاج بن یوسف [illegible] تمیم بن

زید قینی را والی سند کرد به بصره در آمد و از آنجا آدم [illegible] میکرد و برادر [illegible]

پیر زنی پیش فرزدق آمد و گفت پناه بقبر پدرت میبرم [illegible]

[illegible] و میخواهم [illegible] گفتم [illegible]

پس تمیم [illegible] که شاخص [illegible] این قطعه نوشت   تمیم بن زید لا تکونن

حاجتی بظهر فلا یعیا علی جوابها و هب لی خنیسا واحتسب

فیه منة لعبرة ام ما یسوغ شرابها اتتنی فعاذت یا تمیم

بغالب و بالحفرة السافی علیها ترابها و قد علم الأقوام

انک ماجد و لیث اذا ما الحرب شب شهابها

تمیم رسید [illegible] خنیس [illegible] حبیش [illegible]

و حبیس [illegible] فرزدق [illegible]

و او از روز خلیفه [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] و قد کان الریح طلبت عندهم لها تره من جذبها بالعصائب

سروا یخبطون الریح و هی تلفهم الی شعب الاکوار ذات الحقائب

اذا آنسوا نارا یقولون لیتها و قد خصرت ایدیهم نار غالب

[illegible] غالب [illegible] سلیمان [illegible]

بر

[illegible] گفت [illegible] قطعه [illegible] شعرا [illegible]

گفت پس [illegible] قطعه أقول لركب قافلين رأيتهم

قفا ذات أوشال و مولاك قارب قفوا خبروني عن سليمان انه

لمعروفه من أهل ودان طالب فعاجوا فأثنوا بالذي انت أهله

و لو سكتوا أثنت عليك الحقائب سلیمان [illegible] گفت [illegible]

هو اشعر أهل جلدته پس [illegible] فرزدق [illegible] شعر و خير الشعر اشرفه

رجالا و شر الشعر ما قال العبيد نصیب [illegible]

پس [illegible] عبد العزیز بن مروان [illegible] نصیب [illegible] قطعه

[illegible] فرزدق [illegible] جریر [illegible] گفت [illegible]

و مخرق عنه القميص تخاله بين الخيام من الحياء سقيما

حتى اذا برز اللواء رأيته تحت اللواء على الخميس زعيما

لا تعرفن الدهر أنت معترف لا طالبا أبدا و لا مطلوما

گفت [illegible] قطعه [illegible] کان الریح [illegible]

فرزدق [illegible] هي أجزل ألفاظا و أشد أسرا

ان أبيات ليلى أطبع و أنصع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرزدق در مفاخرت پدر خود اشعار دارد و اجداد او صعصعة بن ناجیه در جاهلیت عظیم القدر بوده بسی مرده از عرب خریده چنانچه فرزدق گفت [illegible]

وجدّی الذی منع الوائدات — وأحیا الوئید فلم یوأد

و او را جد او فرزدق اول کسی است که اسلام آورده از جمله صحابه است [illegible]

در شعر جریر و فرزدق و مهاجات و معادات ایشان پس از اسلام مشهور است و اشعار را کتابی ساخته اند و نقایض نام نهاده و جریر او را هجو کرد در قصیده [illegible] در آن قصیده است

وکنتَ إذا حللتَ بدار قومٍ — ظعنتَ بخزیةٍ وترکتَ عارا

والعاقبة فرزدق فرود آمد [illegible] از اهل مدینه [illegible] او را [illegible] و حبس کرد [illegible]

او را [illegible] بجهت [illegible] خواند و او استماع نمود خبر بعمر بن عبد العزیز والی مدینه رسید [illegible]

کرد چون او را ناقه سوار کردند که از مدینه بیرون کنند [illegible] کفت [illegible]

[illegible] که او را [illegible] میگوید وکنت إذا حللت شعرا [illegible] میگوید [illegible]

[illegible] آمد پدرش [illegible] گفت که این پسر طبع شعر [illegible]

او را چه کار [illegible] قرآن را حفظ کند چون [illegible] فرزدق [illegible] کرد [illegible]

با قرآن کریم را حفظ کند [illegible] و چنان [illegible] قرآن را حفظ [illegible]

[illegible] کرده [illegible] نشسته [illegible] فرزدق [illegible]

[illegible] در شعر [illegible] حضر خود [illegible] میکرد [illegible]

که ای فرزدق [illegible] گفت ای [illegible] هرگز [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خدا [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] ایشان [illegible] کلام [illegible]

جمع دارد [illegible] بطرز معهود [illegible] میگوید [illegible]

هما دلّتانی من ثمانین قامةً — کما انقضّ بازٌ أقتم الریش کاسره

فلما استوت رجلای فی الأرض قالتا — أحیٌّ فیُرجی أم قتیلٌ نحاذره

فقلت ارفعوا الأسباب لا یشعروا بنا — وأقبلت فی أعجاز لیلٍ أبادره

أحاذر بوّابین قد وُکّلا بنا — وأسود من ساجٍ تصرّ مسامره

چون جریر این ابیات شنید در قصیده طرح این ابیات در جواب آورده قطعه

لقد ولدت أمّ الفرزدق فاجرًا — فجاءت بوزوازٍ قصیر القوادم

یوصّل حبلیه إذا جنّ لیله — لیرقی إلی جاراته بالسلالم

تدلّیت تزنی من ثمانین قامةً — وقصّرت عن باع العلا والمکارم

هو الرجس یا أهل المدینة فاحذروا — مداخل رجسٍ بالخبیثات عالم

لقد کان إخراج الفرزدق عنکم — طهورًا لما بین المصلّی وواقم

چون فرزدق بر این سخنان واقف شد در جواب قصیده گفته طرح این ابیات

وإنّ حرامًا أن أسبّ مقاعسًا — بآبائی الشمّ الکرام الخضارم

ولکنّ نصفًا لو سببتُ وسبّنی — بنو عبد شمسٍ من منافٍ وهاشم

أولئک آبائی فجئنی بمثلهم — وأعبد أن أهجو کلیبًا بدارم

[illegible] امری که [illegible] لازم [illegible]

[illegible] ولکن [illegible] پس [illegible]

[illegible] فرزدق [illegible] میگوید

توعّدنی وأخطل شاء [illegible] — کما وعدت لمهلکها ثمود

[illegible]

وگویند فرزدق سعید بن عاص اموی را مدح گفت و فرزدق امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر
بود و ایشان کلاه خبر کرد و هر یک از ایشان صد دینار زر را عطا بود داد فرزدق بصره رفت
مروان را گفتند خطا کردی در عوض خود را هجا نمودی مروان از جوش بترسید صد دینار
زر ورا صله از پی او فرستاد و باز بطور معهودی که داشت بکار و آداب میگوید شعر

فبتن بجانبي مصرعات ... وبت افض اغلاق الختام

سلیمان بن عبد الملک او را گفت بدین سخن قصد لازم آمده اقرار کردی و حد لازم
شد چه در اوقات حد ده الله تعالی فرموده الزانية والزاني فاجلدوا كل
واحد منهما مائة جلدة فرزدق گفت هم خدا تعالی حد بیفزاید الشعراء
يتبعهم الغاوون الم تر انهم في كل واد يهيمون وانهم يقولون ما لا يفعلون
و من سکوتم خبری اگر منکم سلیمان تبسم کرد و گفت او را ادرکت فرزدق گفتی دریافتی
که او را بیت نصیب شد و این حکایت چنان بوده است هشام بن عبد الملک در ایام پدرش
بحج رفت و طواف کرد و چون خواست حجر الاسود را بوسد از کثرت مردم حاضر نتوانست
او را میسر نشد او را منبری نصب کردند و بر منبر نشست و مردم نگریست با او جماعتی از اهل شام
به یک تمام بود در این حال امام زین العابدین درآمد و کان من احسن الناس
وجها واطيبهم ارجا فطاف بالبيت فلما انتهى الى الحجر تنحى له
الناس حتى استلم مردی از اهل شام گفت کیست این که مردم او را چنین هیبت آمد
و که چه میدهند هشام تجاهل کرده ترسید اهل شام برو رغبت پیدا کنند او را
نشناخت کل ... پرسیده گفت او را نمی شناسم فرزدق آنجا حاضر بود و پیش آمد گفت
من میشناسم شامی گفت یا ابا فراس کیست این فرزدق ... گفت

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته ... والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم ... هذا التقي النقي الطاهر العلم
اذا رأته قريش قال قائلها ... الى مكارم هذا ينتهي الكرم
ينمى الى ذروة العز التي قصرت ... عن نيلها عرب الاسلام والعجم
يكاد يمسكه عرفان راحته ... ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
في كفه خيزران ريحه عبق ... من كف اروع في عرنينه شمم
يغضي حياء ويغضى من مهابته ... فما يكلم الا حين يبتسم
ينشق نور الهدى عن نور غرته ... كالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته ... طابت عناصره والخيم والشيم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله ... بجده انبياء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه ... جرى بذاك له في لوحه القلم
فليس قولك من هذا بضائره ... العرب تعرف ما انكرت والعجم
كلتا يديه غياث عم نفعهما ... تستوكفان ولا يعروهما عدم
سهل الخليقة لا تخشى بوادره ... يزينه اثنان حسن الخلق والشيم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا ... حلو الشمائل تحلو عنده نعم
لا يخلف الوعد ميمون نقيبته ... رحب الفناء اريب حين يعتزم
عم البرية بالاحسان فانقشعت ... عنها العباية والاملاق والعدم
من معشر حبهم دين وبغضهم ... كفر وقربهم منجى ومعتصم
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم ... او قيل من خير اهل الارض قيل هم

لا یستطیع جواد بعد غایتهم ... ولا یدانیهم قوم وان کرموا

ما قال لا قط الا فی تشهده ... لولا التشهد کانت لاءه نعم

هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت ... والاسد اسد الشری والباس محتدم

لا ینقص العسر بسطا من اکفهم ... سیان ذلک ان اثروا وان عدموا

مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ... فی کل بدء ومختوم به الکلم

یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم ... خیم کریم واید بالندی هضم

ای الخلائق لیست فی رقابهم ... لاولیة هذا او له نعم

من یعرف الله یعرف اولیة ذا ... والدین من بیت هذا ناله الامم

چون هشام این قصیده بشنید طبع ناکسش تغیر کرده فرزدق را حبس کرد امام علیه السلام (دوازده هزار درم)
بفرزدق جایزه فرستاد و او رد کرد و گفت مدح کردم او را برای خدا نه از برای عطا حضرت فرمود
ما اهل بیت چون چیزی بخشیم آنچه دادیم باز نستانیم پس فرزدق قبول کرد خدا رحمت کند او را
چون مسلم بن عقیل [illegible] ابن زیاد [illegible]
کشته شدند فرزدق یا ابن زبیر گفت قطعه اذا کنت لا تدرین ما الموت
فانظری الی هانئ فی السوق وابن عقیل الی بطل قد
هشم السیف وجهه وآخر یهوی من طمار قتیل

تری جسدا قد غیر الموت لونه ... ونضح دم قد سال کل مسیل

اصابهما ریب الزمان فاصبحا ... احادیث من یسعی بکل سبیل

فتی کان احیا من فتاة حییة ... واقطع من ذی شفرتین صقیل

اذا الناس لم یاخذوا بثارهم ... فکونوا بغایا ارضیت بقلیل

بغایا جمع بغیات یعنی فحبه یعنی اگر شما انتقام دخترهای خود را از آن
قوم پر لوم نکشید فحبگان باشید که باندک چیزی راضی میشود این غیرت را
در دوم بیت از بحار یعنی بحور دیگار ابن زبیر بود هر کس بغیر از بیات الهم
هر جواد را نصیبی داده اند در روح چون خبر فوت زیاد بن ابیه شنید گفت شعر

اقول له لما اتانی نعیه ... به لا بظبی بالصریمة اعفرا

عرب در مقام شماتت گویند به لا بظبی اعفر یا فرود آید این مصیبت
به آهوی سفیدی که بسرخی میزند صریمه قطعه رملی را گویند که ریگ از آن منقطع
باشد یا زمینی که زرع او را درو نموده باشند یا موضعی مخصوص بر صریمه نام
دارد و در زمینی سیاه که آنجا چیزی نروید صریم گویند مشتق از صرم یعنی قطع
و در همین معنی عرب مثل دیگر نیز دارد به لا بکلب نابح بالشتا گویند فرزدق
دست باستار کعبه زده بود و عهد کرده که مدت العمر ترک هجا و قذف نماید
از ادرس [illegible] عمران [illegible] و گفت [illegible] فرزدق [illegible] جمعی [illegible] حاضر
حاضر بودند [illegible] وسعت کرم [illegible] فرزدق را
امید دارم [illegible] آری تا حضار که باشند در آن میان [illegible]
[illegible] گفت با اینهمه امید داری چرا زبان بقذف محصنات جاری [illegible]
محصنات [illegible] آیا پدر و مادر [illegible] دشنامی [illegible]
[illegible] سر [illegible] بترحم [illegible] و خاطران [illegible] را که [illegible]
[illegible] خوش [illegible] حاضران [illegible] نه بلکه ترحم [illegible] گفت
والله که مرا امید واری برحمت [illegible] پدر و مادر [illegible]

زوجه فرزدق وفات یافت حسن بصری او را در کنار قبر او دید گفت ای فرزدق
چه چیز از برای این روز آماده کرده گفت شهادة ان لا اله الا الله را
مهیا ساخته ام حسن گفت این ستون خیمه است طنابهای او کجاست فرزدق گفت

اخاف وراء القبر ان لم تعافنی | اشد من القبر التهابا واضیقا
اذا جاءنی یوم القیمة قائد | عنیف وسواق یسوق الفرزدقا
لقد خاب من اولاد آدم من مشی | الی النار مغلول القلادة ازرقا
یقاد الی نار الجحیم مسربلا | سرابیل قطران لباسا محرقا

حسن بصری بگریست گفت این عقیده درست است فرزدق از او پرسید در جواب وی
او را پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت مکافات کرد آن حسن اعتقاد با حسن بصری و کرم مرا
بخشید از حاضر جواب فرزدق نقل کرده اند که روزی عمرو بن عبید او را گفت
چند وقت است ورزش نکرده گفت از آن روز باز تو مرده گردید فرزدق برآن شعر کمیت
حسد برد و قصیده کمیت بر او خواند در استحسان او بیفزود که بر اول آن قصیده این است

أتصرم الحبل حبل البیض ام تصل | وکیف والشیب فی فودیک یشتعل
لما عبات لتوبین المجد اسهمها | حث الحدود علی الاخذات تنتضل
آخر ذنب عن عشرها نیسا وواحدة | فلا العمی لک من ذام ولا الشلل

چون تیر انداز از تیر قسمت آمد او را در جواب گفت لا عمی و لا شلل را در باره کمیت سبقت برد

الشمس اذ ذاک الا انها امرأة | والبدر اذ ذاک الا انه رجل

فرزدق کمیت حسد برد شعرا را خوب گفته بود گفت خطیب شد در خطابت هستند
و از اسلاف شعرا پیروی کرده اند علم الهدی میفرماید حسن ابیات بگفتار فرزدق راه داده

نعت سه ابیات دیگر
یعنی همه تیرهای دیگر
همه را اجرا کردی
یعنی جمع کردی
و رفته
نزدی

ولم یتمکن من دفع فضلها جملة عدل فی وصفها الی مغالطة
حسد الفرزدق علی الشعر واعجابه بجیده من ادل دلیل علی حسن
تقدمه له وفوق بصیرته فیه وانه کان یطرب للجید منه فضل طرب
ویعجب منه فضل عجب علم الهدی میفرماید فرزدق تقدم او در شعر و بلوغ او بدرجه اعلای
فصاحت و غایت قصوای بلاغت شریف الآباء کریم النسب بوده و در معامله حسن و دار و
آبای او کسی را انکار نیست او را فرزدق میگفتند بسبب جهالت وجه و غلظت رخساره فرزدق
خمیر نان را گویند اسمش همام و کنیتش ابو فراس است عمر بسیار یافت سنا ها شصت و اند سال
در مسیع این کلم گیر ده وش عایشه عجز زد و گویند در جوانی گفتی بانگ گفته را دو
شیشه ای کالحق در حایت بنی هاشم در آخر عمر توبه کرد و در حال معاصی نیز متلبس بود
او را دید نه برده که آنچه وعده و میثاق بزرگ قرآن داشت بخاطر آمده گریست

الم ترنی عاهدت ربی واننی | لبین رتاج قائم ومقام
علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما | ولا خارجا من فی زور کلام
اطعتک یا ابلیس تسعین حجة | فلما انقضی عمری وتم تمامی
فررت الی ربی وایقنت انتی | ملاق لایام الحتوف حمامی

علم الهدی میفرماید فرزدق قصیده مدح سید سجاد انشا کرد هشام او را در عسفان
میان مکه و مدینه حبس کرد و فرزدق در هجو هشام این قطعه گفته بود

تحبسنی بین المدینة والتی | الیها قلوب المسلمین منیبها
یقلب راسا لم یکن راس سید | وعینا له حولاء باد عیوبها

خالد بن صفوان منقری بخیل بود فرزدق بر او گذشت او را چیزی نداد نداد

ازجو تر سانید چون بگذشت خالد با صحاب جرو دیگفت ان هذا قد جعل احدی
یدیه سطحا وملا الاخری سلحا وقال ان عمر سطحی وا لا
نعجمّ تسلحی فرزدق بمدینه آمد و در خانه احوص منزل کرد مُغنّی در منزل احوص
اَلَیْسَ اِذا تودعنی سُلیمی   بفرع بشامة سُقی البشامُ
ولو وجد الحمام کما وجدنا   بسلمانین ما کنشا الحمامُ
سلمانین جایی است که در بنا زهری عبد مناف مرده فرزدق پرسید که این شعر کیست
از جریر است بز سطر بخواند   اسری لخالدة الخیال ولا اری شیئا
الذ من الخیال الطارق   ان البلیة من یمل حدیثه
فانقع فوادک من حدیث الوامق   پرسید که گفت از جریر است باز بخواند
ان الذین غدوا ملیک غادروا   وشلا بعینک ما یزال معینا
غیضن من عبراتهن وقلن لی   ماذا لقیت من الهوی ولقینا
پرسید که گفت گفتم جریر است فرزدق گفت ما احوجه مع عفافه الی خشونة
شعری واحوجنی مع فسوقی الی رقة شعره فرزدق را اشعار بسیار است
در هجو سبابت وا کثر در هجو جریر است وجریر گفت هو اهجانا وامدحنا وارجزنا
وکنا اذا ما الضیف حل بارضنا   الی الضیف تمشی بالعبیط والحتف
سر سر خم جریر جامه سلم و در و علتی بود و سب کنه در شعر ازین گویم
لاخیر فی الحب لا ترجی نوافله   فاستمطروا من قریش کل منخدع
تخال فیه اذا خادعته بلها   عن ماله وهو وافی العقل ذو ورع
ومستنبح طاوی المصیر کانما   لیاوون من شدة الجوع او لوع

دعوت بحمراء الفروع کانها   ذری رایة فی جانب الجو تخفق
وانی سفیه النار للمبتغی القری   وانی حلیم الکلب للضیف یطرق
اذا المرء یکفینی بما هو اهله   فکل جمیل قلت فیه مصدق
وکم قائل مات الفرزدق والندی   وقائلة مات الندی والفرزدق
این قطعه کمتر از اقوال فرزدق است وقد بود شعر ای سه سیاب در حق انشا ید
لعمرک ما الارزاق حین اکتیالها   باکثر خیر من خوان الغذافر
ولو ضافه الدجال یلتمس القری   وحل علی خبازه بالعساکر
بعدد یاجوج وماجوج کلهم   لاشبعهم یوما غداء الغذافر
له نفناء الکلب دهماء جونة   تلقم اوصال الجزور العراعر
بقیة قدر من قدور تورثت   لآل الجلاح کابرا بعد کابر
تظل الاماء یبتدرن قدیحها   کما ابتدرت کلب میاه القراقر
تری الغر الجحاجح من قریش   اذا ما الامر من حدثان غالا
قیاما ینظرون الی سعید   کانهم یرون به هلالا
ان الذی سمک السماء بنا لنا   بیتا دعائمه اعز واطول
بیتا زرارة محتب بفنائه   ومجاشع وابو الفوارس نهشل
یلجون بیت مجاشع واذا احتبوا   برزوا کانهم الجبال المثل
فادفع بکفک ان اردت بناءنا   ثهلان ذو الهضبات لا یتحلحل
انا لنضرب راس کل قبیلة   وابوک خلف اتانه یتقمل
وهب القصائد لی النوابغ کلهم   وابو یزید وذو القروح وجرول

بیدموی بیرون القد... لمؤمنه
بحجه سر... کو
مرادیه ... ق

والفحل علقمة الذی کانت له — حلل الملوك کلامه لا ینحل
واخو بنی قیس وهن قتلنه — ومهلهل الشعراء ذاك الاول
والاعشیان کلاهما ومرقش — واخو قضاعة قوله یتمثل
واخو بنی اسد عبید اذ مضی — وابو دؤاد قوله یتنحل
وابنا ابو سلمی زهیر وابنه — وابن الفریعة حین جد المقول
والجعفری وکان بشر قبله — لی من قصائده الکتاب المجمل
ولقد ورثت لآل اوس منطقا — کالسم خالط جانبیه الحنظل
والحارثی اخو الحماس ورثته — صدعا کما صدع الصفاة المعول
ان استراقك یا جریر قصائدی — مثل ادعائك سوی ابیك تنقل
قبح الاله مقرة فی بطنها — منها خرجت وکنت فیها تحمل
اولئك آبائی فجئنی بمثلهم — اذا جمعتنا یا جریر المجامع
فیا عجبا حتی کلیب تسبنی — کأن اباها نهشل ومجاشع
اذا قیل ای الناس شر قبیلة — اشارت کلیب بالاکف الاصابع
کأن کلیبا حین تشهد محفلا — خلافة است جمعتها الاصابع

بسیار رسوائیست در هجو و کلیب را مجرور خوانده اند بنابر حذف جار و ابقاء عمل او
ای الی کلیب و این چنین مرفوع خوانده اند بتقدیر هذه کلیب این شعر در [illegible] کشاف
الاصح اشارت الی کلیب الاکف الاصابع فاسقط الی و رتب الکلام فحذف الجار فعوده
ومکه قال الکشاف قیمه نصبت مع التمیز و کلیب تقدیره کلیب ای اشارت الاصابع
مع الاکف الی کلیب و نیز گوید کم عمة لك یا جریر و خالة فدعاء

قد حلبت علی عشاری — فرزدق قریب صد سال زندگانی کرد
آنجه روزی و قصیر القامه بوده شاعر است معاصر حضرت رسالت و حضرت مرتضی علیه السلام و اولاد
کلام آن والا مقام و جد او نوار نام داشت دختر اعین بن ضبیعة مجاشعی
که ناقه عایشه را پی کرد رحمه الله و جده او لاد بود و همراهان جد اولاد
لبطه و سبطه و خبطه و رکضه و زمعه همه از نوار بودند سوی
او را اش عقب نماند و دو دختر داشت عقب نماند ابن خالویه گفته پسر
او کلطه و حلطه بود پس فرزدق نوار را طلاق داد و در برای او
در شرح او طولی دارد و فرزدق پشیمان شد و درین شعر گفت
ندمت ندامة الکسعی لما — غدت منی مطلقة نوار
فرزدق را طفل صغیر در گذشت همراه دفن او در و با حاضران گفته بخواند
وما نحن الا مثلهم غیر اننا — اقمنا قلیلا بعدهم ثم نرحل
و فرزدق نیز بعد از وی چند در سنه صد و ده چهل روز پیش از جریر در بصره در گذشت
الم تر انا بنو دارم — زرارة منا ابو معبد
ومنا الذی منع الوائدات — واحیا الولید ولم یوءد
ایطلب مجد بنی دارم — عطیة کالجعل الاسود
ومجد بنی دارم فوقه — مکان السماکین والفرقد
اذا ابتهجت جدباء من نوء الضحی — دعت وعلیها درع خز ومطرف
واخضر من نعمان ثم جنت به — جلاب الثنایا المشبهات برشف

إذا مَن ساقطن الحديث كأنه … جنا النحل أو أبكار كرم تقطف

تحدثن بعد اليأس من غير ريبة … أحاديث تشفي المدنفين وتشغف

إذا الغيضا التوطوفن بالضحى … رقدن عليهن الحجال المسجف

وإن نبهتهن الولائد بعدما … تصعّد يوم الصيف أو كاد ينصف

دعون بقضبان الأراك التي جنى … لها الركب من نعمان أيام عرّفوا

فكف بمجوس دماني ودونه … دروب وأبواب وقصر مشرف

وحبذا الثرى فينا إذا يبس الثرى … ومن هو يرجو فضله المتضيف

وقد علم الجيران أن قدورنا … ضوامن للأرزاق والريح زفزف

ترى حولهن المعتفين كأنهم … على صنم بالجاهلية عكف

وكنا إذا نام الكليب عن القرى … إلى الضيف نمشي بالعبيط ونلحف

وما قام منا قائم في نديّنا … فينطق إلا بالتي هي أعرف

فإنك إذ تسعى لتدرك دارما … لأنت المعنّى يا جرير المكلف

هيثم بن ربيع المعروف بأبي حية النميري اگرچه بیش اسماء ... از اجلاف خلق الله ... و شعر خوب ... مخضرم ... اند ... و بخیل و کذاب ... پس کرد ... سیف آداب ... شمشیر چوبین بود که ... لعاب المنیة نام کرده ... خانه او ... سگی داخل شد او تصور کرد که دزد است لعاب المنیة را از قراب برکشید ... و خطاب ... کرد

أيها المغترّ بنا والمجترئ علينا بئس والله ما اخترت لنفسك خير قليل وسيف صقيل لعاب المنية الذي سمعت به مشهورة ضربته لا تخاف نبوته اخرج بالعفو عنك قبل أن أدخل عليك

هرگاه ... سگ ... اگرچه ... و ... خانه ... و ... چون ... و ... قیس ... این سگ ... از خانه بدر جست ... شعف بدندان ... گفت

الحمد لله الذي مسخك كلبا وكفاني حربا

هیثم بن اسود النخعی المعروف بابن العریان العثمانی

شعر ... گفته ... ابیات ... حالات و کلامش ... منتخب مصر ... خوب گفته است

أأفاذلي كم مهمهٍ قد قطعتُه ... أليفُ وحوشٍ ساكناً غيرَ هائبِ

أنا ابنُ فلاةٍ والطعانِ والضربِ والسُّرى ... وجردِ المذاكي والقنا والقواضبِ

حليمٌ وقورٌ في البوادي وهيبتي ... لها في قلوبِ الناسِ بطشُ الكتائبِ

إذا فاض في بحرِ الفكرِ خاطري ... على دُرَرٍ من مفصلاتِ المطالبِ

حقرتُ ملوكَ الارضِ في نيلِ ما اشتهوا ... ونلتُ المنى بالكتبِ لا بالكتائبِ

مذ سلیم در ... عثمان او چه لقب نسبت ... در عراق دارالاولاد عثمان بن عفان باشد

ابی قدیر صاحب این اشعار است این دو بیت از اشعار اوست که بطبعش ... نظمش درجست

لستُ بلكن كغيره اشعي الغنا ... ولمراد ان الجود من كفه يعد

فان اتانه ما افاد ذو الغنى ... اعدت فاعدا فقد دب ما عهد

یاقوت بن عبدالله الحموی صاحب معجم البلدان

پدرش عبدالله رومی را در طفلی از بلاد روم اسیر کرده در بغداد ابتیاع او تاجری نمود و او را

درس که هشتم تا برای تجارت سواد جمع و خرج و حساب دینار و درهم یادگیرد و در بغداد

متأهل شد و صاحب چند اولاد آمد بزرگ او را بعد چیزی از صرف و نحو و لغت خوانده

با مولای خود ببلاد تجارت میرفت و گاه مسافرت مینمود و مولای او او را آزاد کرد

... او بعد از خود در الکتابت میکند ... و در حل ... کتب او را فواید حاصل شد و مولای

بعد از چندی چیزی باو داد و تجارت فرستاد چون برگشت مولایش وفات یافته بود او را

ثروه حاصل شد با اولاد در روضه مولا چیزی داد و اهل و عیال ... بقیه مال ... کرد

و مسافرت میکرد اکثر تجارتش کتب بود و گاه ... در دولش او را امیر المومنین

صلوات الله علیه و آله ... واقع شد در سنه ششصد و سیزده در بعضی اسواق نشسته بود با بعضی

از متعصبین و شیعین مناظره در پیوسته چون او را منکر و خارجی دیدند بر قتلش ...

نزدیک بود او را بکشند و قتلش دریابند و او از خوف ... بدمشق ...

و ... او در طلبش ... و پنهان شد و او را ... بتمنا ...

خایف و مترقب قتل و هلاک بود و دلش ... چنانکه ... امیر المومنین چنین ... در سنه

ششصد و سیزده ... شد و از آنجا ... از خوف ... بغداد

مناظره شیعه او را ... و او را ... بغداد ... و هر ... از خراسان ... گرفت

در بلاد خراسان تجارت میکرد در شهر مرو وطن کرده بود ... و از آنجا ...

بین حال ... و ... تجارت مینمود در خوارزم ... لشکر تاتار ... بخورد که ... از ...

بری آمدند و ... شخص ... آمدن بر لشکر تاتار در سنه ششصد و ...

یاقوت انهزم من نفسه کبعثه یوم الحشر من رمسه باکمال کتاب وتب وصد

وهمت چاره بهش نا هر جا برید و با کمال دری وبیاب خویشتن مدة در موصل با خون

قرار ان سنجار رفت واز انجا بحلب ودر طی هر حال بکسی مرتبت کرد تا از جهان رخت

در رفت خود در دوزخ والبیت ثبت وامراته حمالة الحطب تبع الله کله کتاب

تصنیف کرده مسمی به ارشاد الالبا الی معرفة الادباء در چهار جلد بزرگ

در اول او نوشته بود است جمع کردم درین کتاب چیزی از اخبار نحویین ولغویین

وقراء مشهورین واصحاب رسایل مدونة وارباب خطوط وهر که تصنیفی کرده

کتابی ویا قصه بود از انشا وشعر وخطابه وجمع کردم در تالیف این با ایثار اختصار و

در نهایت ایجاز وجهد صرف کردم در اثبات وفات وتبیین مولد واوقات

و ذکر تصانیف ایشان ومستحسن اخبار واخبار انساب ایشان وهر از اشعار ایشان

کردم در جلد [illegible] باین مطلب غیر سایه الا اقل رجاله وقرب

تنع المستطیع بالوصول [illegible] فانه کردم که حجم کتاب صغیر شد و نفعش

در تصنیف که هست کتاب در اخبار شعراء متاخرین وقدما واز تصانیف اوست کتاب

معجم البلدان معجم الشعرا معجم الادبا المشترک لفظا المختلف معنا

واو از کتب اخبار ومثل مبدا ومآل در تاریخ وکتاب الدول ومجموع

کلام ابو علی فارسی وعنوان کتاب اغانی والمقتضب فی النسب وکرگیست دو را از کتب

وکتاب اخبار متنبی واو را هست علی الجمله در کتب معتبر رساله او در عاصی

یوسف شیبانی وزیر صاحب حلب ... با مر التتر ووصف کرده است در ...

وقد کان المملوک لما فارق ذلک الجناب الشریف والفضل المنیف اراد

استعتاب للدهر الکالح واستدرادا لخلف الزمن الجامح اغترارا

بان فی الحرکة برکة والاغتراب داعیة الاکتساب واکیة

للبین قلت لها اصبری فللموت خیر من جلوس علی عسر

مالا او اموت ببلدة یقبل بها فیض الدموع علی القبر

الایام ویرجیها ویسلی العیشة ویزجیها متقنعا بالقناعة والعفاف

متشملة بالنزاهة والکفاف وادبنی الزمان فلا ابالی هجرت

فلا ازار ولا ازور ولست بقائل ما عشت یوما اسار الجند ام

رکب الامیر وکان المقام بمرو والشاهجان المفسر عندهم بنفس السلطان

فوجد فیها من کتب العلوم والاداب وصحایف ولی الافهام والالباب

ماشغله عن الاهل والوطن واذهله عن کل خل صفی وسکن

الی ان حدث بخراسان ما حدث من الخراب والویل والتباب

کانت لعمری والله بلاد مونقه الارجاء رایقه الانحاء ذات

ریاض اریضه واهویة صحیحة مریضة قد تغنت اطیارها

فتمایلت طربا اشجارها وبکت انهارها فتضاحکت ازهارها

وطاب روح نسیمها وصح مزاج اقلیمها وجملة امرها انها کانت

انموذج الجنة بلا مین فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین اطفالهم

رجال وشبانهم ابطال ومشایخهم ابدال شواهد مناقبهم ظاهره

ودلایل مفاخرهم ظاهره فجاسوا خلال الدیار اهل الکفر والالحاد

وتحکم فی تلک الاسناد اولو الزیغ والعناد واصبحت تلک القصور

كالمحو من السطور وامست تلك الاوطان ماوى البوم والغربان

وتتناوح في نواحيها البوم وتهتز في ارجائها الريح السموم

لستوحش منها الانيس ويرق لها ابليس كم تركوا من جنات وعيون وكنوز

ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين لكنه عز وجل لم يورثها قوما

آخرين كان لم يكن فيها اوانس كالدمى واقيال ملاح لبا لتهم اسد

فمن حاتم في جوده ابن مامة ومن احنف ان عد حلم ومن سعد

زاعى بهم صرف الزمان فاصبحوا لنا عبرة تدمي الحشى ولمن بعدي

فانا لله وانا اليه راجعون من حادثة تقصم الظهر وتهدم العمر وتفت

في العضد وتوهي الجلد وتضاعف الكمد وتشيب الوليد وتتود القلب

وتذهل الالباب [illegible] تفضحهم الملوك على عتبته باكيا بقلب واجب

ودمع ساكب ولب عازب وحلم غايب حتى استقر بالموصل بعد

مقاساة اخطار واهلاك واصطبار واشراف غير مرة على البوار

لانه من بين سيوف مسلوله وعساكر مغلوبه ونظام عقود محلوله

ودماء مطلوله والحق بالف الف الف الف الف الف هالك

او يزيدون . فاسلم ودم وتمل العيش في دعة فغي نعتاك

ما تسلي عن التلف فانت للمجد روح والورى جسد وانت

در فلا تاسف على الصدف وفات ياقوت در سال ششصد وبيست وشش در

كاروانسراى ظاهر حلب بود وكتب خود را بمسجد زيدى در دربسيفار وقف كرده [illegible]

وقف كرده بود كه بعد ابن اثير رسانند تاريخ كبير بسيار [illegible] وصيت او [illegible]

وبواقيت ثلاثه كه ياقوت مستعصمي و ياقوت مالكي موصلي

و ياقوت رومي شاعر مشهور باشد در اول بهن حديقه بمقام تقرير احوال خوشنويسان

در قلم مه خط مذكور مسطور كردم و اين قطعه از ياقوت رومي شاعرست **قطعه**

الا مبلغ وحقني بجاه وغرامي ... ومهديا الى دار السلام سلامي

وصف بعض اشواقي اليه لعله ... يرق لذلي في الهوى وهيامي

ابا دجنة الزوراء الى فيك شان ... نعم تبدع عن مقلتي منامي

حياتي وموتي في يديه وجنتي ... وناري ورقي في الهوى واوامي

يحيى بن معين المري البغدادي

ميان او و احمد حنبل امام عالمه صحبت والفت و اشتراك در اشتغال بعلم حديث بوده حافظ

و امام و محدث عارف بود در سنه ٢٣٣ در مدينه [illegible] وفات يافت [illegible]

المال يذهب حله وحرامه ... طرا ويبقى في غد اثامه

ليس التقي بمتق لالهه ... حتى يطيب شرابه وطعامه

ويطيب ما يحوي ويكسب كفه ... ويكون في حسن الحديث كلامه

يحيى بن منده العبدي

حافظ و از اهل حديث عالم بوده كثير التصانيف حسن السيرة بعيد التكلف [illegible] سمعانى

[illegible] اجازه دارم و ابن منده نسبة [illegible] [illegible] كه از كلمات اوست اين

كثرة الضحك امارة الحمق والعجلة من ضعف العقل وضعف العقل

من قلة الرأي وقلة الرأي من سوء الادب وسوء الادب يورث المهانة

والمجون طرف من الجنون والحسد الداء له والنمام يورث الضغائن

این منبه میگوید و نقل کرده‌اند از اصمعی که در بادیه شنیدم که امام جماعت نماز کرد و
خواند إِنّا أَرْسَلْنا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ و در عقب او اقتدا کرده بود گفت اگر نوح نرود دیگری را
بفرست و یحیی مذکور اکثر اوقات این قطعه میخواند و قایل او مسلم بن...

عَجِبْتُ لِمُبْتاعِ الضَّلالَةِ بِالْهُدَى ... وَلِلْمُشْتَرِي دُنْیاهُ بِالدِّینِ أَعْجَبُ
وَأَعْجَبُ مِنْ هَذَیْنِ مَنْ باعَ دِینَهُ ... بِدُنْیا سِواهُ فَهُوَ مِنْ ذَیْنِ أَخْیَبُ

و او در روز عید نحر در اصفهان در سنه ... وفات یافت و در اصفهان مدفون است

یحیی بن زیاد المنقری الاسلمی المعروف بالفراء الدیلمی النحوی الکوفی

مولای بنی اسد یا بنی منقر از اربع کوفیین اعلم ایشان بنحو و لغت و فنون ادب ابوالعباس ثعلب گفته
که لَوْلا الْفَرّاءُ لَسَقَطَتِ الْعَرَبِیَّةُ لِأَنَّهُ کانَ یُنازَعُ وَیَدَّعِیها کُلُّ مَنْ أَرادَ
وَیَتَکَلَّمُ النّاسُ فِیها عَلَى مَقادِیرِ عُقُولِهِمْ وَقَرائِحِهِمْ انتهی و از ابوالحسن کسائی ...
در ایام مأمون به بغداد وارد شد ... ثمامة بن اشرس ...
مأمون ... و در ادب و اخبار و ... و در فقه یگانه روزگار عارف باختلاف قوم و در نجوم ماهر
و در طب متبحر و در ایام جاهلیت و ایام و اشعار و اطلال ... آنها حاذق گفت
کمان داشتم ... گفت آیا ... پس ... مأمون ... گفت
علم و تبحرش رسیده در کلام ... و ... مأمون ...
اصول علم نحو ... این کار ...
... کتب ... نوشت و مردم را ...
هر ... قضات ... در املای کتاب ... نوشته ...

محمد بن حسن فقیه خاله‌زاده فرّاء بود از او پرسید چه گوئی در مردی که در نماز سهو کرد پس
سجده سهو کرد و در سجده سهو سهو کرد پس فرّاء ساعتی فکر کرد و گفت چیزی بر وی نیست محمد
گفت چرا گفت از آنکه مصغّر را تصغیر نمیشود و این دو سجده تمام نماز است ...
پس ... تمام نمی ... گفتا ... آدمی ...
و ... اعتزال ... قال ... گفت ... لیکن ...
یاد گرفتم ... جاحظ گفت در سنه دویست و چهار به بغداد در آمدم و مأمون ...
خواستم که با او در علم کلام ... ابوالعباس ثعلب گفت ... فراء در مسجد ...
... و در قصاید ... کلام ...
نحو الفاظ از کلام ... و در شعر ... داشته قطعه ... گفت ...
... در کوفه ... بغداد ... و در آنجا مقام ... شد ... معاش
و در ... نحو ... و معونت ... جمع کردی و در آخر سال بکوفه رفتی و
... گفت ... مشغول جمع ...
... و النّاس فیما یعشقون مذاهب
سه هزار ورق تصنیف ... و علی بن جهم قصیده در مدح او گفته ...
موصوله ... در راه مکه معظمه در سنه دویست و هفت ...
... و ... الف ...
... و ... کلام ... فرّاء گفته
زیاد پدر فرّاء ... از آنجا ... بالشکر کوفه بجنگ سید الشهداء
امام حسین علیه السلام رفته بود و لشکر امام حسین در جنگ ...

يحيى العدوي المعروف بيزيدي المقرئ النحوي اللغوي

معلم یزید بن منصور حمیری خال مهدی عباسی بوده از آنکه او را یزیدی گویند [illegible]
پسرت و مامون در دو [illegible] بزرگ شده و مانند اصمعی کتاب نوادر در [illegible] نوشته
جعفر برمکی فصیح و عالم لغت عرب و نحو قصاید نیکو و نظم تازه و شعر [illegible] دارد
علم عربیت و [illegible] از ابو عمرو و خلیل عروضی کرده و ابن [illegible] را [illegible]
و ابو محمد یزیدی نزد [illegible] از ابو عمرو بن علاء خاصه [illegible]
باشد و از خلیل لغت فرا گرفته در ابتدای وضع عروض از خلیل [illegible]
[illegible] نوشته بکمال [illegible] و یزیدی تعلیم اطفال مشغول بود [illegible]
و ابو عمرو نزدیک [illegible] آمد [illegible] بسبب روایت او و در [illegible]
و مقصود [illegible] و خط [illegible] ابن مبارک گفته [illegible]
ثقه و صدوق [illegible] در ایام [illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] یزیدی مودب مامون روزی یزیدی [illegible]
و او بر [illegible] نشسته بود [illegible] و یزیدی گفت

احسبني ضقت عليك حتى ما ضاق موضع على اثنين
متحابين و سؤال کرد مامون از یزیدی از چیزی گفت لا و جعلني الله فداك
قال لله درك ما وضعت الواو في موضع احسن من موضعها
من لفظك هذا و صله و جمله یزیدی گوید که روزی مامون [illegible]
دنیا تر و تازه بود [illegible] و او [illegible] در مجلس [illegible]
و نغمه داشت [illegible] و این ابیات [illegible]

وَدَعَمْنا بِنْ ظالِمٍ فَهَجَرْتَني ... وَدَعَمْتِ في قلبي لَسَهْمٍ نافِذِ
فنعم هجرتك غفري وتجاوزي ... هذا مقام المستجير العائذ
هذا مقامٌ فتى أضرّ به الهوى ... قرح الجفون بحسن وجهك لائذ
ولقد أخذتم من فؤادي أُنسَه ... لا شَلّ ربي كفّ ذاك الآخذ

[illegible] مامون [illegible] و او [illegible] کرد گفت [illegible]
[illegible] گفت آری پرسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این [illegible] گفت [illegible] و صد هزار درهم [illegible]
[illegible] مامون [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] یزیدی گفت [illegible] مامون [illegible]
کرد گفت [illegible] کردم چون [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] و یزیدی [illegible]

يا خير إخواني وأصحابي ... هذا الطفيلي على الباب
فصيّروني واحداً منكم ... أو أخرجوا لي بعض أصحابي

مامون [illegible] گفت [illegible] یزیدی [illegible]
پیغام داد [illegible] یزیدی گفت [illegible]
عبد الله بن طاهر را مامون گفت [illegible] عبد الله گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] صد هزار درهم [illegible]
[illegible] یزیدی [illegible] مامون یزیدی [illegible]

گفته‌اند ابو محمد یحیی بن خالد برمکی گفت در حضرت خلافت خود را بکنیت نمی‌خوانند بنام

قلمش بر زمین افتاد گفت که خطای کنید با حسن ادب او بهتر از صواب با سوء ادب

یزیدی گفت حلاوة الظفر اذهبت عنی الحفظ و از جمله اشعار یزیدی در قطع آن است

اسبق وداعی العقائل حین شدوا من طغامه

من بان کبر بغیه او کبر عظیم من عظامه

یزیدی نقل کرده که شخصی دعوی نبوت کرد او را گرفته پیش مهدی عباسی آوردند او پرسید که معجزه

گفت آری گفت بگو مبعوث شده و چه معجزه داری گفت که ...

تا دعا کردم ... آورده مهدی بخندید و ... بخشید یزیدی پنج پسر داشت همه

علما و ادبا و شعرا و روات اخبار بودند و ایشان ابو عبدالله محمد و ابراهیم

و اسمعیل و ابو عبدالرحمن عبیدالله و ابو یعقوب اسحق و کل ایشان صاحب تالیف در لغت

و عربیت و انساب و شعر و شعر ایشان مدون است و ... از اشعار اوست

ایا عمرو الذی یقوی ... | لعمرک ان ذا خطر عظیم

اذا ما کنت للحدثان عونا | علی مع الزمان فمن الوم

شقیت به فما انا عنه سال | ولا هو اذ شقیت به رحیم

یا بعید الدار موصولا بقلبی ولسانی

ربما باعدک الدهر فادنتک الامانی

گویند از اشعار ... مأمون ... در آخر عمر ...

مأمون ... به خراسان رفت ... در مرو ماند تا زمان معتصم ...

رفت و در آنجا وفات یافت ابو یزیدی پدر او در سنه ... در بصره ...

عقدی بر شیخ حسن و دال مهملتین و واو ... عبد ...

او قصیده مشهور ... اولاد ...

... اشعار ...

تصنیف کرده بطرز لغت نام او ما اتفق لفظه وافترق معناه جمع

الفاظ مشترکه ... در هفتاد ...

علم مولف ... اطلاع او ... تالیف ...

یحیی بن علی بن احمد بن ابی منصور المکنی بابی احمد المعروف بالمنجم

ندیم موفق بن متوکل و پدر معتضد ... ندیم خلفا بود بعد از موفق و نیز ... المکتفی

بن معتضد اختصاص ... او در میان خلاص ... بود

در مذهب ... تصنیف کرده ...

و کتاب باهر ... اخبار شعراء ...

و آخر مروان بن ابی حفصه ... تمام کرده است ...

که اضافه کند کتاب پدرش ...

و یحیی بن زیاد و مطیع بن ایاس و ابو ...

طبری در سنه ۳۰۰ وفات یافت ...

مذکور است **یحیی بن بقی الاندلسی القرطبی شاعر المشهور المکنی بابی بکر**

صاحب موشحات بدیعه ... فتح بن محمد بن عبیدالله قیسی در کتاب مطمح الانفس

در ترجمه او نوشته نبیل السیرة والنظام کثیر الانبساط فی سلکه والانتظام

احرز خصالا وطرز محاسنه بکرا واصالا وجری فی میدان الاحسان

إلى أبعد أمد، ونبت من المعارف ابتُ عهد، الا أن الأيام
خزنته وقطعت حبل رعايته وصرمته، ولم تتم له وطرًا
ولم تسح عليه الحظوظ مطرًا، ولا سوّلت من الجهد نصيبا و
لا أنزلته من مرعى خصيبًا، فصار راكب صهوات وقاطع فلوات
لا يستقر يومًا ولا يستحسن نومًا، مع توهم لا ينطفي بأماني
وتقلّب وهن كواهي الجران، إلا أن يحيى بن علي القاسم نزعه
من ذلك الطيش واقطعه جانبًا من العيش وأرقاه إلى سمائه
وسقاه صوب نعمائه، وفيّأه ظلاله، وبوّأه آثار النعمة بحوش
جلاله، فصرف بدائع أقواله، وشرّف بعوائده فعاله، وأورده
منها بأنفس درّ، وقيّد منها قصائد غرّ [illegible]
هو دافع دائه العريض، وصاحب آية التصحيح فيه والتعريض
انما منه رابعه، وأظهر روابعه، وصار عصبته طابعه، إذا
نظم أزرى بنظم العقود، وأتى بأحسن من رقم البرود، وطفا
عليه حرمانه، وما صفا له زمانه، قضت [illegible]

بأبي غزال غازلته مقلتي | بين العذيب وبين شطي بارق
وسألت منه زيارة تشفي الجوى | فأجابني منها بوعد صادق
بتنا ونحن من الدجى في لجة | ومن النجوم الزهر تحت سرادق
عاطيته والليل يسحب ذيله | صهباء كالمسك الفتيق لناشق
وضممته ضم الكمي لسيفه | وذؤابتاه حمائل في عاتقي

حتى إذا مالت به سِنة الكرى | زحزحته عني وكان معانقي
أبعدته عن أضلع تشتاقه | كيلا ينام على فؤاد خافق
لما رأيت الليل آخر عمره | قد شاب في لممٍ له ومفارق
ودّعت من أهوى وقلت تأسفًا | أعزز عليّ بأن أراك مفارقي

[illegible]

لو اطلعت على ظلوعي وجدت به | من فضل حبك جرحًا ليس يندمل

[illegible]

يحيى بن أبي الفرج المشهور بتقي علي بن زيادة الشيباني الكاتب المنشئ
الشاعر الواسطي الأصل البغدادي الدار والوفاة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

أمرًا ترفع الأنذال باضطراب الزمان بهذا يتم البلاد وإذا
حركت ماء الساكن نادت من قعر الأقذاء [illegible]

إني لأعظم ما الفوتني حدّ لا | إذا توسطت حول الحادث النكد
كذاك الشمس لا تزداد قوتها | إلا إذا حصلت في زبرة الأسد

[illegible]

يا ماجدًا جلّ قدرًا أن نهنيه | لنا الهناء بظلٍّ منك ممدود
الدهر أنت ويوم العيد منك لنا | فلا نعرف أنّا نهنّي العيد بالعيد

معلوم است که مشهور است المعروف فی الغنیم رأس العلم المهرة در هنر و فضل او از نظر او

وَلَا أَنتَ إِن لَم يَبلُلِ الغَيثُ الثَّرَى　تَرَوَّى أُلُو دِي بِبَاحَاتِ الهُتّانِ

لَم يَعزِ لَولَاكَ عَنِ البِلَادِ لِحَالَةٍ　مَدٌّ عَوَالِي القُضبَانِ الشَّنآنِ

بَل مُذ دَاوَوا بِأَجوَدِ لَكَ أَخاً　حَفِظُوا البِلَادَ مِنَ الطُّوفَانِ

ابن زیاده در سنهٔ پانصد و نود و چهار در بغداد وفات یافته در جوار موسی بن جعفر مدفون گشت

یحیی بن منصور بن جراح المصری المعروف بتاج الدین بن الجراح

در علم و ادب در مصر یگانهٔ زمان بوده و در تصرف انشا و خط خوب داشته و مهارت

و تفنن دیگر فضایل بیشتر فایق در سایر انواع و شعر او محمد از فقهای ... شده

و لغت و در علم گفته در حدیقه حسن و حسن معطر ... برای لغز نظم و شعر او ... در سنه ... وفات یافته

یحیی بن جزله الطبیب النصرانی

صاحب کتاب منهاج که بترتیب حروف جمع کرده و نوشته در اسامی حشایش و عقاقیر و ادویهٔ مرکبه

چیز بسیار و اسلام دریافته رسالهٔ در رد نصاری و حقیقت دین پیغمبر و مدح اسلام و مذمت

نصارا را واقفت جمیع آنکه این دین درست نوشته و ذکر کرده که در تورات و انجیل ... را

پنهان کرده اند و ظاهر ننموده و در اینجا صاحب ... نوشته ... در سنهٔ ۴۹۳

و غیر اینها از تصانیف دارد ... بمذهب ابو حنیفه ... وفات یافته

یحیی السهروردی المشهور بشهاب الدین مقتول

از علمای عصر و حکمای دهر بوده در مراغه از مجد الدین جیلی حکمت و اصول فقه خوانده

جامع علم فلسفه بارع در اصول فقه مفرط الذکا فصیح العباره علمش بیشتر از عقلش بود

و عمرش سی و شش سال بوده یکی گویند در علم سیمیا دست داشته حکایت کرد یکی از فقهای عجم که با او بودیم

بلغم

ظاهر دمشق تفرج می‌کردیم که در راه گلهٔ گوسفندی با ترکمانان پیش آمد گفتیم

یا شیخ از این گله گوسفندی خواهیم که ذبح کرده بخوریم گفت ده درهم دارم بگیرید و گوسفندی بخرید

ده درهم دادیم گوسفندی گرفتیم و همراه آمدیم ترکمانان از عقب آمد که گوسفند را بگذارید

که همین گوسفند را ده درهم بیشتر ارزد شیخ گفت شما گوسفند ببرید من با ترکمان می‌ایستم

و او را راضی می‌کنم و ما می‌رفتیم و شیخ با او حرف می‌زد چون قلیلی دور شدیم ترکمان را گذاشته شیخ روان شد

قدم برداشت و ترکمان از پا درآمد و فریاد می‌زد و ... که گوسفند ... و او را ... گرفت

بعد ترکمان او رسید و بغضب دست او گرفته بکشید دستش از کتف جدا شده در دست ترکمان

ماند و خون از او روان شد ترکمان مبهوت و متحیر شده از ترس دست او را انداخته گریخت

و او دست چپ خود را برداشت که ... آمد چون ترکمان از نظر غایب شد شیخ را دیدیم

در دست شیخ ... بود نه چیزی دیگر و ... چشم بندی و حکایات بسیار از او نقل کرده اند

در صحت ... و از تصنیفات او ... در اصول فقه و تلویحات

و کتاب حکمة الاشراق و غربة الغریبه بر مثال رسالة الطیر ابو علی سینا و رساله حی بن یقظان

لابن سینا ایضا و در آن ... اشاره کرده در ... نفس ناطقه ... این اشعار

الفکر فی سوق قدسیة بلطف بها طالب الأرواح

ونواحي القدس داراً لا يطأها القوم الجاهلون وحرام على أجساد

المظلمة أن تلج ملكوت السموات فوحّد الله فأنت بتوحيده ملآن

واذكر وأنت في ملابس الكون عريان ولو كان في الوجود شمسان

لانطمست الأركان وأبى النظام أن يكون غير ما كان فخفيت حتى

لست ... ظاهر وظهرت من سعتي على الأكوان لو علمنا أننا

ما المنى لتضيئا من سلمى وطرا اللهم خلص لطيفي من هذا

العالم الكثيف و او راست شعرها [illegible] قصيده [illegible]

خلعت هنا كلها بجرعاء الحمى   وصبت لمغناها القديم تشوقا

ولمحت نحو الديار فشاقها   ربع عفت اطلاله فتمزقا

وقفت تسائله فرد جوابها   رجع الصدى ان لا سبيل الى اللقا

فكانما برق تالق بالحمى   ثم انطوى فكانه ما ابرقا

و او را شعر مشهور است

ابدا تحن اليكم الارواح   ووصالكم ريحانها والراح

وقلوب اهل ودادكم تشتاقكم   والى لذيذ لقائكم ترتاح

وارحمتا للعاشقين تكلفوا   ستر المحبة والهوى فضاح

بالسر ان باحوا تباح دماؤهم   وكذا دماء العاشقين تباح

فاذا هم كتموا تحدث عنهم   عند الوشاة المدمع السفاح

وبدت شواهد للسقام عليهم   فيها لمشكل امرهم ايضاح

خفض الجناح لكم وليس عليكم   للصب في خفض الجناح جناح

فالى لقاكم نفسه مرتاحة   والى رضاكم طرفه طماح

عودوا بنور الوصل من غسق الجفا   فالهجر ليل والوصال صباح

صافاهم فصفوا له فقلوبهم   من نورها المشكاة والمصباح

وتمتعوا فالوقت طاب لقربكم   راق الشراب ورقت الاقداح

يا صاح ليس على المحب ملامة   ان لاح في افق الوصال صباح

لا ذنب للعشاق ان غلب الهوى   كتمانهم فنما الغرام فباحوا

١٩

سمحوا بانفسهم وما بخلوا بها   لما دروا ان السماح رباح

ودعاهم داعي الحقائق دعوة   فغدوا بها مستانسين وراحوا

ركبوا على سنن الهوى فدموعهم   بحر وشدة شوقهم ملاح

والله ما طلبوا الوقوف ببابه   حتى دعوا واتاهم المفتاح

لا يطربون بغير ذكر حبيبهم   ابدا فكل زمانهم افراح

حضروا وقد غابوا شواهد ذاتهم   فتهتكوا لما راوه وصاحوا

افناهم عنهم وقد كشفت لهم   حجب البقا فتلاشت الارواح

فتشبهوا ان لم تكونوا مثلهم   ان التشبه بالكرام فلاح

قم يا نديم الى المدام فهاتها   في كاسها قد دارت الاقداح

من كرم اكرام بدن ديانة   لا خمرة قد داسها الفلاح

و او شافعی مذهب بود ملقب بموید الملکوت و متهم بانحلال عقیده و تعطیل و به حکمای متقدمین

مشهور شده و چون بحث علمای انجا [illegible] مذهب او [illegible] باحث قتل او فتوی نوشتند

شیخ سعد الدین آمدی در حلب او را دید و گفت [illegible] المتصرف [illegible]

[illegible] در خواب دیدم [illegible] گفتم [illegible]

دیدم [illegible] در عقیدت خود [illegible] اکثر العلم [illegible]

میگوید   ادى قدمي اراق دمي   وهان دمي وها ندمي

و خود [illegible]   الى حتفي مشى قدمي   ادى قدمي

اراق دمي   فلم انفك من ندمي   وليس يفيد ندمي

و احمد [illegible] ملک ظاهر پسر سلطان صلاح الدین بعد از حبس که او را خفه کرده

در سنه ماصد و ششاد و هشت و در جمعه فرار نماز او را از مجلس بیرون آوردند مرده و اصحابش متفرق شدند حق مختلف بودند در امر او بعضی او را زندیق و ملحد و بعضی او را مرد صوفی و بعضی اهل کرامات میدانستند

یزید بن الطثریة القشیری الکعبی ابا المکشوح شاعری مشهور مطبوع و عاقل و فصیح کامل الادب وافر المروة عفیف و ظریف در قومه نجیح و شجاع و در قوم خود بسیار بزرگ و محترم بود و قوی و در شعر آبای نیکو شده و مقدم بر شعرای بنی امیه او را موافق میگفتند از لطافت شعر و حسن شعر و حلاوت حدیث او یغیر چون میان زنان نشستی میان ایشان کردی حال او دوقت از ما لا الا الفضل و جمال این لفظ از الکلمات حوا مالعی گردید گویند او جنیس بود و بر زن قادر نبود و عفت داشت و از جمله شعرهای او که در حماسه در چند موضع او نوشته و او روایت در وصف زنی عقیلیه کرده

عقيلية أما ملاث إزارها | فدعص وأما خصرها فبتيل
تقيظ أكناف الحمى ويظلها | بنعمان من وادي الأراك مقيل
أليس قليلا نظرة إن نظرتها | إليك وكلا ليس منك قليل
فيا خلة النفس التي هي دونها | لنا من أخلاء الصفاء خليل
ويا من كتمنا حبه لم يطع به | عدو ولم يؤمن عليه دخيل
أما من مقام أشتكي غربة النوى | وخوف العدى فيه إليك سبيل
فديتك أعدائي كثير وشقتي | بعيد وأشياعي لديك قليل
فلا تحملي ذنبي وأنت ضعيفة | فحمل دمي يوم الحساب ثقيل
وكنت إذا ما جئت جئت بعلة | فأفنيت علاتي فكيف أقول
فما كل يوم لي بأرضك حاجة | ولا كل يوم لي إليك رسول

ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی دیوان او را جمع کرده است و این بیت نیز از یزید منسوب میگویند

أتاني هواها قبل أن أعرف الهوى | فصادف قلبا خاليا فتمكنا

اختلاف اتفاق در ابیات عینیه کرده اند بعضی عبد الله قشیری نسبت دادند و بعضی یزید

أما وجلال الله لو تذكرينني | كذكريك ما كفكفت للعين مدمعا
فقالت بلى والله ذكرا لو انه | يصب على الصخر الأصم تصدعا

و این دو بیت را نیز گفته اند که از یزید بن طثریه است و بعضی از حسین بن ذریح یا از مجنون نسبت دادند

وحدثتموني بعد هذا صبابة | فما دمعة ما راع قلبي حنينها
فقلت لها صبرا فكل قرينة | مفارقها لا بد يوما قرينها

كيف العزاء وأنت أو من مهجتي | والنفس مولعة ودارك نائية
بيديك قتلي إن أردت منيتي | وشفاء نفسي إن أردت شفائية

یزید بن طثریه در واقعه فتنه ولید بن یزید اموی که ابن عبد الملک بن مروان بود در قریه فلج یمامه رفت و روایت ابن طثریه بود و جثه خود در بر داشت بند شد در عشیره او جمع از بنی حنیفه کشتند در سنه صد و بیست و شش هجری ۱۲۶

گفت از برای او قحیف بن حمیر بن سلیم الندی عبد الله العقیلی او روایت

ألا تبكي سراة بني قشير | على صنديدها وعلى فتاها
أبا المكشوح بعدك من يحامي | ومن يزجي المطي على وجاها

مکشوح پهلو داغ کرده را گویند طثریه کسی را گویند که روغن از ماست بیرون آورد و در کار است گویند

یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی

صاحب کتاب اصلاح المنطق و کتاب الالفاظ و کتاب معانی شعر و کتاب قلب و ابدال از شیعهٔ امیرالمؤمنین و محب حقیقی آن فخر العارفین علیه السلام بود و از حق آن حضرت انحراف را ازو از تیز گوینده و شوشتر و نزه و اعمال اجابت از ابو العباس مبرد کرده‌اند کتابی چون کتاب اصلاح المنطق ندیدم ابوالحسن طوسی گوید در مجلس ابوالحسن لحیانی بودم و او خواهر زاده ابن السکیت بگوید ضعفی در املا داشت روزی گفت عرب میگوید مُثقِل اِستعانَ بِذَقنِه ابن السکیت گفت حتی راکد نیند هر گاه بر خیزد با بار خود استعانت کند به دو طرف خود پس ابوالحسن املا را قطع کرد در مجلس ثقه باز بنشانی املای معانی گفت میگویند عرب هُوَ جارِی مُکاشِری ابن السکیت گلاب خلافت گفت اگر الله مکاشری معنی ندارد انما هو مکاسری باشد یعنی کسر بیت من الی کسر بیت او لحیانی املا را قطع کرد و دیگر تا زنده بود از چیزی احمد بن محمد بن ابو الشیاد گوید شکوه کردم بابن السکیت از تنگدستی گفت آیا در معنی چیزی گفته گفتم نه گفت من گفته‌ام

نَفسِی تَرُومُ اُمُوراً لَستُ مُدرِکَها	مادُمتُ اَحذَرُ ما یَاتِی بِهِ القَدَرُ
لَیسَ ارتِحالُکَ فِی کَسبِ الغِنیٰ سَفَراً	لٰکِن مُقامُکَ فِی ضُرٍّ هُوَ السَّفَرُ

ابن عساکر دمشقی آورده که ابن السکیت پدر و درویش در دار السلام در سمت قنطره متعلم اطفال عامه مشغول بود و بعد از آن بر شرح نحوی شد و در که دعا کرد و در شرح لغات و نحوی شد و او را با جماعتی از اهل نحو معاصر بود و ثعلب گوید اجماع کردند اصحاب بر اینکه بعد از ابن اعرابی دانا تر از ابن السکیت کسی نبود

لغت شرح حرب ملکه اعطاء او و معنی او بدیث وَمِنَ النّاسِ مَن یُحِبُّکَ حُبّاً ظاهِرَ الحُبِّ لَیسَ بِالتَّقصِیرِ وَاِذا ما سَئَلتَهُ عُشرَ فَلسٍ اَلحَقَ الحُبَّ بِاللَّطِیفِ الخَبِیرِ و در ایضا بیت حسن

وَکُلُّ الحادِثاتِ اِذا تَناهَت فَمَوصُولٌ بِها فَرَجٌ قَرِیبُ

علما گفته که اصلاح المنطق کتابی است بی خطبه و ادب الکاتب تالیف ابن قتیبه خطبه ایست بی کتاب برای آنکه طول داده است خطبه را و در و فواید که داشته بعضی علما گفته اند مثل ادب المنطق کتابی در جسر عبور کرده یکی از سکرتت در مکالس سکوت شعر مالی خود را نگاه نداشته تا از قفا بیرون کشیدند و این حکایت چنان است که ابن السکیت با امیرالمؤمنین از جهت صافی ایمان و صدق ارادت به آن دامان درویش متوکل که از اعداء اهل بیت بود با مولای عارفان و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بسیار دشمن داشت روزی ابن السکیت نزد او بود متوکل گفت ای یعقوب این دو پسر من بهتر است یا حسن و حسین ابن السکیت برآشفته گفت غلام امیرالمؤمنین قنبر از تو و پسران تو بهتر است متوکل امر کرد زبان آن بیچاره را از قفا بیرون کشیدند کان ذلک ۲۴۳ و ابن السکیت وفات یافت و سالها چنان که گفته شد او حسابی نیز فایز گشت چون یعقوب وفات یافت متوکل یوسف پسر او را ده هزار درم فرستاد گفت این خونبهای پدر توست اول کلامش با ابن السکیت ملاح بود آخر به قتل ان کرد با حکیم سنائی کلام او را تتبع کرده در نقص میکند کمه ادار امیرالمؤمنین علیه السلام امیر همه و اهل سنت و جماعت را حکم جنایت نمیکند مردم این کم می آید و ابن جعفر و ابن الاعرابی سکیت دعا کرد بر وزن فعیل و فعلیل

۷ هر چند در تتبع سالها در ایشان استقصا از مولای خود تتبع نمودیم تا آنکه زبان خود را نگاه دارد تا کشته نشود

یعقوب بن صبا الحرانی لاصل والمولد والدار الملقب بنجم الدین المنجم

واو همچنین ساز یعنی عواد و سنک انداز ساخته و در شعر نیز مهارت داشت و او شیخی
خوش مقال و لطیف الطبع طیب المحاوره شریف النفس سلیم الصدر خوش خلق و شاعری خوب بود
مقطعات در مدح خلفا دارد و او در مدح المستکفی ناصر لدین الله عباسی بوده و او راست

وجارية عبرت للطواف ... وعبرتها تحدرا تدمع
فقلت ادخل البيت لا تجزعي ... ففيه الامان لمن يجزع
سلامه لبني شيبة ... فقالت ومن شيبه افزع

نوعی ایهام دارد
و او در صوفیه و درویشان نکته ها آورده هر چند که اکثر آورده همه را خورده اند و صوفیه
گوینده صوفی ابن الوقت باشد ... شرط طریقت
از جمع پیر خوار ... شیخ درویشان ... فرستاد

مولاى ما شيخ الرباط الذى ... اباه عن فضل وعلياء
اليك اشكو جور صوفية ... باتوا صبوحي وادوائي
اتيتهم بالزاد مستاثرا ... وبت تشكو الجوع احشائي
مشوا على الخبز ومن عادة ... الزهاد ان يمشوا على الماء
وهم الى الان صبوحى فقد ... لهم بخبز وبحلواء
قد لبس الصوف لترك الصفا ... مشايخ العصر لشرب العصير
الرقص والشاهد من شانهم ... شر طويل تحت ذيل قصير

ابن صابر چون پیر شد و حرکت او ضعیف شد و تکیه بر عصا داشت و درین باب گوید

القيت عن يدي العصا زمن الشبيبة للنزول
وحملتها لما دعى داعي المشيب الى الرحيل

قال ابن صابر في الشيب ايضا

قالوا بياض الشيب نور ساطع ... يكسو الوجوه مهابة وضياء
حتى سرت وخطاته في مفرقي ... فوددت ان لا افقد الظلماء
وعدلت استبقي الشباب تعللا ... بخضابها فخضبتها سوداء
لو ان لحيته من شيب صحيفة ... لمعاده ما اختارها بيضاء

اصل این سخن فارسی است و عربیت یعنی هر چه بیک در عرب ... وضع کرده ...
در تقریر و بسیط آمده و ... آتش ... آورده است

يموت بن مزرع العبدي البصري المكنى بابي بكر

خواهرزاده جاحظ بود اخذ حدیث از ابو عثمان مازنی و ابو حاتم سجستانی کرد و حکایت کرد
از ریاشی و او از اصمعی روایت کرد که هارون الرشید خشم آمد بعبد الملك بن صالح عباسی آورده
او را در زنجیر چون رشید باو نظر کرد او را گفت هيه يا عبد الله كاني والله
انظر الى شؤبوبها قد همع والى عارضها قد لمع وكاني بالوعيد
قد اقلع عن براجم بلا معاصم ورؤس بلا غلاصم مهلا مهلا
بني هاشم فبي والله سهل لكم الوعر وصفا لكم الكدر والقت
الامور ازمتها فخذوا حذاركم مني قبل حلول داهية خبوط
باليد والرجل عبد الملك گفت افذا اتكلم ام توأما فقال
بل توأما فقال اتق الله يا امير المؤمنين فيما ولاك وراقبه
في رعاياك التي استرعاك فقد سهلت والله لك الوعور
وجمعت على خوفك ورجائك الصدور وكنت كما قال اخو

بنی جعفر بن کلاب   ومقام ضیق فرجته بلسانی وبیانی
وجدل لو یقوم الفیل او فیاله   لزل عن مثل مقامی وزحل

یموت مسکوند یحیی بن خالد بن یحیی اراده کرد و رشته از عبد الملک بزرگوار [illegible] خواسته [illegible] گفت یا عبد الملک بلغنی انک حقود فقال اصلح الله الوزیر ان یکن الحقد هو بقاء الخیر والشر عندی فانهما الباقیان فی قلبی اصمعی گوید رشید بعد از التفات کرده گفت ای اصمعی [illegible] فوالله ما احتج احد للحقد مثل ما احتج به عبد الملک بن [illegible] رشید امر کرد که او را بجای خود بردند [illegible] گفت یا اصمعی والله لقد نظرت الی موضع السیف من عنقه مرارا یمنعنی من ذلک ابقائی علی قومی فی مثله   یموت بن مزرع [illegible] بوده [illegible] طبع [illegible] بوده و شعری لطیف [illegible] اکثر [illegible]

مهلهل قد حلبت شطور دهری   وکافحنی بها الزمن العبوس
وحاربت الرجال بکل ربع   فاذعن لی الحشاشة والرؤوس
فاوجع ما اجن علیه قلبی   کریم غته زمن عبوس
کفی حزنا بضیعة ذی قدیم   وابناء العبید لها النحوس
ولقد اسهرت عینی بعد غمض   مخافة ان تضیع اذا نبیت
وفی لطف المهیمن لی عزاء   بمثلک ان فنیت وان بقیت
فخب فی الارض وابغ بها علوا   ولا تقطعک جائحة شتوت
وان تجل العیون علیک یوما   فذل له ودیدنک السکوت

وقل بالعلم کان ابی جوادا   فقال ومن ابوک فقل یموت
یقر لک الاباعد والادانی   بعلم الناس مجدک والنعوت

یموت بن مزرع در سنه سیصد و چهار [illegible] در طبریه شام [illegible] [illegible] الشعر در غزل و غیره و ساکن بغداد بوده و این ابیات را از او نوشته اند

جلت محاسنه عن کل تشبیه   وجل عن واصف فی الناس یحکیه
انظر الی حسنه واستغن عن صفتی   سبحان خالقه سبحان باریه
دعا بالحاظه قلبی علی عطبی   فجاءه مسرعا طوعا یلبیه
مثل الفراشة تاتی اذ تری لهبا   الی السراج فتلقی نفسها فیه

[illegible] یموت از اولاد حکم بن جبله بوده که امیر المؤمنین او را بصره فرستاده [illegible]

یوسف بن شداد الاسدی القاضی الملقب بهاء الدین الفقیه الشافعی الحلبی الکنانی

شافعی [illegible] قاضی احمد بن خلکان [illegible] و حدیث خوانده [illegible] اجازه داشته [illegible] سلطان صلاح الدین [illegible] شام [illegible] قاضی عسکر [illegible] در فتوحات صلاحی [illegible] حسن المحاضره جمیل المذاکره والادب بوده [illegible] غالب [illegible] [illegible] شعر [illegible] قصاید [illegible] قصیده [illegible]

وعهودهم بالرمل قد نقضت   وکذا النساء بنیت علی الرمل

[illegible]

کهاین معلم مصاحب او بود بخوانید ستکرم چگونه گفته است این بیت را پس بخواند

نقضوا العهود وحق ما بینی علی رمل اللوی بید الهوی ان ینقضا

گفت آنچه کار کرده ولطیفه میگوید در قول خود بید الهوی گفته مولانا در قصیده دیگر گرید

ولم یبن علی الرمل فکیف نقض العهد

چون بضعف و عجز خود از قیام و قعود در نماز از پیری ... آنکه شیدی ... نقطه خواندی

من یتمنی العمر فلیدرع صبرا علی فقد احبابه

ومن یعمر یر فی نفسه ما یتمناه لاعدائه

ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف بن مسعود القیسی القرطبی معروف بابن خروف شاعر رساله

باو نوشت وازو پوستینی بره که نفقه خواست این رساله بزبان زد آفاق است

بهاء الدین والدنیا ونور المجد والحسب

طلبت مخافة الانواء من نعماک جلدا بی

وفضلک عالم انی خروف بارع الادب

حلبت الدهر اشطره وفی حلب صفی حلب

ذو الحسب الباهر والنسب الزاهر یسحب ذیول سیر السراة ویجب

البغاة من آجال الفرا ویمن علی الحروف النبیه بجلد ابیه

فانی الصباغ قریب العهد بالدباغ ما ضل طالب قرض ولا

ضاع بل ذاع ثناء صنایعه وضاع ابث حامل الصوف

یهزء من الریاح بکل هوجاء عصوف اذا ظهر اهابه مخافة البرد

ویهابه ما فی الثیاب له ضرب الا اذا نزل الجلید والضرب

ولا فی الناس له نظیر الا اذا عری من ورق الغصن النضیر لا

کطیلسان ابن حرب ولا جلد عمر والمتمزق بالضرب کانه

من جلد جمل الجرباء الذی یراعی لبد و والنجم لا من جلد السخلة

الجرباء التی ترعی الشجر والنجم فرجی النوع ارخی الضوع لیکون

مادة لحافی ومادة بردا فی الحالین یحمی حرا ویمیت بردا لا زال

مهدیه سعیدا ینجز للاولیاء وعدا وللاعداء وعیدا انشاء الله تعالی

والسلام در رسالهٔ این قاضی که ازعماد کاتب ... خواسته ایرادیافت این سال ...

بریع است طیلسان ابن حرب در میان ادبا شهرتست چنانچه ده لباس صد ... طیلسان

ابن حرب تشبیه میکنند ... احمد بن حرب ... مردی ... جمدونه

بصیر حمدونه شاعر او ... طیلسان ... از حمدونه در وصف آن قطعه چند گفت درمیان

شهرتست واز آن قطعات است یا ابن حرب کسوتنی طیلسانا امل الاذمان

وهو سقیم فاذا ما رفوته قال سبحان من یحیی العظام وهی رمیم

وله ولست اشک ان قد کان دهرا لنوح فی سفینته شراعا

وله فهو کالطور اذ تجلی له الله فدکت قواه والارکان

کم رفوناه اذ تمزق حتی بقی الرفو وانقضی الطیلسان

گفته اند ودر وصف این طیلسان ابیات قطعه گفته اند اما قوله جلد عمرو والمتمزق بالضرب

اراده کرده است قول نحویین را میگویند ضرب زید عمروا ابدا این مثلست شعرا

تیشه ... میزنند وجثه عمرو مضروبست ... قاضی ابو الحسن ... است شعر خوبست

در سنه ششصد ... وفات یافته در حلب مدفونست ... ازانها

بن شیرة صلاح الدین بن ایوب است و این سلطان عادل را معاصر و ما در ایران پادشاه است

که شرح اعلام و مساحت او را تمام رسانیده و از جمله افزوده شرح آنست که بقول علمای خود شان

امامی مذهب لجه را سرکرده ان غزت سوده غزوات در دیار مغرب و جنگ کرده و شهرها گشوده

و در عدل و داد افزوده و رغبت به ادب و شعر داشته بر حسب جهة مجلس خود از شعرا و ندما

مشحون داشته و این قطعه که از شاعر مصری ابو الحسن العدار وقت وفات در خضاب

ریش گفته او را حسن میآمد و این قطعه این است در حسن خیر بقرین قطعه لطیفه

وما خضب الناس البياض لقبحه   واقبح منه حين يظهر ناصله

ولكنه مات الشباب فسودت   على الرسم من حزن عليه منازله

دقی در مات الشباب بسکنه درچشم عزیز خود میگرفت و میگفت والله مات الشباب

یوسف بن حسین السیرافی

عالم نحوی خیاری لغوی در حیات پدرش و طلبه در حیات پدرش از او فایده میدید و اندرش

کتاب او ... با تمام بوده و او تمام کرده کو ... کتاب حلیت ...

... سیبویه را شرح کرده در حال تصنیف طلوع ... نوشته

و این یوسف سیرافی ... کتب ... شرح ... مثل شرح ابیات سیبویه و شرح

ابیات اصلاح المنطق و شرح ابیات مجاز ابو عبیده و ابیات معانی الزجاج

در لغت و نحو استاد بوده و در افاده و اشتغال ... در سنه پانصد و ... وفات یافته

یوسف بن هرون الکندی المعروف بالرمادی

گویند شعر گفته مفتوح شد و گفته مختوم ... یعنی امرء القیس و متنبی و ... حیرون

و اینها باهم معاصر بودند ... متنبی و رمادی ... قصیده گفته ...

فاى جارحة اصون معذبي   سلمت من التعذيب والتنكيل

ان قلت في بصري فثم مدامعي   او قلت في كبدي فثم غليلي

و او در مضمونات در مغرب و او در سنه چهار صد و سه در قرطبه مغرب وفات یافت

در ... صناعت ادب از یحیی بن هذیل معروف بابن التمیمی که اعلم علمای اندلس بود تحصیل کرده

و او در سنه پانصد و هشتاد و پنج وفات یافته و این قطعه از او است خوب گفته

لا تلمني على الوقوف بدار   اهلها صيروا السقام ضجيعي

جعلوا لي الى هواهم سبيلا   ثم سدوا على باب الرجوع

یوسف بن ... المعروف بابن دُرّ الموصلی

در سال ... صد و ... وفات یافته

شعر از او ندیدم که قابل تذکره باشد

یوسف بن اسمعیل المشهور بجاسن الشوا

کوفی الاصل و حلبی المولد و المنشأ و الوفات ادیبی فاضل و علم عروض و قوافی بنیکو

دانستی قطعات در هر جنس ... گفته گویند او را دیوان بزرگ باشد اکثر و اجید

در قطعات نظم میکند اشعار او در اعلای ... شیعه مرتضوی و از اهل حلب بود

در سنه ششصد و سی و پنج در حلب وفات یافته و در مقبره باب انطاکیه مدفون است

یوسف بن محمد بن ابراهیم الانصاری البیاسی الاندلسی

که از فضلای اندلس و حفاظ متقن ادب و بارع و فاضل و مطلع بر اقسام کلام عالم

از نظم و نثر و اخبار و وقایع حروب و حوادث آنها و ایام آنها کتاب حماسه و دیوان ابو تمام

و دیوان متنبی و سقط الزند و غیر ذلک از شعر جاهلیت و اسلام حفظ کرده بود کتاب

اعلام را تألیف کرده ... و ختم ... سلسله ...

نموده و کتاب حماسه مثل حماسه ابو تمام جمع کرده و ... اشعار ...

یونس نحوی

در سنهٔ شصت و چهار و شش در مدینهٔ تونس مغرب وفات یافته بیاید ... یونس

یونس بن حبیب النحوی البصری

عجاج نعمی را دیده بود و صد سال زندگانی کرده سیبویه ازو روایت کرده اخذ ادب از ابو عمرو بن علاء و حماد بن سلمه کرده که بیدو قرآن ازو شنیده در نحو بیدا ... طریقهٔ خود منفرد است در بصره حلقه داشته ادبا و فصحای عرب و اهل بادیه در آنجا جمع بودند و تکلم مینمودند از قال یونس قال لی رؤبة بن العجاج حتام تسئل عن هذه الاباطیل و زخرفها لک اما تری الشیب قد بلغ من لحیتک، ... سال با یونس نشسته و ابو زید انصاری ... سال از تصنیفات او کتاب معانی القرآن الکریم و کتاب اللغات و کتاب الامثال و کتاب نوادر صغیر، اسحق بن ابراهیم موصلی گفته در یونس زندگانی کرده هشتاد و هشت سال زوجه نگرفت و سریه نخواست، بیچاره خلاص شده بعد است یکباره از غصه ... و ... دکوه ... علم ... رجال یونس گفته است اگر شعر میخواستم بگویم و آرزوی شعر گفتن میکردم مثل شعر عدی بن زید عبادی میگفتم قصیده

أیها الشامت المعیر بالدهر أأنت المبرأ الموفور

أم لدیک العهد الوثیق من الأیام بل أنت جاهل مغرور

من رأیت المنون خلدن أم من ذا علیه من أن یضام خفیر

أین کسری کسری الملوک انوشروان أم أین قبله سابور

وبنو الأصفر الکرام ملوک الروم لم یبق منهم مذکور

وأخو الحضر إذ بناه وإذ دجلة تجبى إلیه والخابور

شاده مرمرا وجلله کلسا فللطیر فی ذراه وکور

لم یهبه صرف الزمان فباد الملک عنه فبابه مهجور

وتفکر رب الخورنق اذ اشرف یوما وللهدی تفکیر

سره ملکه وکثرة ما یملک والبحر معرضا والسدیر

فارعوى قلبه فقال وما غبطة حی الی الممات یصیر

ثم بعد الفلاح والملک والامة وارتهم هناک القبور

ثم صاروا کأنهم ورق جف فألوت به الصبا والدبور

ابن سلام الجمحی گفته هر کس از برای شعر یونس نحوی ... مخزون ... فرقة الاحباب سقم الالباب، و این ... خواند ... از امیر المؤمنین است قطعه

ثنتان لو بکت الدماء علیهما عینای حتی تؤذنا بذهاب

لم تبلغ المعشار من حقیهما فقد الشباب وفرقة الاحباب

یونس نحوی میگفته لبید در ... شعری گفته خوب واجد و آن این است شعر لطیف

الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی حتی لبست من الاسلام سربالا

یونس از اهل جبل بود و او ... بغداد ... در سال صد و هشتاد و دو وفات یافته حافظه ... داشته ...

برادرش ... علی ... در کتاب ... ترجمه او آورده أخی وشفیقی ومن أبی وصید ... ومن لا أدری عمن بنی أحق إذا حصحص الحق لا کما قال نهار الدیلمی سألتک بالمودة یا بن ودی فإنک ...

ابن ابى اجق احرز من الادب النصيب الاوفر وتمسك منه
بما اجمل طيب نشره المسك الاذفر وله شعر ياخذ بمجامع
القلوب بطرائفه وتملك مسامع اولى الاشواق شائقه ودا
محمد الايبى الحموى صاحب تعزيتنامه درحق كريمه غصن اجتنب النما اشبه
باخيه من الماء بالماء فهو الروح ولحوم سنانه وكلاهما
فى حومة الادب رخى الطلق عنانه وكان رحل الى ابيه للهند
واقام فى كنفه يتادب بادابه وكانت ملازمته من دابه
ولم يزل من كفايته فى ظل غير مقلص وفى حمايته مورد
غير منغص حتى قرب محمد فى ابان استبداده وخسف بدره
فى بدء استبداده فاضحى ناظر الادب لفقده رمدا
وقلب الامانى لحجته منفجعا كمدا وقد ظفرت من شعره
بما هو اعز من الصدغ المرسل واعذب من الرحيق السلسل
فدونك منه ما لا يجد خاطرك فيه تعسفا غير افراد الذ
نكر على قلته تاسفا فمنه قوله مخاطبا لاخيه
ووالله لو كان التباعد عننا وانت بعيد انه لكبير رادش
سيد عثمان تعزيت نامه در وفات عمه ابو ترشه لله اى دوحة دوت
واى نجمة خوت واى مهجة سلت واى نجدة ولت واى
نعمة فاتت واى عمة ماتت آه لهذه المصيبة الفاصنة
وواه لتلك الحبيبة الماضية والله الشمس اخت البدر

والمهجة بنت الصدر والعرق فى جبهة الكرم والعين
لعين الحرم يا مولينا هذه نفثة مصدور ونبذة من وصف
هذه الرزية التى صدعت الصخور فما ظنك بالصدور
واها لها من غربة فى وطنها ووحشة فى عطنها صد
عنها القريب وحن عليها الغريب ومن كان فى الدنيا
خلودا لواحد لكان رسول الله فيها مخلدا ومن ذا الذى
ينجى من الموت سالما وسهم المنايا قد اصاب محمدا فالله
تعالى يلهمنا واياكم الصبر الجميل على هذه الرزء الجليل انه
ولى لذلك

يحيى بن سلامة بن الحسين الحصكفي الأديب أبو الفضل الخطيب عماد قدس

عماد كاتب در كتاب خريده وصف او را بكلمات [illegible] كرده و گفته

كان علامة الزمان في علمه ومعري العصر في نثره ونظمه
بل فضل المعري بفضله وفهمه وبذ الحريري في ترصيع تحبيره
جودة شعره ووفور سجعه وغزارة أدبه وانفراده بأسلوبه في الفضل
ومذهبه له الترصيع البديع والتجنيس النفيس والتطبيق والتحقيق
واللفظ الجزل الرقيق والمعنى السهل العميق والتقسيم المستقيم والفضل
السائر المقيم والمذهب المذهب والقول المهذب والفهم الثاقب والفكر
البكر والقافية الشافية كأنها العافية والمعيشة الصافية والروي
الروي والزند الوري والخاطر الجري الجامع في أفنون السحر
الحلال ودرر المرجان توهم الشعرى أنها شعار شعره والثريا أنها
نثار نثره والزهر أنها كواكب سمائه والمشتري له مشتري شعار
غبطت الغانيات عرفانه بدرر فرائده واحبت الخصور أن توشح
عوض مناطقها بدر منطقه وحسدت عيون الغواني عيون
معانيه وغبطت أحداق الحسان أحداق محاسنه وجدت أبوه وافقه
ما فارق ميافارقين بل منزله بها محط رحال المسترشدين المستفيدين
وكنت أحب لقاءه وأمد نفسي عند وصولي إلى الموصل في شرخ
عمري وأول شغفي بالاستفادة كلفي بمجالسة الفضلاء للاشتياق إليه
فعاق دون لقائه بعد الشقة وضعفي عن تحمل المشقة وكنت

صغری کبیر الهمة کثیر الاهتمام باثبات ابیات تعشد و تطلب ضالة
فاضل تعشد او ز سماع ما یورث غنهم و اختار کتب ما تحسنه
نظما و نثرا، و هو ولد بطنزه، و توفی بحصن کیفا سنة ثلث
و خمسین و خمسمائة، و ولد بعد الثمانین و اربعمائة رحمه الله
و صاحب قلاده و بزرگوار عشری از اهل عصر عربی و ادبی و فصاحت بسیار معنی شاعر و جیهی
بان در جهان را محمد آل مروان بوده است و لطف طبع او امثال او که قصه لطائف طبع او در شعر
و اصل بعضه این بیت که او را ... در ...

ابو زکریا یحیی بن علی الشیبانی التبریزی المعروف بابن الخطیب

یکی از ائمه لغت و ادب و نحو است، شاگرد ابو العلاء معری و عبید الله رقی و ابو محمد دهان
اللغوی و غیرهم و حدیث از علمای عصر خود از اهل سنت و صاحب شنیده، و خطیب ابو بکر احمد
بغدادی و جمعی دیگر از وی روایت کرده اند، و در ادب کتب مفیده تصنیف کرده مثل شرح حماسه
و شرح دیوان متنبی و شرح سقط الزند، و شرح معلقات سبع و مفضلیات و تهذیب غریب الحدیث
و تهذیب اصلاح المنطق، و در نحو مقدمه حسنه مقصوده از و کافی در علم عروض و قوافی
و ملخص در چهار جلد در اعراب قرآن، و کتاب حماسه شرح نوشت اکثر اوقات
در مدرسه نظامیه بغداد درس گفته، نسخه تهذیب در لغت به ... افتاده
درست فهمیده باشد اشاره به ابو العلاء کرده کتاب را در توبره کرده بر کتف گرفته از تبریز تا
معرة النعمان گردید، در راه عرق پشتش کتاب ضایع کرد، و مدتها نزد ابو العلاء بود
و در عنفوان شباب بمصر رفت، نزد شیخ طاهر مصری از علم لغت خواند، و به بغداد آمد
و در آنجا ... مجالس دریافت، محمد بن ناصر و جمعی از بغداد جمله شعرا از او روایت کرده
و سمعانی نیز در ذیل ابن ... از او روایت کرده، و بستوده است قطعه مضمون:

خلیلی ما أحلی صبوحی بدجلة ... وأطیب منه بالصباح غبوقی
وقلت لبدر التمّ تعرف ذا الفتی ... فقال نعم هذا أخی وشقیقی

و قول آخر ... استاد او ... محمد بن عیسی ... معروف بابن اللبانه در مدح معتمد بن عباد

سألت أخاه البحر عنه فقال لی ... شقیقی إلا أنه الساکن العذب

کفانا ... که ... مضطرب ...
در حقیقت ... بر آن مضمون ... دال ... او اینها میگوید

يا أبناء الحيّ من مضرٍ، إن سلمى ضرّة القمرِ، فهي إن صدّت
وإن وصلت، مهجتي منها على خطرٍ، وبياض الثغر أسكنها
في سواد القلب والبصرِ. و از وست نیز بمدیح فاضل [illegible] قطعه
أنت من عزّ به الفضل وقد كاد يهون، وإذا أفتنا عنك
فضحو ودجون، وإذا أفتنا عنهم فبهل وحزون، إنك الآ
ومن دونك في العلم غصون، إنك البحر وأعيان ذوي الفضل
عيون، ليس كالعبد المعاد، ليس كالبيت حجون، ليس كالجد
إن أتى هزل ومجون، قل للحساد كونوا، كيف شئتم أن تكون
سبقه الرائد بالخصل، فغرقوا أو فهونوا، [illegible]

٥٢ **يزيد بن مفرغ الحميري** [illegible] وفاتش در بغداد در سنه پانصد [illegible]

حمیر از قبایل شام است و این یزید جد اسمعیل حمیری رحمه الله [illegible] از اعاظم ائمه
انام است و یزید از جمله شعرای خاصه [illegible] تمام است و بسکو [illegible]
نیکو و غزل پرداز و از شعر اوست در مدح مروان بن حکم [illegible]

وأقمتم سوق الثناء ولم تكن ... سوق الثناء تقام في الأسواق
فكأنما جعل الإله إليكم ... قبض النفوس وقسمة الأرزاق

اگرچه مدحی است [illegible] اما مشهور آنست که این ابیات نسبت شده و گویند
از احمد بن ابی فنن باشد در مدح خالد بن یزید بن مزید گفته است چون معاویه بن ابی سفیان
سعد بن عثمان بن عفان را والی خراسان کرد گفته یزید در صحبت او باشد [illegible] سعید
[illegible] و صحبت عباد بن زیاد برادر عبید الله زیاد [illegible] از اصحاب خود برگزید و برادر

کون

گران [illegible] و یزید ابن زیاد را هجو کرد و ریش عباد [illegible] که مانند [illegible] بود روزی باد
[illegible] از هر جا برخاسته بود بریش او افتاد و ریش او را پریشان کرد یزید
بخندید بمردی از لخم که در پهلوی او ایستاده بود [illegible] گفت شعر

ألا ليت اللحى كانت حشيشاً ... فنعلفها خيول المسلمينا

لخمی این حکایت بعباد رسانید و او ازین قصه در خشم شد و یزید از صحبت او کناره
گرفت و عباد قرض خواهان او را [illegible] اگر [illegible]
نمود [illegible] عباد بخرید و او را حبس و ضرب [illegible] مفتضح کند [illegible]
ذخیره در میان قرض خواهان تقسیم کرد و او از حبس خلاص شد [illegible] بصره [illegible]
رفت و بیکر [illegible] و هجو میکرد زیاد و ولد او را [illegible] سعید [illegible] عباد بن زیاد

أصرمت حبلك من أمامة ... كانت عواقبه تندامه
لهفي على الأمر الذي ... كانت عواقبه ندامه
وتركي سعيداً إذ أتى ... والبيت ترفعه الدعامه
جاءت به حبشيّة ... سكّاء تحسبها نعامه
العبد يقرع بالعصا ... والحر تكفيه الملامه

و اشعار او در بصره [illegible] عبید الله بن زیاد امیر عراق رسید و او بیزید نوشت و این [illegible]
زیاد و بنی زیاد را هجو کرده [illegible] ابو سفیان [illegible] نسبت داده [illegible]
دشنام داده و اگر [illegible] شام [illegible] تضییق [illegible] کند [illegible] هجو
او [illegible] پیدا کرده [illegible] بجوید و او پنهان [illegible] دیگر دید تا [illegible] بصره [illegible]
احنف بن قیس [illegible] سعید [illegible] پناه [illegible]

[illegible]

بود این هرزه کتابها داد چون ابن زیاد داده و تسلط او را تاب نیاورد پس
یزید از هیچکس پناه نداشت که منذر بن جارود عبدی را دختری در تحت ابن زیاد بود
برفت یزید را اگر می‌داشت و ابن زیاد او را خواست و برد و منذر خبر شد و بخانه او برفت
و با او شفاعت کرد و او پناه بخانه من آورده بود که یزید را اطلاق دهی پس تیر او را بازداشت
ابن زیاد گفت آمده اعفو مقدور است و منذر از خانه او خشمگین بیرون رفت ابن مفرغ
نبش ما صحبت به عبادا فقال فیهما صحبتی عبادا احترمته علی سعید بن عثمان و ابتغت
علی صحبته جمیع ما ملکه و ظننت انه لا یخلو من عقل زیاد و حلم معاویة و سماح
قریش فعدل عن ظنی کله ثم عاملنی بکل قبیح و تناولنی بکل مکروه من حبس
و غرم و شتم و ضرب فکنت کمن شام برقا خلبا فی سحاب جهام فاراق ماءه
طمعا فمات عطشا و دیگر بخشم او را دادند کرد بیکه بر نشیم و سر او را داده خبر او را از
کردی او پشیمان میشود و اکنون نیفتادم هرچه خواهی کن پس ابن زیاد مجلس او امر کرد
یزید بن معاویه نوشت و در کشتن او اذن خواست یزید نوشت مبادا او را بقتل رساند
و قوم او سپاه بیند لیکن عقوبتی که شایسته باشد فرمایش کن ابن زیاد ابن مفرغ را
شیرین با نبیذ بشبرم خورانیده و او را ... کرد و ابن مفرغ را اقتضای شکم فرو گرفت
و با گربه و خوک مقارن داشت و هرگاه در سر ... فشاندند و اطفال کوچه و بازار در پی یزید
رفتند و سنگ انداز و در ان عوغا کنان اقتدار بکشش اطلاق کرده و آن صفت معتاد
داد امر کرد و در آب شستند و برداشتند داد میگوید یغسل الماء ما فعلت
وقولی راسخ منک فی العظام البوالی این داد او را ... حبس کرد
ابن زیاد گفت از آنچه ابن عقوبت بروی کردی گفت او بما دیده خواستم که از روی

بود ابن مفرغ در سنه شصت و نه هجری وفات یافت والله اعلم بر شعر این هیئت

یحیی بن عیسی الملقب بابی الحسین الکنی بجمال الدین ابن مطروح الصعیدی المصری المشهور بیحیی

در صعید مصر نشو و نما یافته در عهد دولت
حالات روی کرده و بخدمت ملک صالح نجم الدین ایوب سلطان مصر مشغول شده او را
ابن مطروح نیابت دمشق داده و معزول گشته و از حمص عزم مصر نموده و ابن مطروح در خدمتش
بوده و در آخر او را بخشش فرمود و با اعراض سلطان از طلب خدمت ملک ناصر
و در سنه ششصد و چهل و هفت بمصر برگشته و در خانه خود نشسته تا وفات یافته حالات
حمیده داشته جامع فضل و مروت و اخلاق مرضیه بود میان او و قاضی احمد بن
خلکان مصر بوده الفت بود و مکاتبات در غیبت بسیار رفته و ذکر بعضی در مکاتبات اول
داشته و ذکر ... اشعار او خوانده از جمله قول او در قصیده مطلعش این است

هی دارهم فخذوا یمین الوادی ... وذروا السیوف تقر فی الاغماد
من کان منکم واثقا بفؤاده ... فهناک ما انا واثق بفؤادی
یا صاحبی ولی بجرعاء الحمی ... قلب اسیر ما له من فادی
کیف السبیل الی وصال محجب ... ما بین بیض ظبی وسمر صعاد
یا عاذلی ذاک الهوی بعینه ... خلوا لی انا قد رضیت بعینه
لدن وما مر النسیم بعطفه ... ارج وما نفح العبیر بجیبه
واقول یا اخت الغزال ملاحة ... فتقول لا عاش الغزال ولا بقی

نفی و در خانه منقطع از خلق بود سینه‌اش تنگ شد بغیر بکار برد و گریه [illegible]
چشمش ... زرنیک بود که کور شد و قاضی ابن خلکان همواره بدین او میرفت

نبه واین بیت دیگر از قصاید اوست شعر مَلِكُ المِلاحِ ثَوى العُیونُ
عَلَیهِ داین تَطَوُّ یطی لفظ رکیک است عبارت از کسیکه در سکام
سفر از قول متنبی اخذ کرده بیت وَخَصرٌ تَثبُتُ الأَبصارُ فیهِ
كَأَنَّ عَلَیهِ مِن حَدَقٍ نِطاقا واز ابها زهیر مصری صحبت قدیم بوده
از زمان طفلی زهیر در بلاد صعید ماننده برادر که در امور دنیا با هم شریک بوده
در خدمت ملک صالح بهمان موافقت و میان ایشان مکاتبات و اشعار بوده
زهیر حظ حضرت دیوان این مطروح بنظر رسید اشعار زهیر بسیار حرص
این مطروح پیش از انقطاع درجه رقعه یکی از منها نوشته در جواب کرده
تعاشق کنند در کرنایند کار رونقی و این بر سر در جواب نوشت هذا الا
عَلَیهِ مِنهُ مَشَقَّةٌ بهاء زهیر در جوابش نوشت لَولا المَشَقَّةُ چون
واقف شد بجواب کار بنقص را اکمل هند در ضمیر قصد زهیر بیت متنبی بود
لَولا المَشَقَّةُ سادَ النّاسُ كُلُّهُمُ الجُودُ یُفقِرُ وَالإِقدامُ قَتّالُ
و این از لطیف اشارات است وادیب صدر الحسن محمد بن عبد العظیم معروف
بنجار المصری این مطروح را در قصیده مدحیه مدح کرده است و این ابیات از تغزل اوست

هُوَ ذا الرَّبیعُ وَلی نَفسٌ مُشَوَّقَةٌ أَحبِسِ الرَّكبَ عَسى أَقضي حُقوقَه
كُنتُ أَلهو فیهِ لَیلاتٍ مَضَت مَعَ مَن أَهوى وَساعاتٍ أَنیقَه
یا صَدیقي ذا الكَریمَ الحُرَّ في مِثلِ هذا الوَقتِ لا تَنسى صَدیقَه
ضِقتَ بِذا مِنكَ عَلى قَلبي عَسى أَن هذا بَینَ جَنبَيَّ حُقوقَه
قِف مَعي وَاستَوقِفِ الرَّكبَ وَإِن لَم تَقِف فَاترُكهُ یَمضي وَطَریقَه

در معنی بیت چهارم از مدعا های این بیت کرده و بر این لطف دستی بر دلم نه
ببین گرفت تو چون مطربستان در سنه ستمائه چهل و یک در مصر وفات یافت ٦٤١
بوی نماز کرده او را در شیخ حدیث نقطهٔ دین کردند و به حسن وصف او این ابیات
أَصبَحتُ بِقَعرِ حُفرَةٍ مُرتَهَناً لا أَملِكُ مِن دُنیايَ إِلّا كَفَنا
یا مَن وَسِعَت عِبادَهُ رَحمَتُهُ مِن بَعضِ عِبادِكَ المُسیئینَ أَنا

يحيى بن عبد الجليل بن عبد الرحمن بن مجبر الفهري الأندلسي

صاحب ديوان شعر و شيرين كلام و طبعى شكفته و نظمى با نظام و دلپسند در مدح يعقوب بن يوسف بن عبد المؤمن صاحب مغرب [illegible]

أتراه يترك الغزلا ۔ وعليه شب واكتهلا ۔ غير راض عن سجيته من
ذاق طعم الحب ثم سلا ۔ أيها اللوام ويحكم ۔ إن لي عن لومكم شغلا
نظرت عيني لشقوتها ۔ نظرات وافقت أجلا ۔ غادة لما مثلت لها
تركتني في الهوى مثلا ۔ هي تدني الشباب مخلد ۔ صاد في أجفانها كحلا
أبطل الحق الذي بيدي ۔ سحر عينيها وما بطلا ۔ أعرضت لما قصدت لها
بولوعي أعرضت خجلا ۔ يا سراة الحي مثلكم ۔ يتلافى الحادث الجللا
قد نزلنا في جواركم ۔ فشكرنا ذلك النزلا ۔ ثم واجهنا طيبا بكم
فلقينا الهول والوجلا ۔ أضننتم أمر جيرتكم ۔ ثم ما أسهم السبلا
ليتنا خضنا السيوف ولم ۔ نلق تلك الأعين النجلا ۔ ثعلبات في جفونهم
وهم لم يعرفوا ثعلا ۔ ورمينا بالسهام فلم ۔ نر إلا الحلي والحللا

تصرّوا بالحب فانتهبوا ۔ كل قلب بالهوى جذلا ۔ عطلتني الغيد من حليتي
وأنا حليتها الغزلا ۔ يا أخلائي مثلها ملكا ۔ من رآه أدرك الأملا

یحیی بن اکثم هو یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن بن سمعان بن مشنج التمیمی الاسیدی المروزی قاضی القضات کنیته ابو محمد

شافعی مذهب و قاضی عراق بود، ذهبی گوید در او مجتهد و فقیه بود و غلبه

داشت بر مأمون و دل او را بکلی ربوده، شریشی در شرح مقامات آورده که

یحیی چهارصد غلام امرد و نیکو روی داشت چنانکه ... او نعیم در حق او

لیت یحیی لم تلده اکثمه — و لم تطأ ارض العراق قدمه

ای دوات لم یلقها قلمه — وای جحر لم یلجه ارقمه

وای ارض لم یطأها قدمه — اللوط فاش فی البلاد نعلمه

بی پروا و لا ابالی، و مغرم در شراب بود، نوبتی زیدان کاتب را ابرو اجری

فرستاد و او نیکو صورت و جمیل بود، دست دراز کرد و از صورت او گره گرفت

زیدان خجل شد و قلم از دست بیفکند قاضی گفت بنویس بسم الله قطعه

ایا قمرا جمشته فتغضبا — واصبح لی من تیهه متجنبا

اذا کنت للتجمیش والعض کارها — فکن ابدا یا سیدی متنقبا

ولا تظهر الاصداغ للناس فتنة — وتجعل منها فوق خدیک عقربا

فتقتل مشتاقا وتفتن ناسکا — وتترک قاضی المسلمین معذبا

روزی با مأمون داخل شد و غلامان خوبروی بسیار در سرای دید و در ایشان شیفته و دل

ریش او عرض نهاد و گل خواهان کرد لولا انتم لکنا مؤمنین

جواب داد انحن صددناکم عن الهدی بعد اذ جاءکم

و اکثم بمثلثه شکم بزرگ را گویند و پدرش شکم بزرگ بود و گویند مادرش عظیم البطن بود

روزی با مأمون در آمد او را گفت تو از جمله قضات ... شاعر در حق او گفته قطعه

7

لنا فاض له رأس من الخفة مملوء وفي أسفله داء

تعيذ منكم السوء گفت لا و اطال الله بقاک [illegible] ثم

در شاعر دیگر [illegible] لنا قاض له وجه على أخذ الرشا غابن

ولكن له أير يدق الرطب واليابس [illegible]

[illegible] هر کس [illegible] تقوی [illegible] شاعر [illegible]

شاعر بود [illegible] حتى أحد أعلام الدنيا وقد اشتهر أمره وعرف خبره ولم يستتر

عن الكبير والصغير من الناس فضله وعلمه ورياسته وسياسته لأمره

وأمر زمانه من الخلفاء والملوك واسع العلم بالفقه كثير الأدب

حسن المعارضة قائم بكل معضلة [illegible]

مشهور [illegible] علوم [illegible] علم [illegible] کمال [illegible]

چو قطره [illegible] دریا [illegible] این [illegible]

[illegible] یحیی [illegible] علم [illegible]

او قاضی کرد [illegible] مناظره [illegible]

در کار [illegible] سلطنت [illegible] احمد [illegible]

[illegible] كان أحمد يجل

جاريته وابنته ويحيى يهزل مع خصمه وعدوه [illegible]

[illegible] یحیی قاضی بصره شد [illegible] بصره [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] عمر [illegible] نقل کرده [illegible]

بودم

بودم و امر کرده [illegible] متعه حلال [illegible] است [illegible]

[illegible] عمر بن خطاب [illegible] در متعه رسول الله حلال کرده

[illegible] منصور [illegible] شرع [illegible]

[illegible] که [illegible] یحیی [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حادث شده [illegible] اسلام [illegible]

گفت [illegible] زنا [illegible] یحیی گفت آری متعه زنا است گفت [illegible]

از کتاب خدا و حدیث مصطفی قال الله تعالى قد أفلح المؤمنون [illegible]

والذين هم لفروجهم حافظون إلا على أزواجهم أو ما ملكت أيمانهم

فإنهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فأولئك هم العادون

یا امیر المؤمنین زوجه متعه ملک یمین است گفت نه گفت پس این زوجه است [illegible]

[illegible] ترث وتورث ويلحق منها الولد ولها شرائطها قال لا

قال فقد صار متجاوزها من العادين و این زهری [illegible]

روایت میکند از عبد الله و حسن [illegible] محمد بن حنفیه [illegible] علی علیه السلام [illegible]

امر کرد [illegible] رسول الله [illegible] نهی از متعه و تحریم او [illegible]

حدیث از زهری [illegible] امیر المؤمنین [illegible] روایت کرده [illegible]

مأمون گفت استغفر الله [illegible] تحریم متعه [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] عجب است این [illegible]

[illegible] از زهری [illegible] رسول الله [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] روایت [illegible]

میدید و از وف حد عمران حصین که عالم در وجوه بود و انکار داشت بر سفر حجه اکر عمر مطلقا
از متعه نهی میکرد [illegible] افکار میکنند در نهایت بیحکمی و شقاوت [illegible]
و صریح آیه در فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ
عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا
یعنی پس هر که برخوردار شدید و تمتع گرفتید به آن از زنان منکوحه پس بدهید ایشان را مزدهای
ایشان را که مهر در مقابل استمتاع است و حلال کننده آن در حالتی که آن
مهرها فرض است بر شما و مقرر و بدون آن استمتاع جایز نیست و گناهی نیست [illegible] نکاح
متعه است هیچ باکی نیست بر شما ای شوهران و زنان در آنچه با یکدیگر راضی شدید
آن چیز از پس آن مهری که فرض شده باشد در هنگام عقد یعنی اگر زن
از مهر و مرد در عوض آن مدت برو بیفزاید یا زن از مهر کم کند و مرد زیاده کند و گاهی
تراضی است در نفقه یا در صحبت یا در مفارقت از هم جدا کنند بدرستی که خدای
دانا به مصالح شما و از جمله آن مباح کردن نکاح متعه است و حکم کار در مباحات نکاح شما
و در وضع احکام در موضع خود که وضع متعه را [illegible] شما از زنا [illegible] مراد از این آیه
نکاح متعه است و باجماع اهل بیت علیهم السلام حجت است چنانکه در علم اصول معروف است
و ابن عباس که استاد جماعه فتوی بعقد متعه میداد و عمل باین میکرد و مناظره او
با ابن زبیر در این باب مشهور است و نزد مخالف موافق قول ابن عباس [illegible] آیه کریمه
و ابن عباس و ابی بن کعب و ابن مسعود و جمعی کثیر چنین قرائت کرده‌اند فما استمتعتم به منهن
الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة صریحست در عقد متعه
ثعلبی سنی در تفسیر خود ذکر ساخته و روایت مشهور است که در متعه در عهد رسول اکرم

حلال بود من حرام کردم یکی متعه زنان و یکی حج تمتع و طبری در کتاب خود از عمر
نقل کرده که سه چیز را رسول الله حلال کرده من حرام کردم یکی متعه زنان یکی حج تمتع
و یکی حی علی خیر العمل در نماز و این منوط باجتهاد است در جناب ابن صهاک که مجتهد بوده
که از جمله عملی رای و اجتهاد آن بزرگوار شکستن پهلوی فاطمه زهرا صلوات الله علیها
حکم او کرد در باب رد فدک که زنده بود و غصب فدک و [illegible] و تازیانه بر آن حضرت
و سیلی بر او زدن و پاره کردن و شکستن گوشوار آن [illegible] جگر گوشه مصطفی
و سقط محسن و سوختن در [illegible] از جمله اجتهاد آن خلیفه بر حق مطلق بوده
ما را کشند و یاد کنند از نبی کرم لذات نبی به عترت نبی [illegible] در مثنوی
مجتهد کامل [illegible] بود [illegible] آن بود [illegible] متعه
و مشروع و معمول به اگر خصم گوید [illegible] منسوخ شد ما گوییم که حلیت متعه و مشروعیت
آن درایت است و نسخ آن روایت و ما آیه را از دست نمی‌دهیم بروایت غیر مشهوره
و دیگر عقد متعه منفعتی خالی از وجوه قبح و در آن ضرر دنیا و آخرت منتفی است و چنین چیز
مباح است پس عقد متعه مباح است و دلایل خصم در باب نسخ آن آورده [illegible] جواب‌ها
و بیان عدم نسخ آن با جمیع احکام و مسایل متعه و ترغیب بعقد آن و کثرت ثواب آن
و مسایل متعه [illegible] در کتب علما و فقهای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین
مبسوط ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام جعفر صادق ع روایت کرده که آن حضرت
فرموده از ما نیست هر که عقد متعه را حلال نداند و نیز روایت که هر که متعه کند
خالصاً لوجه الله بقصد امتثال شریعت و مخالفت آنکس که متعه را حرام کرده هر کلمه
با آن زن گوید حسنه‌ها برای وی نوشته شود و چون [illegible] دراز کند حسنه برای وی نوشته شود

چون با او زندگی کند جمعها را او را با مزد و چون غسل کند جمعها بعدد هر قطره آب

از وی روان شده مغفرت و رحمت برای او از الله دارد شخصی از امام جعفر صادق پرسید

در سر [illegible] سوگند خورده ام در متعه کنم و اکنون پشیمانم آیا جایز است در متعه کنم حضرت فرمود

سوگند خورده که خدا را اطاعت نکنی بحق خدا اگر خدا را اطاعت کنی دشمن او باشی

پس بنابرین روایت هر که متعه نکند دشمن خدا باشد رسول الله فرموده هر که یکبار

متعه کند در دانگ بدن او از آتش جهنم آزاد است هر که دو بار کند چهار دانگ

و هر که سه بار همه بدن او از آتش دوزخ خلاص شده باشد هر که متعه کرده باشد

در روز قیامت کریه المنظر و به حیات زنده شود و ازین مقوله حدیث از ائمه

و ائمه بسیار است آنکه به تمامه مذکور گردد سخن بطول انجامد گویند یحیی بن اکثم

تصنیفات دارد در اصول مسمی کتاب التنبیه میان او و میان داود [illegible] مناظرات

[illegible] دارد حسدی شدید بوده و صاحب فنون هر گاه فقیه دیدی فقه پرسیدی از حدیث

پرسیدی و هر گاه محدث دیدی نحو پرسیدی و هر گاه نحوی دیدی از علم کلام تحقیق کردی

تا او را خجل و شرمسار نماید روزی شخصی زیرک و صاحب ذهن بیامد که از اهل خراسان بود

آمد او را پرسید در حدیث در آمد گفت اگر گفت حدیث چه در خاطر داری گفت از علی [illegible]

در ذم لوطیان یحیی خاموش شد و خجل گردید پیر [illegible] در مذمت حسن جمال

چون آنها را دید شروع که در صحن خانه بر آید و راه میرفت و میخواند شعر

يا زائراني من الخيام، حياكما الله بالسلام، لم تأتياني وبي نهوض

الى حلال ولا حرام، [illegible]، وليس عندي سوى

الكلام، پس آنها را [illegible] بحسن [illegible] ثنا گفته [illegible] تا [illegible] کرده اند

و مکونید معزول یحیی از حکم سبب این ابیات بوده [illegible] صفار گوید شنیدم از ابو العیناء

در مجلس مبرد میگفت در مجلس ابو عاصم نبیل بودیم ابو بکر پسر یحیی بن اکثم بسر غلامی [illegible]

میکرد ابو عاصم گفت کیست این گفتند ابو بکر پسر یحیی است [illegible] سر غلامی [illegible] ابو عاصم

ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل مامون از یحیی پرسید [illegible]

قاضٍ يرى الحد في الزناء ولا يرى على من يلوط من باس

گفت مر شاعر [illegible] گفت احمد بن ابی نعیم شاعر گفته است [illegible]

لا احسب الجور ينقضي وعلى الامة وال من آل عباس

مامون [illegible] گفت [illegible] احمد بن ابی نعیم را [illegible] سند [illegible]

انطقني الدهر بعد اخراس لنائبات اطلن وسواسي

يا بؤس للدهر لا يزال كما يرفع ناساً يحط من ناس

لا افلحت امة وحق لها بطول نكس وطول اتعاس

ترضى بيحيى يكون سائسها وليس يحيى لها بسواس

قاض يرى الحد في الزناء ولا يرى على من يلوط من باس

فالحمد لله كيف قد ذهب العـ ـدل وقل الوفاء في الناس

اميرنا يرتشي وحاكمنا يلوط والرأس شر ما راس

لو صلح الدين واستقام لقد قام على الناس شر مقياس

لا احسب الجور ينقضي وعلى الامة وال من آل عباس

گمان دارم [illegible] این ابیات [illegible] باشد [illegible] خطیب بغدادی [illegible] ذکر کرده [illegible]

در کتاب [illegible] یحیی [illegible] چون [illegible] الحکایات [illegible] بودن

۶۴۳

یحیی از قاضیان متوکل ... ابراهیم ... غلامی ... [illegible] شده

داده او ... مأمون ... او شرف ... در آن ... [illegible]

مأمون ... [illegible] ... او کرد ... [illegible] غلام

شروع کرده ... مأمون ... لولا انتم لکنا مؤمنین ... [illegible]

... شد ... وکنا نرجّي أن نرى العدل ظاهراً

فأعقبنا بعد الرجاء قنوطُ متى تصلح الدنيا ويصلح أهلها

وقاضي قضاة المسلمين يلوطُ ... [illegible]

و او در این باب قطعات بسیار دارد عبد الصمد بن ... [illegible]

غلام خدمت یحیی بن اکثم بود و بعضی اوقات ... [illegible]

... یحیی ... غلام ... [illegible]

تكلّفني إذلال نفسي لعزّها وكان عليها أن أهان لأكرما

تقول سل المعروف يحيى بن أكثم فقلت سليه ربّ يحيى ابن أكثما

و یحیی ... مأمون ... [illegible]

... شراب ... [illegible] ... مأمون ...

در ... [illegible] ... شد

اصل در اشیاء اباحت ... [illegible]

کم من اسیح ورضیع فی حجرها مسکن فی ساعة المیلاد السجاد
نسخة تهانیح الصحایف کلها ماشاء غیر صحیحه

منعمه تالیستطی کلاهما علی بابها عن ان یزار قریب
فلا دم تعبر الی عنبر ویمین بمعمر سفتک روایا المنزل حیث تصرف
فال تسکن فی بالفتی فانت بصربا دولة الذی طیب
لذ ذب راس المرء لو فقر ماله فلا لوم وذنب لمنصب
یردی ثرای الماء حیث علمته و شرح اکشیاء حیث ذهن لعجیب